

مؤسسه فرهنگی قرآن و عترت حکمت تصافیه

مؤسس استاد علامه سید علی موسوی (ره)

مبحث نفس

موضوع: متن ارائه‌های قبل از درس

از تاریخ ۱۴۰۰/۰۱/۲۴ الی ۱۴۰۱/۰۵/۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست ارائه‌ها و تاریخ

۱	ارائه دهنده: خانم خانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱/۲۴.....
۲	دلایل بر رد حدوث نفس.....
۳	حالا ملاصدرا پاسخ می‌دهند (عامل اتصال اجزاء ص ۳۳۷).....
۵	ارائه دهنده: خانم خسروی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۲/۷.....
۶	ابوالبرکات بغدادی.....
۶	توضیح درباره دلیل اول ابوالبرکات.....
۱۲	ارائه دهنده: خانم تائبی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۲/۲۸.....
۱۲	بسیط در اصطلاح فیلسوفان.....
۱۲	دلایل بساطت در بسیط الحقیقه.....
۱۳	بسیط الذات.....
۱۴	جان مطلب.....
۱۶	ارائه دهنده: خانم گرمابدری، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۰۳/۰۴، تاریخ تدریس: ۸۰/۱۰/۱۶.....
۱۶	نظر حکمای مشاء نسبت به حقیقت نفس.....
۱۸	توضیح در مورد بسیط و بسیط الذات و بسیط الحقیقه.....
۱۸	اقسام بسیط از نظر حکیم جرجانی.....
۲۰	ارائه دهنده: خانم عبدی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰ /۲/۳۱.....
۲۰	مزاج چیست؟.....
۲۲	نتیجه مبحث.....
۲۴	ارائه دهنده: خانم امید، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۳/۱۱، تاریخ تدریس: ۱۳۸۰/۱۰/۲۳.....
۲۵	معنی صعب و عسر.....
۲۶	خرده بر حضرت صدرا.....
۲۶	اعتقاد حلولی ها.....
۲۶	اعتقاد حکمای متعالیه.....
۲۸	ارائه دهنده: خانم م.بابائی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۳/۱۸، تاریخ تدریس: ۱۳۸۰/۱۰/۲۳.....
۲۹	بخش سوم معرفت مشاء به نفس.....
۳۲	ارائه دهنده: خانم رجب بلوکات، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۳/۲۵.....
۳۲	موضوع: توضیح درباره ی مسأله حدوث نفس به نظر ملا صدرا.....
۳۲	قول حکماء در باب نفس و رد آن توسط ملاصدرا.....
۳۳	بیان چهار اشکال ملاصدرا بر نظر حکماء.....
۳۴	اشکال وارد کردن حکماء درباره نفس و پاسخ حضرت صدرا.....
۳۶	ارائه دهنده: خانم ندا فداکار، تاریخ ارائه ۱۴۰۰/۴/۱.....
۳۶	ارائه مبحث نفس.....
۳۶	معنی کلمه هیبوط.....
۳۷	نظر افلاطون در هیبوط نفس.....
۳۷	نظر ارسطو در هیبوط نفس.....
۳۷	هیبوط نفس و ارتباط آن با جسمانیه الحدوث.....
۳۸	نظر جمهور فلاسفه در هیبوط نفس.....

۴۰	ارائه: ع.سادات.میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۴/۸، تاریخ نوار: ۸۰/۱۱/۱۴
۴۰	اصطلاحات خاص سهروردی
۴۰	نظر صاحب حکمه الاشراق درباره حدوث نفس
۴۲	پاسخ حضرت صدرا بر نظرات سهروردی
۴۴	مطلبی در حقیقت نفس از بیان حضرت استاد موسوی
۴۶	ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۴/۱۵
۴۶	کاربردهای اخلاقی و اجتماعی نظرات سهروردی
۴۷	ارتباط نفس قدسی و امید در زندگی
۴۹	نظریه امید اسنایدر
۴۹	تعریف امید
۵۲	ارائه دهنده: خانم م.ابوئی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۴/۲۹
۵۲	برهان دوم شیخ اشراق در حدوث نفس
۵۳	پاسخ به اشکال صاحب حکمه الاشراق
۵۴	نظر حضرت استاد در اهمیت هبوط نفس
۵۴	پاسخ حاج ملاهادی سبزواری(اعلی‌المقامه) به شیخ اشراق
۵۶	ادامه نظر حضرت استاد در هبوط نفس
۵۸	ارائه دهنده: خانم منصوری، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۵/۱۹
۵۸	مرور بر اشکالات شیخ اشراق بر حدوث نفس
۵۸	پاسخ حضرت صدرا بر شیخ اشراق
۵۹	نظر حضرت استاد موسوی بر پاسخ حضرت صدرا
۵۹	رجوع حضرت صدرا به قرآن و احادیث برای پاسخ به شیخ اشراق
۶۰	نظر حاج ملاهادی سبزواری در حاشیه
۶۱	پاسخ حضرت استاد به شیخ اشراق
۶۲	ارائه دهنده: خانم هاشمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۵/۲۶، تاریخ تدریس: ۸۰/۱۲/۵
۶۲	نظر ارسطو در هبوط نفس
۶۲	بیان ارسطو با حالت ضرورت نه استفهام
۶۲	فایده های تن به نفس
۶۲	اولین فایده
۶۳	توضیحات حضرت استاد در نفع رساندن تن به نفس
۶۳	عظمت تعلیم درس نفس از بیان ارسطو
۶۳	دومین فایده
۶۴	سومین فایده
۶۵	اشراق نفس با عنایت یک عین
۶۶	ارائه دهنده: خانم شعبانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۰۶/۰۹
۶۶	معنای کلمه هبوط
۶۶	حکایات و اشارات حکمای پیشین در هبوط نفس
۶۶	نظر ابن سینا در رمز گشائی سلامان و آبسال
۶۷	نظر فخر رازی در رمز گشائی سلامان و آبسال
۶۷	رمز گشائی داستان حمامه مطوقه و ارتباط آن با نفس انبیاء و اولیاء

۶۷	رمز گشائی داستان حی بن یقظان و ارتباط با نفس و عقل فعال
۶۸	قصیده معروف ابن سینا در هبوط نفس
۶۸	نتیجه داستان های عرفانی
۶۸	رجعت نفس به عالم عقلی
۶۹	تقسیم بندی حشر نفوس ناطقه
۷۱	ارائه دهنده: خانم بختیاری، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۶/۲۳
۷۱	معنای لغوی کلمه هبوط
۷۱	هبوط در آیات قرآن
۷۱	علل هبوط نفس از نظر حضرت صدرا
۷۲	نظر حضرت استاد در بهره دادن نفس در ناسوت
۷۲	نظر افلاطون راجع به هبوط نفس
۷۳	معنی لغوی کلمه ریش
۷۳	نظر ارسطو در هبوط نفس
۷۵	نظر دیگر ارسطو در هبوط نفس
۷۵	تحقیق حضرت استاد پیرامون کمال و حرکت
۷۸	ارائه دهنده: خانم س.ابوئی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۶/۳۰
۷۸	اقوال فلاسفه متقدم در هبوط نفس
۷۸	علت هبوط نفس از نظر افلاطون در کتاب فاذن
۷۸	علت هبوط نفس از نظر افلاطون در کتاب طیماووس
۷۸	نگاه مذمت به نفس
۷۹	نگاه مدح به نفس
۸۳	ارائه دهنده: خانم ع.سادات.میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۷/۰۶، تاریخ تدریس: ۱۳۸۰/۱۲/۲۶
۸۷	ارائه دهنده: خانم سمیرا بهزادمنش، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۷/۱۳
۸۸	نظر بعضی از فلاسفه درباره حدوث یا قدم نفس
۸۸	ارتباط هبوط نفس و جسمانیه الحدوث بودن نفس
۸۸	پاسخ علامه طباطبائی درباره مبداء نفس
۸۹	مقام خاصه رسول ا... (ص)
۹۰	ارائه دهنده: خانم ویسی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۷/۲۰، تاریخ تدریس: ۱۳۸۱/۱/۴
۹۰	دیدگاه ذم در هبوط نفس
۹۲	دیدگاه مدح در هبوط نفس
۹۲	هبوط نفس و ارتباط آن با یکی از پنج وجه تمجید نفس
۹۴	ارائه دهنده: خانم م.ابوئی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۷/۲۷
۹۸	ارائه دهنده: خانم ز.ابوئی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۰۸/۰۴
۱۰۲	ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۰۸/۱۱، تاریخ تدریس: ۸۱/۱/۱۸
۱۰۷	ارائه دهنده: خانم ل.سادات.میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۸/۱۸، تاریخ تدریس: ۸۳/۱/۱۸
۱۱۲	ارائه دهنده: خانم بلوکات، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۹/۹، تاریخ درس: ۸۱/۲/۱
۱۱۲	هبوط نفس در کتاب اثولوجیا
۱۱۲	قوای حیوانی و اقسام آن
۱۱۳	مستشکل: توهم نفس قبل از ورود به عالم طبیعت

۱۱۴	دید عرفانی حضرت صدرا در هبوط نفس.....
۱۱۴	تجسمی از تسلیم و رضا.....
۱۱۶	ارائه دهنده: خانم خسروی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۹/۱۶.....
۱۱۶	نظر افلاطون در هبوط نفس.....
۱۱۶	نظر ارسطو در هبوط نفس.....
۱۱۷	نظر انبیاذقلس در هبوط نفس.....
۱۱۷	نظر حضرت صدرا در هبوط نفس.....
۱۱۷	لزوم همراهی نفس و جسم با هم.....
۱۱۹	تحقیق در هبوط.....
۱۲۱	ارائه دهنده: خانم پاکدامن، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۹/۲۳، تاریخ تدریس: ۸۱/۲/۴.....
۱۲۳	تحقیق حضرت استاد در جزء.....
۱۲۴	ارائه دهنده: خانم کارگر، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۹/۳۰.....
۱۲۴	رابطه نفس با تقسیم پذیری.....
۱۲۵	نظر حضرت استاد: مجردات ذاتا تجزیه نمی شوند.....
۱۲۶	جزء لا یتجزی.....
۱۲۷	ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۰/۷.....
۱۲۷	رمزگونه سخن گفتن حکماء به تأسی از انبیاء.....
۱۲۷	رمزگونه سخن گفتن مانع فهم حقیقت نمی شود.....
۱۲۸	حضرت استاد: همیشه علت گرا نباشید.....
۱۲۹	گوهر حقیقت نباید عریان مطرح شود.....
۱۳۱	ارائه دهنده: خانم ابرعایت، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۰/۱۴.....
۱۳۲	نظر حضرت استاد درباره رمزگونه سخن گفتن حکما.....
۱۳۲	معنی واقعی خطیئه.....
۱۳۳	پاسخ حضرت استاد در عدم خطای نفس.....
۱۳۵	ارائه دهنده: فاطمه کاظمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۰/۲۱.....
۱۳۵	تفاوت تأثیر و تقلید.....
۱۳۵	بیوگرافی سهروردی.....
۱۳۶	شناخت سهروردی توسط یکی از شاگردانش.....
۱۳۶	آشنایی با آثار سهروردی.....
۱۳۸	بررسی نظرات سهروردی درباره ارتباط نفس با بدن.....
۱۴۰	ارائه دهنده: خانم ویسی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۰/۲۸.....
۱۴۰	شش نوع تعلق بین نفس و بدن.....
۱۴۰	نظر حضرت صدرا و حکمای مشاء در تعلق نفس به بدن.....
۱۴۱	دلیل سوم سهروردی بر حدوث نفس.....
۱۴۲	پاسخ حضرت صدرا به نظر سهروردی.....
۱۴۳	پاسخ حضرت استاد به نظر سهروردی.....
۱۴۴	ارائه دهنده: خانم گرمابدری، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۱/۵.....
۱۴۴	قوه وجود نفوس در عقل به معنای وجدان است نه فقدان.....
۱۴۵	بیان مستشکل: هبوط نفس مستلزم انقلاب در حقیقت است.....

۱۴۵	تحقیق در معنی انقلاب.....
۱۴۵	صورت‌های انقلاب در حقیقت.....
۱۴۶	صورت صحیح و جایز انقلاب.....
۱۴۸	درس نفس، ارائه دهنده: خانم امیدی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۱/۱۲.....
۱۴۸	مروری بر درس گذشته.....
۱۴۸	سه صورت محال بودن انقلاب حقیقت.....
۱۴۹	صورت صحیح انقلاب.....
۱۵۰	مثال در نبودن موهبت اول نفس در هیوط.....
۱۵۱	مثال برای روشن شدن تکثر در نفس.....
۱۵۱	رمز راهیابی به حقیقت نفس.....
۱۵۲	ارائه دهنده: خانم زنعیمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۱/۱۹.....
۱۵۲	مقدمه.....
۱۵۲	مرور بر درس گذشته.....
۱۵۳	عوامل رفع حجاب.....
۱۵۴	حکایت آزمون استاد از شاگرد.....
۱۵۴	مناجات رابعه با خدا.....
۱۵۶	درس نفس، ارائه دهنده: خانم خانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۱/۲۶.....
۱۵۶	اطوار چهارگانه وجود.....
۱۵۶	انقلابی که محال نیست.....
۱۵۷	قانون تطابق صورت با حقیقت.....
۱۶۰	ارائه دهنده: خانم م.بابائی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۲/۱۰، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۲/۲۲.....
۱۶۰	چهار فیض حضرت اله.....
۱۶۱	مستشکل: نزول نفس موجب انقلاب در حقیقت.....
۱۶۲	شرط جایز بودن انقلاب.....
۱۶۳	قانون تطابق صورت با حقیقت.....
۱۶۴	دید روانشناسان در مورد نفس.....
۱۶۵	ارائه دهنده: خانم کاظمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۲/۱۷، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۲/۲۲.....
۱۶۵	چهار مرحله نفس از نظر روانشناسان.....
۱۶۶	راز و ناز نفس با جسم از بیان محی الدین عربی.....
۱۶۶	نفس رابط بین خدا و خلق.....
۱۶۷	ارتباط نفس با ولایت.....
۱۶۹	ارائه دهنده: خانم تائبی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۲/۲۴، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۲/۲۹.....
۱۶۹	ارتباط نفس و جسم.....
۱۶۹	نورانیت و معرفت نفس.....
۱۷۰	تجلی عنوان انسان.....
۱۷۲	ارائه دهنده: خانم نعیمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱/۲، تاریخ تدریس: ۱۳۸۱/۲/۲۹.....
۱۷۲	کمال اول و کمال ثانی.....
۱۷۲	کمال اول و ثانی از نظر ارسطو و ابن سینا.....
۱۷۴	تحقیقات حضرت استاد در کمال و هدایت.....

- بیان عرفانی در هدایت..... ۱۷۵
- ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱/۹، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۲/۲۹..... ۱۷۶
- نظر سهروردی در حدوث بودن نفس..... ۱۷۶
- پاسخ حضرت صدرا به سهروردی..... ۱۷۶
- ارائه دهنده: خانم رجب بلوکات، تاریخ ارائه: ۱۶/۱/۱۴۰۱، تاریخ تدریس: ۱۳۸۱/۳/۵..... ۱۸۱
- ارائه دهنده: خانم کمالی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱/۲۳، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۵..... ۱۸۵
- ابراز اثرات نفس در ناسوت..... ۱۸۵
- نظرات فیثاغورس و نظرات حضرت استاد بر آن..... ۱۸۵
- اطوار وجود و رسیدن به عقل فعال..... ۱۸۶
- انسان کامل..... ۱۸۷
- ارائه دهنده: خانم ویسی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱/۳۰، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۱۲..... ۱۸۹
- خلسه فیثاغورس..... ۱۸۹
- نظرات مختلف در شکوه نفس..... ۱۸۹
- جوشش انقلاب را بوجود می آورد..... ۱۹۰
- جوشش از درون و اشراق در برون..... ۱۹۰
- ارائه دهنده: خانم دشتکی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۰۲/۰۶، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۱۲..... ۱۹۳
- راه رسیدن به معرفت نفس..... ۱۹۳
- مرحله تجلی نفس در سید احمد کربلایی..... ۱۹۳
- صد منزل برای رسیدن به سیرو سلوک نفس..... ۱۹۴
- گروهی که عظمت نفس را نفی کردند..... ۱۹۵
- نظر حضرت استاد موسوی در پاسخ به این گروه..... ۱۹۵
- ارائه دهنده: خانم ا. غلامی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۰۲/۱۳، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۱۹..... ۱۹۶
- اشکال صاحب حکمه الاشراق بر بحث نفس..... ۱۹۶
- پاسخ حضرت ملاصدرا بر سهروردی..... ۱۹۶
- نظر جالینوس در ارتباط نفس و بدن..... ۱۹۷
- نظر حضرت استاد در بیان جالینوس..... ۱۹۷
- ارائه دهنده: خانم زهرا رعایت، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۲/۲۰، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۱۹..... ۲۰۱
- نظر زکریای رازی پیرامون نفس و تن..... ۲۰۱
- ارتباط نفس قدسی و امراض درون..... ۲۰۱
- علت برتری عقل بر هوی..... ۲۰۱
- نظر ابن مسکویه در ارتباط نفس و تن..... ۲۰۲
- نظر ایزوپ درباره عیوب انسان..... ۲۰۲
- ارائه دهنده: خانم خسروی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۲/۲۷، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۲۶..... ۲۰۳
- دلیل چهارم شیخ اشراق بر حدوث نفس..... ۲۰۳
- پاسخ حضرت صدرا به نظر شیخ اشراق..... ۲۰۳
- نظر بعضی فلاسفه: نفس در برزخی بین عالم عقل و ماده قرار گرفت..... ۲۰۵
- حضرت استاد: عوامل تاریکی دل و نگرفتن سهم اشراق از نفس قدسی..... ۲۰۵
- خلاصه چهار دلیل شیخ اشراق در حدوث نفس و پاسخ جناب ملاصدرا..... ۲۰۶
- ارائه دهنده: خانم شعبانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۳/۳، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۲۶..... ۲۰۷

- ۲۰۷..... مرور دلیل اول بر حدوث نفس از نظر شیخ اشراق.....
- ۲۰۷..... پاسخ حضرت صدرا به دلیل اول شیخ اشراق.....
- ۲۰۸..... مرور دلیل دوم شیخ اشراق بر حدوث نفس.....
- ۲۰۸..... پاسخ حضرت صدرا بر دلیل دوم شیخ اشراق.....
- ۲۰۸..... مرور دلیل سوم شیخ اشراق بر حدوث نفس.....
- ۲۰۹..... پاسخ حضرت صدرا به دلیل سوم شیخ اشراق.....
- ۲۰۹..... مرور دلیل چهارم شیخ اشراق بر حدوث نفس.....
- ۲۰۹..... پاسخ حضرت صدرا به دلیل چهارم شیخ اشراق.....
- ۲۰۹..... نظر علامه قطب الدین شیرازی در ردّ دلایل شیخ اشراق در حدوث نفس.....
- ۲۱۰..... مثال حضرت صدرا: اضافه تعلقی نفس به بدن ذاتی است نه عارضی.....
- ۲۱۱..... ارائه دهنده: خانم هاشمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۳/۱۰، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۴/۲.....
- ۲۱۱..... نظر افلاطون در پیدایش نفس.....
- ۲۱۱..... هدف از بیان اختلاف نظرها در ربط نفس و تن.....
- ۲۱۱..... نظر قطب الدین شیرازی: نسبت دادن قدم نفوس به افلاطون و سایر بزرگان ساختگی است.....
- ۲۱۳..... دلیل افلاطون بر قدم نفس.....
- ۲۱۵..... ارائه دهنده: خانم بختیاری، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۳/۱۷، موضوع: جلد هشتم اسفار مبحث نفس.....
- ۲۱۵..... ادله ملاصدرا درباره اعتقاد افلاطون به قدم نفس.....
- ۲۱۵..... تحقیق در فایده و اثر.....
- ۲۱۶..... ادامه توضیح در قدم نفس از نظر افلاطون در متن اسفار.....
- ۲۱۸..... مثال شارح حکمه الاشراق در فهم رابطه تن و نفس از بیان افلاطون.....
- ۲۱۸..... نظر حضرت استاد در مثال شارح حکمه الاشراق.....
- ۲۱۹..... نحوه آغاز بیان حضرت استاد در فصل چهارم.....
- ۲۲۰..... نظر شیخ ابن سینا در حدوث نفس.....
- ۲۲۱..... نگاه عمیق و عارفانه حضرت استاد و روش‌های مختلف ایشان در ارائه درس.....
- ۲۲۱..... توضیحات حضرت استاد در تیتراژ «فی أن النفس لاتفسد بفساد البدن».....
- ۲۲۳..... ارائه دهنده: خانم رضی زاده، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۳/۳۱، تاریخ تدریس: ۸۱/۴/۹.....
- ۲۲۳..... چکیده ای از علم النفس در ابتدای جلد هشتم اسفار.....
- ۲۲۴..... توضیح در فصل چهارم (نظر ابن سینا در الهیات و شفا).....
- ۲۲۷..... ارائه دهنده: خانم ع. سادات. میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۴/۷، تاریخ تدریس: ۱۳۸۱/۴/۱۶.....
- ۲۲۷..... مروری بر جلسه گذشته.....
- ۲۲۹..... اگر بدن را علت فاعلی برای نفس باشد بین بدن و آن افعالی که از آن سر می‌زند نسبت محسوس وجود دارد؟.....
- ۲۳۰..... توضیحات حضرت استاد.....
- ۲۳۲..... ارائه دهنده: خانم م. نعیمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۴/۱۴، تاریخ تدریس: ۱۳۸۱/۴/۱۶.....
- ۲۳۲..... دو دلیل بر بقای نفس بعد از بدن.....
- ۲۳۳..... علاقه بین نفس و تن لزومی است.....
- ۲۳۴..... تفاوت ذات و لزوم.....
- ۲۳۴..... نتیجه.....
- ۲۳۵..... ارائه دهنده: خانم عبدی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۴/۲۱، موضوع: جلد هشتم اسفار بحث نفس.....
- ۲۳۵..... چگونگی نیاز بدن و نفس به هم.....

۲۳۶	تحقیق حضرت استاد در فقر و افتقار.....
۲۳۶	مطلق ترکیب‌های تن مفتقر به نفس‌اند ولی عینیت تن، فقیر نفس نیست.....
۲۳۸	ارائه دهنده: خانم ل. سادات میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۵/۴، تاریخ تدریس: ۱۳۸۲/۴/۳۰.....
۲۳۸	فساد برای نفس محال است.....
۲۳۸	نظرات مختلف قائلین به حدوث و قدم ارواح.....
۲۳۹	دلایل اینکه فساد برای نفس محال است.....
۲۴۰	اشکال بر استدلال اول.....
۲۴۱	پاسخ حضرت صدرا به اشکال.....
۲۴۲	ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۵/۱۱.....
۲۴۲	نحوه ورود و تدریس حضرت استاد در متن اسفار.....
۲۴۳	روش حضرت استاد در تدریس اسفار:.....
۲۴۴	یکی از روش‌های حضرت استاد: شروع بحث با حال و مقال عرفانی.....



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم خانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱/۲۴

تاریخ تدریس: -

با اجازه و عنایت حضرت استاد (رحمه... علیه) مبحث حدوث نفس از جلد هشتم اسفار را از تحقیقات معظم له بیان می کنیم.

فصل دوم در تحقیق حدوث نفوس بشریه است که نکاتی را در جلسات گذشته از تحقیقات حضرت استاد بیان کردند و چون مطالب امروز به جلسه گذشته مرتبط است ابتدا خلاصه ای از آن را در مورد دلائل قائلین به حدوث نفس بیان می کنیم و بعد نظر صاحب مخلص که در ردّ حدوث اشکالاتی را بیان کرده و جواب ملاصدرا بر ایشان.

بحث در اشراق نفس و نحوه ارتباط آن با جسم است در این میان بعضی از فلاسفه معتقدند که نفس حادث است به این معنی که ماده بوده سپس نفس بوجود آمد، یا نفس همراه با ماده یا پس از آن ایجاد شد، آن ها برای این نظر خود دلایلی را اقامه نمودند. دلائل قائلین به حدوث نفس این است که این سوال مطرح شد اگر نفس پیش از بدن موجود باشد یا واحد است یا کثیر .

اگر واحد باشد دو حالت دارد ۱- یا هنگام تعلق به بدن نفس متکثر نمی شود ۲- یا هنگام تعلق به بدن نفس متکثر می شود که این ها در جلسات گذشته بیان شد.

فرض نخست: اگر نفس واحد باشد و با تعلق به بدن کثیر نشود بنابراین اینجا لازم می آید نفس واحدی برای همه بدن ها باشد، یعنی نفس همه انسان ها یکی شود پس گفتیم اگر پیش از بدن یک نفس واحد باشد یعنی حضرت حق یک نفس کلی را آفریده میلیاردها تن همه از نفس کلی اشراق و بهره می گیرند مثال زیبایی هم زدند: مانند اینکه نفس را همچون دریایی در نظر بگیریم که همه بدن ها به سوی آن مرکز می روند و آنچه را می خواهند از آن دریافت می کنند. اگر فرض نخست اتفاق افتاد در این صورت باید علم همه یکسان، توان ادراکی و حتی جهل همه یکسان باشد که در این حالت باز هم در جهان ممکن هیچ امتیازی بین افراد حاصل نمی شود همه یک حالت، یا یک سیر خواهند داشت نه کم و نه زیاد (در نفس واحد ابدان مختلف).

اما فرض ثانی: اگر گفته شود نفس یکی نیست بلکه پیش از اینکه نفس با بدن ملاقات کند تکثر در انفس وجود دارد اینجا چه پیش می آید؟ باید گفت که نفسی که مجرد است باید تجزیه شود و مجرد قابل انقسام و تجزیه نیست که متکثر شود پس این مستلزم آن است که اول ماده باشد تا قابل برای تقسیم شود، یعنی باید ابدان و قالب هایی باشند تا نفس در آن قالب برود و متکثر شود. پس بخواهد متکثر باشد



باید قالب هایی باشد در اینجا اشکال بوجود می آید که هنوز ابدان به وجود نیامده اند پس چطور نفس در اینجا متکثر می شود؟ بنابر این قائلین به حدوث نفس گفتند این تکثر بسیار مشکل به نظر می رسد پس نفس حادث است، اما همان طور که حضرت صدرا اشاره فرمودند هر دوی این نظرات محال است. البته این نکته خیلی حائز اهمیت است که تا اینجا نظر قائلین به حدوث نفس بیان شد و این غیر از نظر حضرت صدراست.

نظر حضرت صدرا این بود که می فرمایند: نفس از جسم پیدا می شود که در نهایت به جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء می رسد، اما آنچه در این دلایل به آن اشاره شده این است که فرض را بر این گرفتند که هنوز بدنی پیدا نشده نفس پیدا می شود و چون چنین نظری نادرست است فرض آن نیز محال است پس با این تفصیل باید بدن باشد تا پس از پیدایش آن نفس از آن به جوش آید و پیدا شود. باید اول قواره، دیواره بدن و قشر اندام پیدا شود، ترکیبات اندام و جسم درست شوند و بعد از این ها طبق نظر ملاصدرا نفس او هم پیدا شود.

دلایل بر رد حدوث نفس

«وا عترض صاحب الملخص علی هذه الحجة بحدوث بوجوه»

خطیب رازی صاحب کتاب ملخص دلایلی را در اعتراض به نظر قائلین به حدوث نفس آورده است. او در مباحث مشرقیه شش اشکال بر این برهان نخست وارد کرده است، و ملاصدرا پاسخ دادند و ما یکی از آن را بیان می کنیم که در رساله آمده است.

هرچند که حضرت ملاصدرا می فرمایند اشکالاتی که صاحب ملخص مطرح کرده اند کلی است و دلایلش نظر قائلین به حدوث نفس را رد نمی کند و این بیان قانع کننده نیست و بیشتر بیان خطیب رازی حالت جبر را نشان می دهد. این است که حضرت استاد می فرمایند این شش اشکال در نفس بیان نشده چون مطالب نفس بسیار قوی تر و بالاتر از مطالبی است که خطیب رازی آورده بنابر این ما دلایل او را بیان نمی کنیم.

«أحدها أنه لم يجوز أن يقال إنها كانت قبل الأبدان واحدة ثم تكثرت و ليس لقائل أن يقول كل ما كان واحداً و كان مع ذلك قابلاً للانقسام فكانت وحدته اتصالية فكانت جسماً» ترجمه سنگین است خلاصه آن:

اشکال نخست فخر رازی: ما می گوئیم نفس قبل از بدن واحد است و هنگام تعلق به بدن متکثر می شود اشکالش این بود که مجرد چطور کثرت پیدا می کند؟ چه اشکالی دارد که موجود مجرد قابل تجزیه و انقسام باشد؟ ایشان می گوید: مجرد هم تجزیه می شود. جسم قابل تجزیه است اما عکس آن درست



نیست که هرچه قابل تجزیه است جسم و مادی است. حالا یک عبارت منطقی آورده شده که «عکس موجهه کلیه موجهه جزئی است نه موجهه کلیه» یعنی این است که جسم قابل تجزیه است، اما دیگر عکس کلی اش درست نیست که هر چیزی که قابل تجزیه است جسم است و مجرد نیست. این اشکال اول فخر رازی بود به دلیل حدوث نفس مطرح کرد.

حالا ملاصدرا پاسخ می‌دهند (عامل اتصال اجزاء ص ۳۳۷)

«و الجواب أما عن الاول فكل ذات واحدة شخصیه موجوده إذا انقسمت و تكثرت بعد وحدتها فوجب أن يكون جزئه مخالفا لكله»

حضرت ملاصدرا می‌فرمایند: اما این ممکناتی که به قول شما می‌خواهند پیش از نفس باشند آیا باید جزئی داشته باشد یا لزومی به وجود اجزاء ندارند؟ آیا هر کلی جزئی دارد؟ باید به این سوال پاسخ مثبت دهند که پاسخ صحیح همین است زیرا هر جسمی از جزء اتم اولیه یا ذره اولیه تشکیل یافته، در این صورت آن چیزی که این ذره‌ها را به هم مرتبط کرده چه عاملی است؟ آیا هیولای ذرات بوده؟ یا خود ماده؟ یا عنصر بوده؟ یا عامل دیگری جز این‌ها نقش داشته؟

مثلا دانه عدس که حضرت استاد مثال زدند اگر ذرات دانه عدس را بر هزار واحد تقسیم کنیم هر واحد جزئی را تشکیل می‌دهد و وقتی این اجزای کوچک کنار هم قرار بگیرند و با هم ترکیب شوند تشکیل کلی را می‌دهند. یادم هست حضرت استاد می‌خواستند نحوه اتصال را مثال بزنند دستمال کاغذی را برداشتند فرمودند: چطور این اجزا به هم مرتبط شده؟ آیا تا اینجا قبول دارید که مجموعه اجزاء با هم ترکیب شدند و واحد منسجم و کل درست شد؟ اگر بگوئید نه جزئی با شما نیست که دیگر حرفی با شما نیست، اما اگر پاسخ آری باشد به اینجا می‌رسیم که یک عاملی این جزءها را به هم مرتبط کرده است. بحث اینجا است که آنچه موجب شد میان این اجزاء ارتباط برقرار شود آیا هیولاست؟ آیا اصل روح است؟ یا اشراق نفس؟ آیا عامل وجود است؟ یا عنصر جاذبه؟ ملاصدرا این مطلب را به صورت کلی بیان فرمودند، اما حضرت استاد به این صورت مطلب را تجسم می‌دهند که اگر بگوییم هیولای اول با هیولای دوم موجب برقراری ارتباط میان اجزای ذرات شدند که دو هیولا هرچند در کنار یکدیگر باشند، اما به هم متصل نمی‌شوند پس هیولا نمی‌تواند باشد باید عامل دیگری فوق بر هیولا و اجزاء لحاظ شود تا بتواند اجزاء را در بر بگیرد، آن‌ها را بفشارد و در یک جا قرار بدهد.

اصولا تمام کشش‌های عالم هم از جلوه‌های عین اول است یعنی آن عین اول جلوه ای می‌بیند که از خودش بالاتر است دلش می‌خواهد به سوی آن جلوه جابگیرد لذاست به سوی آن حرکت می‌کند. اگر ما دروس استاد و رساله‌ها را این همه سال مطالعه می‌کنیم چون برای خودمان برگزیدیم برای ما



پناهگاه شده چون در آن چیزی نوشته شده که از معلومات ما بالاتر است، چیزی است که ما را می کشد به سمت خودش. اگر کتابی بخوانیم که در سطح خودمان یا مادون خودمان باشد به هیچ عنوان کشش به سمت آن ها نیست. اینکه می بینید اکثر روندگان به سوی دانش در نفرتند به این دلیل است که در آن علم مطلبی نو نمی بینند که اگر ابتکاری بینند عاشقانه به سویش می روند.

پس جان مطلب این است که: وقتی ذرات و اجزاء می خواهند به صورت یک واحد کل درآیند می بایست عاملی قویتر اجزاء را به هم بفشارد و آن ها را با هم یگانه سازد. پس اینکه اجزاء با هم یگانه شدند و یک هیئتی جداگانه پیدا کردند یکی درخت می شود، دیگری گل، یکی هیئت گوسفند می گردد و دیگری پیکر انسان، این عامل اتصال دهنده ذره ها، اتم ها، عناصر یا اجزاء که فوق بر آنهاست و نسبت به آن ها قدمت دارد از درون آن ماده سر بر نمی آورد بلکه آن همان نفس است.

پس با این تفاسیری که گفته شد نفس زودتر از جسم پیدا شد نه همراه با جسم چون اگر پیدایش آن همراه به خود جسم باشد که او هم در ردیف جسم قرار می گیرد و ذرات او را نمی پذیرند لذا او باید چیزی فراتر از آنچه که در جسم است داشته باشد. با این مقدماتی که ذکر شد در این زمانی که داشتیم قائلین به حدوث نفس را رد می کنیم این هم تحقیقاتی که حضرت استاد برایمان بیان کردند. برای شادی روح حضرت استاد صلوات.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم خسروی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۲/۷

تاریخ تدریس:

در ابتدا تبریک می‌گویم ولادت با سعادت مولانا کریم اهل بیت امام حسن مجتبی (علیه الصلوه و السلام) که در حریم ولادتشان هستیم نثار روح مطهر ایشان صلوات.

با اجازه حضرت استاد بحثی را در حدوث نفس ارائه می‌دهیم. بحث ما در اشراق و ارتباط نفس با بدن است. بعضی فلاسفه قائل به حدوث نفس اند یعنی معتقدند که ماده بود بعد نفس پیدا شد. حالا این نفس یا همراه ماده بوده، یا بعد از ماده بوده و برای این نظر خود نیز دلایلی را اقامه نمودند در کتاب چاپ جدید ص ۲۹۱ از جلد هشتم اسفار در فصل دوم از باب هفتم این موضوع مطرح شد تحت عنوان «و اما حجج القائلین بحدوث النفس» که دو دلیل هم مطرح کردند چون مطالب به هم مرتبط است در ابتدا توضیح مختصری از جلسات قبل بیان می‌کنیم.

اگر نفس پیش از بدن موجود باشد دو حالت داشت یا واحد بود یا کثیر. اگر قائل باشیم خداوند یک نفس کلی را خلق کرده و ابدان مختلف از آن یک نفس اشراق می‌برند در این صورت باید همه در علم و کمال و جهل و ادراکات و ... یکی باشند در صورتی که این را ما نمی‌بینیم و این تفاوت ها را می‌بینیم و این محال است. و گفتیم نفس اگر قبل از بدن باشد یا واحد است یا کثیر. کثیر یعنی چه؟ اگر نفس متکثر باشد یعنی نفوس زیادی قبل از پیدایش بدن خداوند خلق کرده در این صورت باید بدن هایی باشند تا نفس در آن قالب ها برود و شناخته بشود و الا نمی شود مثلا نفس شماره یک متعلق به بدن شماره یک و نفس شماره دو متعلق به بدن شماره دو باشد، اما وقتی هنوز ابدان بوجود نیامده اند چگونه نفوس متکثر باشند؟ حضرت استاد می فرمایند: باید بدن و قالبی باشد تا نفس از آن بدن به جوش آید پس این هم قابل قبول نیست و محال می‌باشد پس با این مقدمه که عرض کردم هر دو محال اعلام شد و نفس از بدن زودتر بوجود آمده، چون اگر با جسم پیدا شود که جسم قبولش نمی کرد اینجا جسم می‌گفت تو مثل من هستی، برتری نداری، قدمت نداری پس باید یک چیزی فوق بر جسم و ذرات و اتم ها باشند و آن نفس است که باید قدمت داشته باشد نسبت به جسم نه اینکه از درون ماده ایجاد شده باشد.

حضرت صدرا فرمودند: هر کُلّی یک جزئی دارد و جزءها کنارهم عامل متصل کننده باید داشته باشند که آن عامل متصل کننده اجزاء نفس می‌باشد این دلیل ها را آوردند بر حدوث نفس که رد شد. اما در چند صفحه بعد ص ۲۹۶ کتاب چاپ جدید مطلبی تحت این عنوان آمده «حجّه آخری علی حدوث



النفس ذکرها ابوالبرکات» دلیل دیگری بر حدوث نفس که ابوالبرکات آن را ذکر کرده او معتقد است که نفس حادث است قدیم نیست. ابتدا کمی ابوالبرکات را بشناسیم .

ابوالبرکات بغدادی

نام او هبه... این ملکای بلدی بغدادی چون در شهر بلد دنیا آمده به بلدی معروف بود. القاب او «فیلسوف العراقین» و «اوحد الزمان» بود یعنی یگانه زمان و معروفترین لقب او این هست. او پیرو فلسفه ارسطو و ابن سینا بود و کتاب «المعتبر فی الحکمه» از مهمترین کتب او بوده که در ردّ نظر فلسفه ارسطویی است همان گونه که حضرت استاد فرمودند او از پزشکان و فیلسوفان یهودی نیمه اول قرن ششم قمری بوده.

دلیلی که ابوالبرکات بر حدوث نفس بیان کرده را حضرت صدرا (اعلیٰ... مقامه) از کتاب المعبر او اتخاذ کرده. که یک مختصر و کلی ای را بیان می کنیم می فرمایند: «فقال لو كانت النفس موجودة قبل البدن لكانت إما متعلقة بأبدان أخرى أو غير متعلقة بأبدان أخرى»

اگر نفس قبل از بدن موجود باشد در این صورت درست است یک جسمی هست قبلش نفس است. در این صورت یا تعلق به بدن دیگری دارد یا تعلق به بدن دیگری ندارد «أن تكون متعلقة بها» و این باطل است که نفس متعلق به بدن دیگری باشد چرا؟ «لأنّ ذلك قول بتناسخ» برای اینکه تناسخ را در پی دارد. زیرا نفس بدنی را رها کرده و به بدن دیگری تعلق گرفته «ثمّ إنه أبطل التناسخ» تناسخ هم باطل است البته ابوالبرکات گوید: برای اینکه اگر نفس قبلا در تن دیگری می بود باید معلوماتی از آن در اختیار داشته باشد چون معلوماتی از تن قبلی ندارد، چون چیزی به یاد ندارد پس نتیجه می گیریم این نفس حادث است .

توضیح درباره دلیل اول ابوالبرکات

«بحجة ذكرها المتكلمون» ابوالبرکات با دلیلی از متکلمین تناسخ را رد می کند نه با دلیل حکما «من أنّ أنفسنا لو كانت في بدن آخر لکنّا نعلم الان شيئاً من تلك الاحوال التي مضت علينا» اگر نفس ما در بدن دیگری می بود باید الان که در این بدن هستیم از احوال بدن قبلی آگاه بودیم و یادمان می آمد «فلما لم نذكر شيئاً منها علمنا» پس چون آنها را به یاد نمی آوریم «علمنا أنّا ما کنّا موجودین فی بدن آخر» پس ما در بدن دیگری نبودیم و این جوری تناسخ را باطل اعلام می کند. این را هم بگویم که حکمای مشهور ادراکات جزئی را مادی می دانند. ادراکات جزئی یعنی ما در بدن قبلی چه حالتی داشتیم و چه احوالی داشتیم که حکمای مشهور اینها را مادی می دانند که با مرگ از بین می رود پس چیزی نیست یادمان بیاید. خاطرات هم باید از ادراکات جزئی به یاد آورده شود نه با روح و نفس. اگر قرار است



چیزی به یاد بیاوریم از ادراکات جزئی است که با مرگ از بین می‌رود همراه بدن خودش. ابوالبرکات می‌گوید: یا ما باید بگوییم که این نفس در بدن دیگری بوده که می‌شود تناسخ، یا باید بگوییم این نفس در تن دیگری نبوده. استاد فرمودند: یعنی ولو بوده و معطل؟ و نفس با آن عظمت که ولو باشد خلاف قانون طبیعت است، یعنی نفس باید اشغال به چیزی داشته باشد چون اشغال نداشته باشد معطل و بیکار است این خلاف قانون طبیعت است و باطل «أن لا یکون متعلقه ببدن آخر لآنها حیثئذ تکون معطله» معطل و بیکار می‌شد «و لا تعطل فی الطبیعه» در طبیعت چیزی بیکار نداریم و عاطل و باطل نداریم. اگر بگوییم نفس قبل از بدن موجود است نمی‌توانیم بگوییم تعلق به بدنی نداشته چرا؟ چون در این صورت نفس بی‌بدن می‌شود بیکار و تعطیل در دار هستی و عالم وجود و عالم طبیعت نیست. در درس حشر و همین‌طور در رساله‌های علت و معلول حضرت استاد به زیبایی بیان فرمودند: که همان‌طور که اگر در این عالم چیزی علت فاعلی نداشته باشد بوجود نمی‌آید اگر علت غایی هم نداشته باشد باز هم بوجود نمی‌آید. باید هر چیزی خدا خلق می‌کند غایتی داشته باشد و این شعر هم....

قطره‌ای کز جویبار می‌رود از پی انجام کاری می‌رود

یعنی هیچ چیز در این عالم عاطل و باطل نیستند. اما جوابی که حضرت صدرا بر این برهان می‌دهند و می‌فرمایند «هذه الحجة ضعيفة بوجوه» این حجتی که آورید ضعیف است. اشکال نخست: این حجت ضعیف است و ما قبول نداریم بنابر چند وجه و دلیل اشکال می‌گیرند

۱- اینکه شما می‌گویید اگر نفس در تن دیگری می‌بود باید جسم دوم از اول چیزی از آن یادش می‌آمد حال اینکه آن نیست. استاد فرمودند: روح و نفس باید چیزی به یاد بیاورد نه ادراکات .

«و لهذا تتفاوت نفوس فی الاستعداد و تتخالف فی الذكاء و البلادة و قبول التعالیم» حضرت استاد فرمودند: این حجت ضعیف است چون می‌بینیم افراد در استعداد متفاوتند یکی کند فهم‌تر، یکی تیزفهم‌تر، یکی بهتر تعلیم می‌گیرد و چیزی را یاد می‌گیرد و یکی دیرتر پس این استعدادها هستند که باید آن‌ها به ما چیزی را از قبل یادآوری کنند که چیزی را یاد بگیریم، نه روح و نفس پس این اشکال نخست ملاصدرا بود و مردود اعلام شد.

۲- اینکه این نفس تعطیل نبوده، یعنی قبل از بدن موجود بوده و بیکار بوده باشد چون نفس به ما هو نفس در نشئه دیگری به نوعی دگر زندگی می‌کرد و در مرتبه دیگری غیر از مرتبه نفسیت بوده. یعنی بالاتر از مرتبه خودش که می‌شود عقل و طبیعت که پایین‌تر از نفس است بودند در جهان دگر بودند در جهان غیر از عنصری و فلکی بوده.



۳- امکان دارد قبل از ابدان نفس موجود باشد، اما در عالم دیگری و متعلق باشد به ابدان دیگری غیر از اجساد و ابدان طبیعی.

می‌خواستیم با این اشکال‌ها که حضرت صدرا آوردند حدوث نفس را رد کنند و بگویند قدیم است گفتند امکان دارد نفس قبل از بدن بوده ولی در عوالم دیگری غیر از این عالم ماده این هم یک موردی است.

اما چرا تناسخ باطل است؟ تناسخ در صورتی باطل است که نفس در همین عالم تعلق به بدن دیگری داشته باشد. این چرخه در همین عالم طبیعت که ما می‌بینیم اتفاق بیفتد، اما اگر در عالم دیگری مثل عالم افلاک نفس به جسم دیگری تعلق داشته بعد به بدن انسان تعلق پیدا کند اشکالی ندارد. و اینکه ادله بطلان تناسخ، تناسخی را ابطال می‌کند که نفوس در ابدان همین عالم دور بزنند، مثلاً نفسی که بالفعل شده آمد در جسم خودش همراهی کرد، عمری را طی کرد و این‌ها می‌گویند بعد از فوت نفس قرار است به بدن دیگر برود دوباره بیاید در رحم مادر و از بالفعل بالقوه بشود این تناسخ باطل است. مثل اینکه انگور یا مویز برگردد به مرتبه غوره و این را باطل می‌کنند. پایان ارائه و بررسی خانم: دست شما درد نکند خیلی ممنون خیلی زحمت کشیده بودید یکی موضوع ادراکات جزئی به کجا وابسته اند و چه زمانی باید برگردند و یکی تناسخ را گفتید در جریان این نفوس در ابدان این عالم باطل است ولی گفتید در عالم افلاک باشد و تعلق به جسم فلکی داشته باشد اشکالی ندارد این نظر کیست؟ مطالعه خوبی بوده خیلی ممنون انشاء... تحقیق بیشتر از خودمان باشد و زمانی که در مباحثه به آن می‌رسیم بیشتر روی آن کار کنیم. اگر خانم‌ها سوالی نکته ای برای روشن شدن موضوع دارند بفرمایید این دو تا نکته یک مقدار مشهود بود اما ما بقی تلاششان واقعا جای تشکر داشت بفرمایید.

«بسمه تعالی» و حضرت استاد می‌فرمایند که این موضوع سوم از آن ظریف‌ها و دقیق‌هایی که بین نفس و جسم برقرار هست.

حضرت ملاصدرا می‌فرمایند: «اعلم أن هذه المسألة دقيقة المسلك بعيدة الغور ولذلك وقع الاختلاف بين الفلاسفة السابقين في بابها»، بدانید این مسأله خیلی دقیق و خیلی بحثش عمیق است و مورد اختلاف فلاسفه پیشین قرار گرفته است.

«و وجه ذلك أن النفس الإنسانية ليس لها مقام معلوم في الهوية» این عبارت اصلی هست که حضرت استاد در این درس به آن می‌پردازند و می‌گویند وجه این مسأله چیست؟ همین عبارت است که نفس انسان مقام معلومی در هویت ندارد. «ولا لها درجة معينة في الوجود كسائر الموجودات الطبيعية والنفسية والعقلية» و درجه معینی در وجود مانند سایر موجودات طبیعی و نفسی ندارد همان طور که در عبارت



قبلی گفتند «لیس لها مقام معلوم». «التي كل له مقام معلوم» همان طور که برای بقیه موجودات طبیعی و نفسی و عقلی مقام معلومی دارند اما نفس انسانی یک درجه مشخص ندارد. «بل النفس الإنسانية ذات مقامات و درجات متفاوتة»، بلکه نفس انسانی صاحب درجات متفاوتی است.

«ولها نشأة سابقة ولاحقة» همان طور که نفس قبل از اینکه به بدن برسد یکسری درجاتی و نشئه ها را طی کرده بود از اینجا به بعد هم قرار است نشئه‌های مختلفی را، درجات مختلفی را طی بکند.

«ولها فی کل مقام وعالم صورة أخرى» بدانید این نفس یک صورت ندارد صورت‌های مختلف دارد. «وما هذا شأنه صعب إدراك حقیقته وعسرفهم هویته» اما رسیدن به این مرحله که درک کنیم نفس چه مراتبی دارد و ما بفهمیم صعب است و هرکسی به راحتی دست پیدا نمی کند «والذی أدركه القوم من حقیقة النفس لیس إلا مالزم وجودها منجهة البدن» مردم بزرگان آمده‌اند نظرات مختلفی را بیان کردند اما آنچه این قوم به آن پرداختند فقط از جهت بدن و عوارضی که با بدن دارد توانستند به آن پردازند اما به کنه و حقیقت نفس نتوانستند راه پیدا کنند.

آن مطلبی که فلاسفه به آن پرداختند حضرت استاد اینجا توضیح می‌دهند این است که آن‌ها برای ماده‌ها ترکیب قائلند و برای ماده‌ها هیولا قائلند و برای ماده‌ها مکان و جایگاه قائلند.

اما استاد می‌فرمایند: آیا حضرت نفس هم مانند ماده زمان و مکان دارد؟ یعنی مانند ماده در جای خاصی است؟ در جواب باید بگوییم نه جایش معین، نه زمان معین، نه مقامی معین دارد، زیرا این موارد از عوارض اندازه‌هاست .

در اینجا حضرت استاد برای نفس تعابیر زیبایی بیان می‌کنند که نفس چون یک آهوی وحشی است، او یک پرندۀ لامکان است، او یک لمعۀ برق است، او یک نور منیر است، او یک موج آبی است، او یک شکوه است، او یک عشق است .

و حضرت استاد به نفس از یک دید گسترده تر نگاه می‌کنند می‌فرمایند: نفس خیلی ظریف و دقیق است و هر کسی نمی‌تواند به او نزدیک شود لذاست با عبارتی ملاصدرا بیان کرده‌اند و آن عبارت آن است که: «لیس لها مقام معلوم»

حضرت استاد می‌فرمایند: او را نه آشیانه‌ای است نه جایگاهی و نه خوابگاهی او همیشه بیدار است. او همیشه روشن است، او همیشه می‌درخشد و او هیچ‌گاه در جایی خویش را رها نمی‌کند. زیرا او بالاتراست از هر چه ممکن هست. اینجا سوال پیش می‌آید آیا نفس را در درجه واجب قرار میدهند؟ از واجب بر نیست اما از ممکن‌ها بر است. لذاست حضرت ملاصدرا این عبارت را پیرامون نفس گفتند که «لیس لها مقام معلوم»



او را نمی‌توانند در یک جای بیابند. حضرت استاد می‌فرمایند: آری اگر کسی فهم او، ادراک او به درجه نفس قدسی رسید می‌تواند بگوید، من آنجا دیدمش ولی کسی به این سادگی به آن مرحله نمی‌رسد و در اینجا عبارت زیبایی می‌فرمایند: «نشان‌ها از عین‌ها با وفاترند»، عین او را کسی نمی‌تواند بیابد ولی نشان او را می‌یابد. می‌جوید او را، می‌بوید او را، به جان نوازشش دهد، شاید بتواند با او انس گیرد.

آیا کسی می‌تواند با او انس بگیرد؟

استاد می‌فرمایند: فهم و درک و دریافت انسان از نفس پایین‌تر است، عقل هم در احتیاط است و نمی‌تواند آن را بیابد. حضرت استاد در پاسخ این سوال یک نکته عرفانی می‌فرمایند: آن کسی می‌تواند به نفس قدسی راه یابد که درجه نثار داشته باشد یعنی گوید ای نفس قدسی، من آنچه دارم نثار می‌کنم، مرا هم در خودت بفشار.

در اینجا اگر کسی به مرحله نثار برسد شاید بتواند به حقیقت آن نه اینکه به حقیقت آن راه پیدا کند با آن انس پیدا کند. پس تا اینجا متوجه شدیم که نفس یک مقام بالایی دارد و عبارتی که حول آن محور آن عبارت می‌گشتیم «لیس لها مقام معلوم» بود.

حضرت حق می‌فرمایند نفس از ابداعات است و حضرت استاد به تحقیق درباره ابداع پرداختند در رساله اول از جلد ششم اسفار هم حضرت استاد آمدند ابداع و انشاء و خلق و صنع را توضیح دادند اما اینجا از یک گذر دیگر نگاه می‌کنند و می‌فرمایند: موجوداتی که در عالم وجود دارند حضرت حق یا آن‌ها را ابداع می‌کند، یا اختراع، یا صنع خدا هستند. حالا در اینجا می‌خواهیم اختلاف این سه تا را با هم بررسی کنیم.

ابداع: در واقع موجودی که بدون ماده و مده و نقشه یعنی بلا مثل، بدون هیچ نقشه و بدون مثل می‌باشد قدم به دایره هستی بگذارد نام آن ابداع است.

ابداع، مصدر باب افعال از ماده «بدع» به معنی آفرینش آغازین یا مطلق، یعنی چیزی را بدون نمونه و الگوی پیشین پدید بیاورند این می‌شود ابداع این عبارت را از کجا آوردند؟ از (ابن منظور). در قرآن کریم هم چندین بار به کلمه بدیع اشاره شده بدیع به معنی مُبدع یا خالق است «بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»... (بقره/۱۱۷) پس چه شد؟ می‌خواهیم بگوئیم کلمه ابداعی که حضرت استاد در اینجا در مورد خلقت نفس ناطقه گفتند در قرآن هم آمده و در اینجا به معنای چیست؟ حضرت استاد فرمودند ابداع در اینجا یعنی چیزی که بدون ماده و مده و نقشه آفریده بشود بعد دوباره آمدند گفتند در مقابل ابداع اختراع است.



اختراع چیست؟ یعنی آن چیزی که مدت دارد، اما ماده ندارد مثل فلک تفاوت این‌ها در ماده بود.

صنع: موجودی که ماده و صورت و نقشه هم داشته باشد آن را گویند صنع مصنوع.

پس سه دسته شد ۱- بدون ماده و بدون مده و بدون نقشه آفریده شود مانند نفس ناطقه است ۲- در مقابل ابداع می‌فرمایند اختراع است یعنی چیزی که مدت دارد اما ماده باز ندارد مثل فلک است ۳- چیزی است که هم ماده دارد هم مده و هم نقشه دارد آن می‌شود مثل صنع مصنوع. یعنی ابداع بی‌نام و نشان است، اما اختراع حالت تشبیه دارد و صنع هم می‌فرمایند ابزار هست. پس نفس قدسی در مرحله ابداع است یعنی آن چیزی که نه ماده دارد نه صورت و نه اندازه دارد نه نقشه فیزیکی دارد می‌فرمایند که این به معنای ابداع هست.

در روایات هم اگر به دنبال ابداع یا ابتدع بگردیم ظاهراً همین توضیح «بلا مثال» داده می‌شود، یعنی هیچ مثالی وجود ندارد یعنی نقشه‌ای نبوده که از روی آن بخواهند چیزی را خلق کنند در نتیجه معنی چنین می‌شود که خداوند پدید آورنده بدون نمونه و مثال است بعد می‌گویند واژه «ابداع» به عنوان یک اصطلاح فلسفی است که بیشتر در بین فلاسفه شیعه استفاده می‌شود.

یک نکته دیگری هم که می‌خواستیم خدمتتان بگویم فرق واژه خلق و ابداع است برای خودم سوال شد که فرق خلق و ابداع چیست؟ (حالا آن چیزی که پیدا کردم نمی‌دانم در چه حد درست باشد) گفتند خلق گاهی به معنی مطلق ایجاد است، یعنی خلق اعم از ابداع است هر آن چیزی که آفریده می‌شود خلق بوجود می‌آید حالا می‌گویند می‌تواند این خلق اختراع باشد، می‌تواند صنع باشد من برایم این سوال ایجاد شد که چه فرقی بین خلق و ابداع و انشاء است؟ حضرت استاد در جلد ششم اسفار در رساله اول تفاوت بین این‌ها را توضیح دادند، اما آنجا برایم روشن نشد که ظرافت این‌ها چیست. به همه این‌ها می‌گویند خلق اما ابداع یعنی بدون مثال.

بعد از ارائه: پاسخ به سوال یکی از صحابه درباره معنی خلق در این درس و آیا عالم خلق و امر با هم تفاوت دارند؟ بله عالم خلق و امر فرق دارد. اینکه گویند ابداع، انشاء و اختراع تفاوت این‌ها در ماده و مده‌شان هست ولی همه مخلوق خداوند هستند و از خدا آفریده شدند حالا تفاوتشان در چه هست؟ یکی شان ماده و مده ندارد، یکی ماده دارد یکی همه را دارد سوال: چرا فلک ماده ندارد چون گویند از گردش فلک زمان بوجود می‌آید چون فلک هم انواع دارد خانم: فلک یک چیزمادی نیست مجرد هم نیست و ارائه دهنده: اجرام فلکی با فلک فرق می‌کند. پایان



«بسم ا... الرحمن الرحیم»

ارائه دهنده: خانم قائمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۲/۲۸

تاریخ درس ۸۰/۱۰/۱۶

بحث ما در نفس است در جلسات گذشته گفتیم که برای نفس جایگاهی نیست «لیس لها مقام معلوم فی الهویه» اما بحث امروز در اصل مهمی است و آن اصل مهم این است که بسیاری از محققان یا فلاسفه گویند که نفس بسیط الذات است، بسیط الحقیقه نیست. البته باید این را بگوییم که عده‌ای از فلاسفه هم در جلد ششم اسفار تفاوتی بین بسیط الذات و بسیط الحقیقه نگذاشتند و واجب الوجود را گاهی تعبیر به بسیط الذات و گاهی تعبیر به بسیط الحقیقه نمودند.

حالا می‌خواهیم ببینیم که آیا بسیط الذات و بسیط الحقیقه یکی است یا با هم فرق دارد؟ برای درک بهتر مطلب اول ما باید ببینیم کلمه بسیط را پیدا کنیم و آن را بفهمیم بعد که کلمه بسیط را متوجه شدیم ببینیم نفس بسیط الذات است یا بسیط الحقیقه .

بسیط: چیزی است که دارای اجزاء نباشد، یعنی بسیط جزء ندارد، در ذات آن ترکیبی نیست و مقابل مرکب است یعنی مرکب دارای اجزاء و قابل انقسام است و جزء جزء می‌شود ولی بسیط این طور نیست. ما گاهی می‌خواهیم یک درخت را بگوئیم این درخت است می‌گوئیم هذا شجر، اما گاهی می‌خواهیم درخت را بشناسیم باید به ریشه راه پیدا کنیم نه بنامیم. برای نام بردن همان شجر کافی است، اما گاهی اوقات می‌خواهیم ریشه اش را پیدا کنیم باید عمیقتر به آن توجه کنیم فعلا ما هم می‌خواهیم ریشه بسیط را پیدا کنیم نه کلمه بسیط را بگوئیم و رد شویم.

بسیط در اصطلاح فیلسوفان

بسیط چیزی است که دارای جزء نباشد و به عبارت ساده‌تر بسیط جزء ندارد. بسیط یعنی گسترده، فراخ، مفرد را بسیط گویند، غیرمرکب را بسیط گویند. برگردیم به سوالمان که آیا نفس بسیط الذات است یا بسیط الحقیقه؟ برای اینکه بتوانیم به این سوال جواب بدهیم باید اول ببینیم بسیط الحقیقه چیست و بسیط الذات چیست؟ و ببینیم نفس کدام است؟

دلایل بساطت در بسیط الحقیقه

- ۱- ذات او تألیف نمی‌شود، یعنی ذات او ترکیب نمی‌شود، چون هر چیزی که ترکیب شود جزئی از آن منتظر جزئی دیگر است و همین انتظار نشانه نقص است پس بسیط الحقیقه در آن نقص نیست .
- ۲- او اجزای وجودی ندارد یعنی جزء جزء نیست چون در جزء جزء مقدم و موخر است و این‌ها علامت نقص است و بسیط الحقیقه این را ندارد.



۳- اجزاء عینیه او چون جسم نیست یعنی چه؟ جسم نابود می شود، پوده می شود، از بین می رود، اما بسیط اجزاء عینیه او نابود نمی شود.

۴- او به ذهن نمی آید چون ماده و صورت. شما یک سیب را در نظر بگیرید هم ماده دارد هم صورت. ماده درونی و صورتش هم بیرونی. بسیط چون اجزاء نیست که هم ماده داشته باشد و هم صورت.

۵- بسیط الحقیقه نه جزء حدی دارد که قابل حمل باشد و نه جزء مقداری دارد که قابل لمس باشد حالا ما گفتیم که بسیط در مقابل مرکب است لذا اگر خدا بسیط نباشد یعنی مرکب است و اگر مرکب باشد لازم می آید که اجزائی داشته باشد که جزء داشتن با واجب الوجود بودن در تعارض است. اما چرا خدا جزء ندارد؟ چون مرکب است که برای موجود شدنش نیازمند به جزء است، پس اگر خدا جزء داشته باشد لازم می آید که اجزاء خدا قبل از خودش وجود داشته باشد پس در حقیقت آن که خداست اجزاء او هستند نه خود او و لازمه این امر آن است که اجزای خدا خدا باشند و وقتی اجزای خدا باشد دیگر یک واجب الوجود نیست و چندین واجب الوجود است و این محال است چون اگر خدا بیشتر از یکی باشد لازم می آید که محدود باشد و وجود دو ناحدود معنا ندارد و دیگر اینکه موجودی که محدود باشد کمال محض نمی تواند باشد و موجودی که کمال محض نیست ناقص است و هر ناقصی محتاج است و موجود محتاج دیگر نمی تواند خدا باشد نمی تواند واجب الوجود باشد.

بسیط الذات

منظور از ذات ماهیت نیست ذات است. ذات یعنی یک عینیت مولده است. یک عینیتی است که اشراقی و ظهوری است در واقع صنع است و او مصنوع، یعنی خدا هست و او مخلوق، منتهی یک مصنوعی که قریب به صانع است، یک مخلوقی که به خدا نزدیک است. خوی و خصلت خدا در درونش هست چنین چیز را بسیط الذات نامند. بسیط الذات کیف هایش از خودش هست، یعنی آنچه که لا اندازه در درونش هست مال خودش هست، اما با عنایت با عنایتی که از حضرت حق در او شد بوجود آمد و این ها در او پیدا شد، کیفیت هایش در او پیدا شد، اما بسیط الحقیقه نه او در هیچ کیفی نیازمند نیست همه کیف هایش از خودش است. کیف علمی او خود اوست، کیف تصویری او خود اوست، کیف لامکانی او خود اوست، هر چه دارد خود اوست پس بسیط الذات کیف هایش از خودش هستند ولی با عنایتند با عنایتی که بر او شده و او پیدا شد اما بسیط الحقیقه نه او را نمی توانند غیر از بسیط الحقیقه تصورش نمود پس بسیط الذات در واقع نیازمند است ولی بسیط الحقیقه نیازمند نیست.



حضرت استاد خدا رحمتشان کند می فرمایند: من قانع نشدم که بسیط الذات را چگونه تعریف کنم تا اینکه عنایتی به من شد و یافتم که بعضی از چیزها از ناچیزها پیدا شدند و هستند. تمام اجسام عالم، تمام اشکال عالم، تمام هیئت های جسمی عالم این ها چیزند یعنی جسم اند ولی وقتی با دقت بنگریم مادرشان ناچیز است یعنی چه؟ یعنی عاملی که باعث بوجود آمدن آن چیز که همان جسم است ناچیز است یعنی چیزی که به چشم دیده نمی شود و آن هیولاست هیولا صرف القوه است. گویند مادر اجسام ترکیب است. ترکیب کمیت است، یعنی جسمش در حد و اندازه قرار گیرد. چیزی که قابل اندازه گیری باشد، اما کیفیت او از مادری پیدا شده که لا علی الظهور است یعنی اصلا چهره ندارد. تمام مادرهای عالم برای آمدن نسلشان خوشحال اند، اما این مادر باید خودش را در فرزندش نمایان کند یعنی اگر فرزند نبود او نمایان نمی شد، یعنی تا جسم نباشد هیولا روشن نمی شود، اصلا مطرح نمی شود هیولا بدون جسم اصلا شکل و تعریف ندارد، اما بعضی چیزها ایند که از ناچیز پیدا نشدند از چیز پیدا شدند که آن ها بسیط الذاتند. یعنی این بسیط الذات یک چیزی بود در عالم لاهوتی بوجود آمد بعد به عالم جبروتی آمد. البته دو نظر است بعضی گویند به ناسوت آمد و اشراق انداخت و بعضی گویند در عالم جبروت اشراق دارد بر بدن. پس چیزی که از چیز پیدا شود یعنی از خدا پیدا شده که نام آن بسیط الذات است.

پس بعضی چیزها از ناچیزند که نام آن جسم است و از هیولا درست شده اما بعضی چیزها از چیزند که آن ها نامشان بسیط الذات است و عموم مجردات چیز از چیزند.

حالا چرا بسیط را بسیط نامند؟ چون از چیز پیدا شد و خداوند آن را بوجود آورده است .
چرا مرکب را مرکب گویند؟ چون چیز از ناچیز پیدا می شود که نیاز به ترکیب دارد یعنی همان هیولا، یعنی صرف القوه هی ذره ذره ها را جمع می کند، یعنی از نور می گیرد و از حرکت اتم ها می گیرد، از عنصر می گیرد، از ژنتیک می گیرد. مجموع این ها که با هم جمع شود می شود چیز از ناچیز.
به عبارت دیگر می توانیم این گونه بگوئیم که علت اینکه بسیط را بسیط نامند چون این بسیط سرور است، بی نیاز است، آقاست، نیازمند نیست از این جهت او را بسیط نامند ولی مرکب چون سر تا پا در فقر است اسمش را مرکب گذاشتند.

جان مطلب

حالا اینجا نفس بسیط الذات است یا بسیط الحقیقه؟ بسیط الذات یعنی چون چیز از چیز بوجود آمد در متن قرآن کریم داریم «السابقون السابقون» یعنی چیز از چیز پیدا شد «السابقون السابقون و المدبرات



امرا» یعنی وقتی چیزی پیدا شد آنجاست که او امر را تعیین می کند، تکلیف ها را تعیین می کند. به همین دلیل نفس قدسی انسان هم همه مدرکات درون انسان را اشراف و اشراق داد .

در متن اسفار داریم «فالنفس بسیط بالذات» نگفته «بسیط الحقیقه» گفته «بسیط الذات» یعنی در عینی که هست بی نیاز نیست نیاز دارد «و کل بسیط الذات غیر قابل للفناء» هر چیزی که بسیط الذات باشد نابود هم نمی شود. چرا بدن نابود می شود؟ یعنی هیئتش به هم می خورد؟ چون مرکب است تمام فقیرها از چهره در می آیند، همیشگی نیستند، اما بسیط فناپذیر نیست چرا؟ چون جایی نیست که او را جایش بدهند یعنی بسیط جایی نیست که برود در بدن، یعنی گسترده است، وسیع است نمیتواند برود در بدن جای بگیرد و بعد از بین برود. بسیط مثل آفتاب است که به بدن اشراق و اشراف دارد و السلام علیکم و رحمه ... و برکاته.

خانم: تشکر و چند تا نکته بود در بیانتان که نیاز به بررسی دارد اما آن موضوعی که گفتید در عالم لاهوت پیدا شده عالم لاهوت را تا جایی که می دانیم ربطش فقط به حضرت حق است پیدایش چیزی در عالم لاهوت نیست این یک نکته خدمتان بگویم و یک نکته بحث چیز از چیز و چیز از ناچیز شما وقتی گویند چیز از چیز یعنی چی؟ چیز از ناچیز یعنی هیولا اما وقتی بگویند چیز از چیز یعنی چیز از خدا ایجاد شده یعنی آن یکی از خدا ایجاد نشده؟! آن چیز از چیز خدا نیست چیز خدا نیست که! به خدا هیچ وقت چیز نمی گوئیم. حالا ادامه درس امروز را گوش کنیم و بیشتر تامل کنیم. خانم ها هم هفته گذشته اشکال داشتند روی موضوع چیز از چیز و چیز از ناچیز. آن چیزی که من متوجه شدم همین بحث کلی استاد بود که گفتند چیز از ناچیز هیولا است و آن هم چیز از چیز درس امروز که ادامه بحث هفته گذشته هست گوش کنید باز برای هفته آینده روی این موضوع إن شاء ... کار کنیم ببینیم چه نتیجه ای می گیریم و همین قدر که شروع کردید و وارد بحث می شوید دستتان درد نکند ان شاء ... که موفق باشید و یکی از صحابه سوال پرسید و خانم: اجزای عینیه نگوییم باید بگوئیم عینیت او.



«بسم ا... الرحمن الرحیم»

ارائه دهنده: خانم گرمابدری، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۰۳/۰۴، تاریخ تدریس: ۸۰/۱۰/۱۶

با اجازه از روان قدیس حضرت استاد و اجازه از خانم رنگین کمان مباحثه درس نفس ادامه تاریخ ۱۳۸۰/۱۰/۱۶ ص ۳۴۳-۳۴۵ جلد هشتم اسفار. ابتدا یک مروری بر متن اسفار خواهیم داشت و بعد هم مطالبی را در مورد بسیط بیان می کنیم.

فصل دوم از باب هفتم در تحقیق نفوس بشریه بود و اختلافی که بین فائیلین به قدم نفس و حدوث نفس بیان شد و سه دلیل برای طرفداران قدم بیان کردند و دو دلیل برای طرفداران حدوث آوردند. در فصل سوم حضرت صدرا نظر خودشان را درباره حدوث نفس آوردند و یک دلیل دیگر اضافه کردند برای طرفداران حدوث نفس و ابطال قول حکماء مشاء کردند درباره معرفت و حقیقت نفس را بیان کردند.

عبارت معروفی که بود و حضرت استاد هم به آن پرداختند «إن النفس الانسانیة لیس لها مقام معلوم» نفس موجودی عجیب است بر خلاف سایر موجودات که هویت معلوم دارند، هویت معلوم ندارد. اینکه خدا درباره ملائکه در قرآن می فرماید «ما منّا آلا و له مقام معلوم» هر فرشته وجود مشخصی دارد ولی در نفس این طور نیست «إن النفس الانسانیة لیس لها مقام معلوم فی الهویه» همانا نفس مقام معلومی در هویت ندارد، نفس مراتبی دارد، هر صورتی را می تواند بپذیرد، گاهی صورت ملکی، گاهی صورت حیوانی و گاهی صورت عقلی و تجرد.

نظر حکمای مشاء نسبت به حقیقت نفس

نظر حکمای مشاء چه بود که حضرت صدرا آن را رد کردند؟ نظر حکمای مشاء از جهت عوارض بدن است و اشراقات حیوان است و برتری انسان مورد توجه نیست، آن ها گویند انسان مرکب از بدن و روح است و دارای جسم مادی و نفس مجرد است. جسم مادی هم عوارضی از قبیل ادراک و تحریک دارد و هم می بیند و می شنود و در این موارد با حیوان مشترک است و گفتند این بعد انسان فاسد شدنی است، اما بعد مجرد او باقی می ماند. گفتند تجرد نفس به خاطر ادراکات کلی و عقلی است پس کلی ها توسط نفس ادراک می شوند و کلی مجرد است و محلش که نفس است باید آن هم مجرد باشد و به این دلیل که نفس مجرد است باید باقی باشد و اگر بخواهد فاسد شود باید قوه عدم و فساد در آن باشد. تا اینجا نظر حکمای مشاء راجع به حقیقت نفس است که حضرت ملاصدرا این نظر را رد کردند و طبق نظر ملاصدرا این نظر آن ها به مثابه کسی است که خیال می کند فربه و قوی شده «إذا استسمن ذاورم» این عبارتی که قبلا هم شنیدید و چهار اشکال بر این نظر وارد می کنند.



اشکالات وارد شده بر نظر حکمای مشاء درباره حقیقت نفس

۱- اگر نفس مجرد است چطور می تواند حادث باشد؟ زیرا حادث محتاج ماده است و قبلا نبوده و بعد بود شده مثل اینکه استعداد نفوس باشد در نطفه‌ای جلوتر پیدا شود تا صورت انسانی در آن نطفه پدیدار گردد که آن مادی است.

۲- اگر نفس مجرد به مجرد عقلی تام است که حکمای مشاء گویند (زیرا آن‌ها مجرد مثالی و برزخی را قبول ندارند یک مقدار این را مطالعه کردم یعنی نه کاملا مجرد نه کاملا مادی) یکی از شارحین فصوص الحکم فارابی در فصل چهل و سوم از آن کتاب که در باب قوای باطن نفس از جمله قوه مصوره یا خیال است خیال را مرتبه مثالی نفس ناطقه می‌شمارد و به همین دلیل ادراک آن را درک همه ادراکات باطن اعم از صور و معانی می‌داند پس در اثبات عظمت آن مجرد را دلیل می‌آورد لکن نه مجرد عقلی بلکه مجرد برزخی پس یکی از مثال‌ها برای مجرد برزخی خیال است.

تجرد عقلی: مجرد تام کلی است و ما مجرد عالم خیال و نفوس خیالیه مجرد برزخی است و مراد از آن مجرد بودن خیال است از ماده ولی شکل و صورت مقداری و کیفیت و وضع آن خواهد بود. پس چرا گویند برزخی؟ چون کاملا مجرد نیست و کاملا ماده هم نیست پس حکمای مشاء مجرد مثالی و برزخی را قبول ندارد و نفس را مجرد عقلی می‌دانند و در این صورت نفس مانند ملائکه عقول است و چطور به بدن تعلق پیدا نمی‌کند و بی تردید نفس از انفعالات بدن منفعل می‌شود یعنی چه؟ یعنی بدن سر حال باشد نفس هم هست حالا اگر نفس موجود عقلی باشد این انفعالات چگونه است؟

۳- بی تردید نفس از تکرر عددی ابدان متکثر می‌شود یعنی هر بدن یک نفس دارد و اگر حقیقت عقلی هست چطور برایش تکرر عددی وجود داشته باشد؟

۴- اگر نفس از همان اول مجرد عقلی است یعنی نفس نوزاد ابن سینا با یک انسان بزرگ تغییر نیافته و یکسان هست فکر می‌کنم همان مطلبی که در مباحثه چهارشنبه‌ها شنیدید و ممنونم از خانم‌هایی که به آن توجه کردند همان طور که جسم که تحت جنس حیوان است تا آخر همان است آیا می‌توان این را پذیرفت؟ این چهار اشکالی بود که از این جلسه حضرت استاد شروع می‌کنند به پاسخ آن.

حالا برویم روی عبارتی از متن اسفار

«فالنفس بسیط الذات و کلّ بسیط الذات غیر قابل للفناء»

نفس بسیط الذات است هر چیزی که بسیط الذات باشد نابود هم نمی‌شود، نفس جوهری بسیط و روحانی و زنده به ذات و دانا.



توضیح در مورد بسیط و بسیط الذات و بسیط الحقیقه

بسیط در دهخدا: گسترده، زمین فراخ، بسیط غبراء روی خاک، کنایه از سطح زمین، در اصطلاح حکما بسیط هر شیئی که غیر مرکب است. که حضرت استاد هم فرمودند .

اقسام بسیط از نظر حکیم جرجانی

جرجانی بسیط را بر سه قسم داند این ها باز در تحقیقات دهخدا هست. ۱- حقیقی: آن چیزی که به هیچ رو جزئی نداشته باشد مانند خدا ۲- عرفی: مرکب از اجسام مختلف طبایع نباشد مانند افلاک و ۳- اضافی: آن چیزی است که اجزای آن نسبت به یکدیگر اقل باشد ۴- بسیط روحانی: عقول و نفوس ۵- بسیط جسمانی: عناصر

ویژگی بسیط: آنچه جزئی نداشته باشد نه جزء عقلی (فصل و جنس) کسانی که منطقی خواندند می دانند و نه جزء خارجی (ماده و صورت) و بالجمله چیزی که هیچ نوع ترکیبی در آن راه نداشته باشد نه ترکیب علمی، نه وصفی، نه خارجی، نه ذهنی، نه عینی، نه مقداری، نه انضمامی، نه اسمی، نه رسمی. بسیط الذات: جزء ندارد، ترکیب ندارد، محدود نیست، عدم در او راه ندارد، باقی است، اشراق دارد، قابل انفعال هم هست، اما اگر بیائیم بسیط را این گونه بیان کنیم در مورد حضرت حق هم این ویژگی ها هست شاید سوال شود پس خدا چه فرقی دارد با بسیط الذات؟ در بسیط الذات نیاز دارد و در خدا نیاز نیست او نیاز به خلق شدن و نیاز به بروز دارد. حکما گویند: «کلّ ممکن زوج ترکیبی له ماهیه و وجود» پس مجردات هم ماهیت دارند حد وجودی دارند اینکه جدا کند نفس را از عقل عقل را از عشق پس ماهیت دارند ولی مثل انسان نیست نه مجردات همه ممکنات ماهیت دارند اما نه مثل ماهیت انسان . بسیط الحقیقه: ترکیب ندارد، ماده ندارد، صورت ندارد، در ذهن نمی آید، حد ندارد، باقی است، ماده ندارد چون ماده روزی از رونق می افتد و او نباید از رونق بیفتد، در ذهن نمی آید چون اگر در ذهن بیاید به قالب آمده و محدود می شود و همان حد نابودش می کند، صورت ندارد چون در این صورت عده خاصی باید او را می دیدند. یک قاعده فلسفی داریم که «بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء لیس بشیء منها» حضرت حق او حرکت را به خیزش آورد ولی در حرکت نیست او عنصر را به خیزش آورد ولی در عنصر نیست. حکما گویند: بسیط الحقیقه آن است که مرکب از ذرات نیست. حالا بیائیم فکر کنیم یک سوالی پیش می آید که چرا ترکیب نداشته باشد مگر در ترکیب چه عیبی دارد؟ در ترکیب تلون است. هر عنصری که در زمانی قدرتش بیشتر است رنگ همان را می گیرد مثلا در ترکیبی عنصر آب بیشتر بود مزاج بلغمی می شود یعنی بی تفاوت می شود نسبت به خیلی چیزها و حضرت حق نباید این گونه باشد همیشه یکسان است و تغییری در او نیست دیگر چرا ترکیب خوب نیست؟ دیگر اینکه در مطلق ترکیب



ها انتظار است و این انتظار نقص است هرچه من و شما هم از جهت ترکیب ضعیف‌تر شویم و به جهت تجردی برویم انتظارمان کمتر می‌شود جزئی منتظر جزئی دیگر است و این نقص است حضرت حق جزء ندارد، چون در جزء مقدم و مؤخر است مثلاً وارد جایی می‌شود جزء اول، یک قدم بردارد جزء دوم، در جزء هم ضعف است موجود فقیر نمی‌تواند به کسی خیر دهد و فیض دهد هرچه ترکیب دارد نمی‌تواند از خود دفاع کند یعنی منتظر است نه مدافع و توان تأثیر در دیگری ندارد و در نتیجه جهان خالی از مهر و فیض‌اش می‌ماند. اینکه هر لحظه پیدایش و بعدش باید فیض باشد دیگر نیست اگر حضرت واجب الوجود مرکب باشد باید غرق در خود باشد تا خود را سیر کند پس چطور گرسنه دیگران را سیر کند؟ این است که در بسیط الحقیقه ترکیب نیست. این هم تحقیقی در موضوع بسیط.

لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم عبدی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۲/۳۱

تاریخ تدریس:

با عنایت حضرت استاد بحثمان را شروع می کنیم. بحث در عظمت نفس و عنایت نفس بر بدن هست حضرت استاد می فرمایند: ابوالبرکات بغدادی گوید: نفس اشراق دارد، اما ترس ها و واهمه ها نفس را در محاق یا محاق می گیرند، یعنی عظمت و شکوه نفس را این واهمه ها و ترس ها می گیرند. زکریای رازی هم نظرش این است اگر نفس به دایره هوی برود خطرناک است.

پس این دو بزرگوار می گویند نفس را از درون حادثه ها باید بیرون آورد. آری نفس قدسی ما اشراق دارد و خوب می تواند کار کند، اما اگر به خانه هوی، حوادث، خشم، شهوت و ... برود دیگر کارگر نیست و در محاق می رود.

در اینجا تحقیقی داریم در رابطه نفس و تن که ان شاء... با توفیق حق خدمتتان بیان می کنیم. گفتیم نفس اشراق دارد ولی به خاطر واهمه ها در محاق می رود.

زکریای رازی کتاب «طب الروحانی» یا «طب النفوس» را نوشته و آن را در برابر طب جسمانی قرار داده. (در مفهوم معاصر مفهوم طب الروحانی همان روانشناسی اخلاقی است) رازی در کتابش سلامت نفس را مبارزه با رذایل اخلاقی می داند و پانزده فصل از کتابش را به همین بحث اختصاص داده است.

حضرت ملاصدرا (اعلی... مقامه) در سلامت نفس می فرماید: همان طوری که بدن دارای مزاجی است که اگر مزاج از حالت اعتدال خارج شود در معرض بیماری ها و دردها و آفت ها قرار می گیرد، نفس هم همین طور هست هر وقت از حد اعتدال خارج شود در اخلاق، هوی و هوس، صفات شهوی، غضبی، اوهام، خیالات و غیره به افراط و تفریط بیفتد دچار بیماری های باطنی می شود. پس حضرت صدرا فرمودند: بدن دارای مزاج است مزاج از تعادل خارج شود بیمار می شود. حالا ببینیم مزاج یعنی چه؟

مزاج چیست؟

از ترکیب عناصر چهارگانه (آب، آتش، باد و خاک) دو مزاج پیدا می شود معتدل و نامعتدل، اگر این مزاج ها در تعادل باشند بدن سالم است و معتدل، اما اگر یکی از مزاج ها بر دیگری غلبه پیدا کند بدن بیمار می شود. چهار نوع مزاج داریم دموی (گرم و تر)، صفراوی (گرم و خشک)، بلغمی (سرد و تر)، و



سوداوی (سرد و خشک) خوب هست این را هم بگوییم که مزاج قابل تغییر هست و با اصلاح تغذیه و تغییر آب و هوا می شود مزاج را تغییر داد.

پس بحث به اینجا رسید مزاج اگر سالم باشد بدن انسان هم سالم است. چون بحث در رابطه نفس با بدن بود و تاثیری که از هم می گیرند. حضرت استاد می فرمایند: انسان هرچقدر تنش را سالمتر نگه دارد، (حالا چه از نظر نظافت، چه از نظر تغذیه و ...) بهتر فرمان نفس را اجرا می کند استاد می فرمایند: نظافت از هر چیزی مهمتر است این که انسان بوناک نباشد و تمیز باشد چون انسانی که تنش بو بدهد موجب بیگانگی نفس او با بدنش می شود و رحمت های درونش از او فرار می کنند و موجب دوری او از خدا خواهد شد. ما می بینیم حتی قدیم ها تأکید داشتند که مواظب باشید که بدنتان خشک نباشد بدن را با ختمی و سدر بدن را بشوید چون لطافت بدن در میزان ارتباط نفس با تن اثرگذارند. پس انسان باید آنقدر بدنش را سالم نگه دارد تا نفس بتواند به او فرمان بدهد چون بدن مرکب نفس است. نسبت برعکس هم هست هرچقدر انسان از لحاظ بُعد معنوی خودش را تقویت کند باز هم جسم سالمتری خواهد داشت.

استاد می فرمایند: هیچ گاه خودتان را به اندوهباری نزنید همان اندوه شما را بیچاره می کند. هرگاه احساس اندوه کردید سریع برگردید و خودتان را بشاش کنید همین بشاشیت موجب می شود تن انسان سالم بماند. اگر کسی را دیدید که آه می کشد او دارد خودش را نابود می کند اما خودش متوجه نیست این است که معصومین ما نوعاً بشاش بودند.

حضرت استاد تأکید می فرمایند این ها دستورالعمل های عرفانی است که ما برای شما بیان می کنیم اگر بزرگان به جایی رسیدند با رعایت این دستورالعمل ها بوده اگر شما می خواهید در این وادی باشید باید به این ها عمل کنید، چنانی که وقتی پزشک نسخه ای به شما می دهد طبق آن عمل می کنید.

ما داریم در حالات بزرگان وقتی شاگردی خدمت استاد می رسید و می گفت که ما برای نماز شب بیدار نمی شویم استاد می فرمودند کمتر حرف بزن چون نفس فرمان به بلند شدن می دهد، اما بدن کمک نمی کند چون زیادی حرف زدی جسمت را خسته کردی در نتیجه قدرت نفوذ نفس در بدن کمتر شده. پس اینکه می گویند عقل سالم در بدن سالم است به همین دلیل است وقتی بدن و مزاج سالم باشد دیگر لازم نیست نفس بیشتر از حد طبیعی بدن را تدبیر کند و به کار بدن پردازد، وقتی اشتغال نفس از بدن کم شد متوجه خودش می شود، تعقلاتش قویتر و بیشتر می شود، اما اگر بدن سالم نباشد ادراکات عقلانی نفس کمتر می شود. حضرت ملاصدرا می فرمایند: مثلاً اگر در بیابانی انسان سوار مرکب چموش و بد



رفتار یا حیوانی کند رفتار باشد باید تمام توجهش را صرف راندن مرکب کند و از خودش غافل شود و نمی‌تواند به خودش توجه کند.

عموم از فلاسفه معتقدند که «النفس و البدن يتعاکسان» یعنی نفس و بدن عکس همنند. عکس اینجا یعنی چه؟ به معنای پذیرای هم بودن است، یعنی نفس در بدن اثر می‌گذارد و بدن هم در نفس اثر می‌گذارد اما این تأثیر از کجا می‌آید؟ بستگی به سیر زندگی انسان دارد که انسان چه سیری را برای خودش انتخاب کرده که آیا نفس غلبه کند بر بدن یا بدن غلبه کند بر نفس و آن را رام خودش بکند؟

نتیجه مبحث

حضرت صدرایی هم می‌فرمایند: «فإن ارتباط الّذی بین النفس و البدن یوجب انفعال کلّ منها عن

صاحبه»

ارتباطی که بین نفس و بدن است موجب انفعال هر یک از آن دو از دیگری می‌شود، یعنی گاهی نفس بر بدن غالب می‌شود و گاهی بدن بر نفس. گاهی نفس بر بدن مسلط می‌شود و بدن را مغلوب می‌سازد به یاری خدا و ملکوت او و گاهی هم نفس تسلیم بدن می‌شود و از قوای بدن شکست می‌خورد به اغوای شیطان یعنی به وسیله گمراه ساختن شیطان، و سوسه‌های شیطان که شیطان می‌آید زیبا جلوه می‌دهد خواسته‌های حیوانی را و اینجاست که نفس از کمال واقعی خودش باز می‌ماند. اما اگر چندین بار نفس تسلیم بدن شود، عادت‌ها و روش‌های زشت در نفس رسوخ کند به طوری که دیگر نتواند بعد از آن دفع مفسد کند، آنجا دیگر به راحتی نمی‌تواند از بدی‌ها نجات پیدا کند، اما اگر چندین بار نفس بر بدن مسلط شد «و إذا تکرّر قمعها له حدثت فیها هیأه إستعلائیة» اینجا در نفس هیئت استعلائیة نسبت به بدن بوجود می‌آید و اینجا برایش آسان می‌شود آنچه را که پیش از این آسان نبود و سخت بود یعنی انجام کارهای خیر برای نفس آسان می‌شود. (استعلاء یعنی مسلط شدن نفس بر بدن)

اما چگونه نفس بر بدن مسلط می‌شود؟ حضرت صدرایی می‌فرمایند: راهش عدالت اخلاقی است، یا همان داشتن اعتدال در قوا بخصوص قوه غضبیه و شهویه.

پس اگر انسان بیاید تطهیر نفس کند، تهذیب اخلاق داشته باشد، علوم عقلی را فرا گیرد و بدنش را ریاضت بدهد با اعمال عبادی، این‌ها موجب می‌شود که نفس استیلاء بر بدن پیدا نکند، وقتی که نفس بر بدن مسلط شد اینجا دیگر در حد اعتدال پاسخ بدن و قوای بدن را می‌دهد و به سوی کمال حرکت می‌کند.

پس اگر در حد اعتدال پاسخ بدن و قوای بدنیه داده شود و آن قدر این اعتدال رعایت شود که این‌ها همه برای انسان ملکه شود و همین‌طور عدالت اخلاقی در افعال انسان ملکه شود اینجاست که دیگر



نفس بر بدن مسلط می‌شود. این استیلاء نفس بر بدن موافق با طبع ذات نفس است چون نفس باید تسلط بر بدن داشته باشد چون بدن مادی و نفس مجرد است «هوالتجرد و التفرد بذاتها» پس آنچه با طبیعت نفس سازگار است مستقل بودن و بی نیاز بودن از ذات است به ذات خودش .



«بسم ا... الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم امیدی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۳/۱۱، تاریخ تدریس: ۱۳۸۰/۱۰/۲۳

الحمد لله رب العالمين و صلی ا... علی محمد و آله الطيبين الطاهرين با کسب اجازه از روان قدیس حضرت استاد موسوی شادی روحشان صلواتی عنایت بفرمائید.

ارائه درس امروز از جلد هشتم اسفار ص ۳۴۴ و تاریخ تدریس ۸۰/۱۰/۲۳ هست. خلاصه ای از درس جلسه قبل را خدمتتان بگوئیم که بحث در حدوث نفس بود و اشکالاتی که گروهی درباره نفس وارد کردند .

«فالنفس بسیطة الذات و کل بسیطة الذات غیر قابل للفناء»

پس نفس از حیث ذات بسیط است و هر ذات بسیطی فنا پذیر نیست «فیردّ علیه اشکالات کثیره لا یمكنها التفصی منها أنّ کونها بسیطة الذات ینافی حدوثها» این اشکالات از آن جمله اینکه بسیط الذات بودنش منافی حدوثش می باشد «و منها أنّ کونها روحانیة الحقیقیة عقلیه یناقض تعلقها بالبدن و انفعالاتها البدنیة كالصحة و المرض و اللذة و الالم الجسمانیین»

اشکال دوم: این هستش که نفس حقیقتش چون روحانی عقلی است مخالف تعلقش به بدن و انفعالات بدنی اش می باشد. از جمله سلامتی و بیماری و لذت و درد جسمانی .

این است که در واقع وقتی بدن سرحال و خوش است نفس هم همین طور سرحال است و در بیماری ها نفس هم آن سرحالی را ندارد، در لذتی که انسان از خوردن یک غذا می برد نفس هم آن لذت را در واقع می برد و یا اگر داروی تلخی را بخورد در نفسش ایجاد یک ناخوشایندی می کند در واقع تاثیری که نفس از بدن می برد از حالات مختلف بدن است و اشکال سوم :

«ومنها أنّ بساطتها و تجردها عن المادة ینافی تکررها بالعدد حسب تکررها بالابدان»

و از آن جمله این هست که بساطت و تجرد نفس از ماده «ینافی تکررها» منافی تکرش به عدد به حسب تکرر ابدان می باشد که این ترجمه تحت اللفظی اش هست و به طور کلی یعنی از تکرر عددی ابدان نفس هم متکرر می شود «و ممّا یلزم هولاء القوم المنکرین لکون النفس متطورة فی الاطوار و متقلبه فی الشئون الحسیة و الخیالیة و العقلیة» و آنچه این گروه انکار کننده گان «لکون النفس» درباره حالات نفس که در اطوار گوناگون، در حال دگرگونی و در شئون حسی، خیالی و عقلی در حالت تقلب و انقلاب و گردش است (که حالا ادامه را که فکر میکنم این جلسه باشد ولی چون در واقع اگر ادامه را تگوئیم این جمله ناقص میماند) لازم می آید که هر نفسی از آغاز حادث شدن و تعلقش به بدن تا نهایت مراتب تجرد و عاقلیتش یک چیز باشد و یک جوهر باشد که تحت ماهیت نوعیه انسان واقع می شود.



(یک توضیحی هم حضرت استاد داده بودند که آن انسانیت از نوع و جنس و فصل و عرض خاص و عرض عام است) پس این اشکالات را وارد کردند و بعد حضرت صدرا این عبارت را مقول قول کردند از بعضی افرادی که نفس را دارند تعریف می‌کنند «و ما هذا شأنه صعب و ادراک حقیقه و عسر فهم هویت» بعضی افراد که نفس را تعریف کرده اند یافتنش هم دشوار است و هم مشکل است که توضیح زیبایی را حضرت استاد راجع به صعب و عسر دادند.

معنی صعب و عسر

که صعب از نظر لغوی به معنی دشوار، ناهموار، مقابل سهل، صعب العبور: جایی که عبور از آن مشکل باشد و عسر هم باز به معنای سختی و خلاف یسر، به معنای دشواری که چند آیه هم در قرآن داریم که کلمه عسر آمده از جمله «فإن مع العسر يسرا» که توضیحاتی که دادند راجع به صعب و عسر این بود که صعب آن ناهنجاری و ناهمواری هایی هست که راهی را که انسان طی می‌کند وجود دارد هر انسانی، چه دختر، یا پسر از همان ابتدای دوران طفولیتش تا هر زمانی که باشد برای اینکه در مسیر زندگی اش یک راه درستی را انتخاب بکند صعب‌های زیادی ممکن است برایش ایجاد شود به عنوان مثال یک صعب ممکن است دوستانی داشته باشد که او را از مسیرش بخواهند دور کنند این‌ها را کنار می‌گذارد. باز ممکن است صعب هایی برایش ایجاد شود در محیط زندگی اش، در محیط کارش ولی همه این‌ها را رد می‌کند تا اینکه بخواهد به آن هدفش و به آن غایت و مرادش برسد و عسر هم باز به معنای سختی‌ها معنی شده و اینجا تفاوتی که بین صعب و عسر هست این است که در عسر آن فرد، آن کسی که رونده مسیر هست از بین چند راه باید یک راه را انتخاب بکند راه درست را انتخاب بکند و کسی هم که بخواهد او را راهنمایی بکند که راه درست چه هست نیست و زمان هم در واقع کم دارد این است که از بین چند راه باید یک راه را انتخاب بکند، اما چون نیت و هدفش عالی هست قرآن به او بشارت می‌دهد.

در واقع می‌توان بگوئیم «فإن مع العسر يسرا» ای کسی که رونده هستی تو وقتی راه را گم کردی، نگران نباش یعنی در عسرها، در آن لحظه‌ای که انسان در این سختی‌ها، در این گم کردن راه‌ها قرار می‌گیرد یا در واقع از جانش به او الهام می‌شود، یا از درکش او را هدایت می‌کند و یا اینکه رجال الغیب می‌آیند و او را هدایتش می‌کنند.

نکته ای که حضرت استاد اشاره کردند و خیلی مهم بود این هست که آنچه در علم اصل است بزم و جان و حال و مقال است. قضیه ای که بارها شنیدیم از بیان حضرت استاد درباره شمس تبریز و ملای رومی که چطور آن کتاب‌ها را وقتی که شمس داخل آب انداخت و با آن داد و فریاد ملای رومی



مواجه شد و آن کتاب ها را بیرون آورد گفت: این ها همه قیل و قال است آنچه در علم اصل است آن حال و مقال است.

اینجا هدف از بیان عسر و یسر چه بود که حضرت ملاصدرا آوردند؟ فرمودند: در واقع بعضی ها آمده‌اند بسیط الحقیقه را به کیفیت صعبی تعریف کرده‌اند و بعضی به کیفیت عسری تعریف کردند از آن جمله ایشان می‌فرمایند که نفس بسیط الحقیقه است.

حضرت استاد: به نظر من نظر ملاصدرا که فرموده اند نفس بسیط الحقیقه است هنوز زود است که به بسیط الحقیقه روند باید بمانند تا از دیواره های صعب الفاظ پربکشند و به جهان غیر لفظی برسند و در واقع مجرد کردند آنجا باید موضوع بسیط الحقیقه را برایشان تعریف می نمودند.

خرده بر حضرت صدرا

عموما آمدند بر حضرت ملاصدرا خرده گرفتند که ایشان گفتند حضرت باری تعالی بسیط الحقیقه است چون از بسیط الحقیقه شعاع در می‌آید، عکس اشراق پیدا می‌شود. این طور برداشت می‌شود که جهان عکس خدا و شعاع خدا و فرع خدایند و این در واقع می‌شود نظر حلولی ها و علت اینکه خیلی ها گفتند ملاصدرا حلولی هست به خاطر همین بیان است که ایشان داشتند.

اعتقاد حلولی ها

حلولی ها و وحدت الوجودی ها از جمله صوفیه جزء آن گروه هستند. معتقدند که وجود و موجود یکی هستند و آن خداست که در قوالب گوناگون حلول نموده و ظاهر شده است. لذا تک تک موجودات صور گوناگون خدا هستند و این مستلزم کفر است. حلولی ها گویند: خدا در در کوه حلول کرده، در همه چیزهایی که در این عالم هست حلول کرده و گویند ما چیزی نمی بینیم جز خدا.

اعتقاد حکمای متعالیه

در حالی که حکمای حکمت متعالیه فرموده‌اند: وجود یکی است و لکن همین یک وجود در ذات خویش مراتب دارد، اعلی مرتبه وجود خداست و سایر مراتب وجود مخلوقاتند.

در واقع حضرت صدرا این طور نبوده که فقط بگویند حضرت حق بسیط الحقیقه است و تمام و رها کنند و بگویند جهان عکس او هست نه، بلکه منظور ایشان این بوده جهان فیض اویند، به اراده اویند، به عنایت اویند که این ریشه در قرآن و روایات و حدیث و عقل و روش انبیاء و اولیاء دارد. حضرت استاد اینجا می‌فرمایند: اگر ایشان می‌گفتند چون حضرت حق بسیط الحقیقه است زمین و دریا از بسیط الحقیقه اش درست شده این خوب از آب در نمی‌آمد و این می‌شد اتحاد حلولی یعنی حضرت حق به دریا حلول کرده، به زمین حلول کرده، در حالی که ما می‌خواهیم بگوئیم دریا به اراده حق خلق



شده، زمین را به فیض اش ایجاد کرده. پس حضرت حق عینش بسیط الحقیقه است، اما آفرینش اش به فرمان است چرا؟ برای اینکه اتحاد بین جهان و او از بین برود و ایجاد نشود، اما ما گفتیم که ملاصدرا حضرت حق را بسیط الحقیقه می نامند ولی آفرینش های عالم را از گذر قرآن و روایات و انبیاء در واقع تعریف کردند. (حالا نمی دانم اگر زمان باشد من یک نمونه از آیات قرآن کریم که حضرت ملاصدرا به تأویل آن پرداخته اند آوردم که وقت نیست) همین طور که در دروس حضرت استاد دنبال جمله ای از حضرت استاد درباره بسیط الحقیقه می گشتم یک سخنی از حضرت استاد دیدم که خیلی زیبا بود :

ایشان فرمودند: انسان توحید و یگانگی حق را در دل بجوید، نه که از زبان بگوید یعنی چه از دل بجوید؟ پس از اینکه دریافت بسیط الحقیقه را. بسیط الحقیقه یعنی چه؟ یعنی خود را فقیر مطلق در برابر او بداند می فرماید: هرگاه شما کار عالی انجام دادید، هرگاه یک فکر عالی پیدا کردید بدانید آنجا با بسیط الحقیقه مرتبط شدید نه با الفاظ. ان شاء... که روان قدیس حضرت استاد شاد باشد شادی روحشان

صلوات



«بسم ا... الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم م. بابائی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۳/۱۸، تاریخ تدریس: ۱۳۸۰/۱۰/۲۳

مباحثه درس نفس ص ۳۴۳

در جلسه قبلی گفتیم که در فصل سوم از باب هفتم جلد هشتم اسفار حضرت صدرا مطالبی را بیان کردند که این جلسه هم بیشتر روی ترجمه متن اسفار ایشان کار می‌کنیم .

«فی ایضاح القول فی هذه المسألة المهمة و تعقيب ما ذكره و هدم ما أصلوه»

ملاصدرا سه عنوان را در تیترا این فصل مطرح نموده‌اند :

۱_ توضیح درباره مسأله مهم حدوث نفس به نظر خود ملاصدرا

۲_ ادامه بیان طرفداران حدوث نفس

۳_ ابطال قول حکماء از اصل و اساس در باب معرفت و حقیقت نفس

«إعلم أن هذه المسألة دقيقة المسلك بعيدة الغور و لذلك وقع الاختلاف بين الفلاسفة السابقين فی بابها و وجه ذلك أن النفس الانسانية ليس لها مقام معلوم فی الهويه و لا لها درجة معينة فی الوجود كسائر الموجودات الطبيعية و النفسية و العقلية التي كل له مقام معلوم بل النفس الانسانية ذات مقامات و درجات متفاوتة و لها نشاء سابقه و لاحقه و لها فی كل مقام و عالم صورة أخرى كما قيل»

بخش نخست بحث حدوث نفس است که حضرت صدرا می‌فرمایند بدان که این یک مسأله دقیق و عمیقی است و شاهد آن هم اختلافی است که بین حکماء در باب حدوث و قدم نفس مطرح شده است و هرکس رأیی را برگزیده است و خلاصه مسأله ای سرسری نیست. سرّ این اختلاف بین حکماء درباره حدوث و قدم نفس این است که نفس موجودی است که ما به کنه حقیقت آن راه نداریم و بر خلاف سایر موجودات عالم که یک هویت معلوم و مشخصی دارند نفس این‌طور نیست بلکه مقامات و مراتبی دارد و موجودی است که نشاتی را گذرانده است چه در قوس نزول و چه در قوس صعود و به خاطر این مراتب نفس موجودی است که صورت هر موجودی را قبول می‌کند. نفس می‌تواند هم صورت حیوانی و هم صورت ملکی و فرشته رابه خود بگیرد زیرا یک مرتبه از نفس مرتبه حیوانی و جسمیت است و یک مرتبه هم مرتبه عقلی و مجرد است و لذا ملاصدرا این شعر را که از ابن عربی نقل شده را آوردند

لقد صار قلبي قابلا كل صورة

فمرعى لغزلان و ديرا لرهبان

اینجا ملاصدرا برای حرف خودش از این شعر به عنوان شاهد مثال استفاده می‌کند. یعنی نفس و قلب من پذیرای هر صورتی است. گاه چراگاه آهوان است که اشاره به مرتبه حیوانیت نفس دارد و گاه



دیر عابد است که اشاره به مرتبه عقلانیت نفس است. اگر انسان مانند حیوان بود تردیدی نبود که این حیوان طبیعی و جسمانی و مادی و حادث است و یا اگر نفس مانند ملائک موجودی عقلی مجرد می‌بود بی تردید قدیم بود و شبهه ای در حدوث او نمی‌بود، اما نفس که هویت معلوم و مشخصی ندارد و وجود محدود به یک حد و مرتبه و معلوم و معینی ندارد و وجودش دارای مراتبی است و نشاتی را از وجود در قوس صعود و نزول طی کرده است و قابل صور تمام موجودات می‌باشد لذا حکماء در حدوث و قدم او اختلاف یافته‌اند.

بخش سوم معرفت مشاء به نفس

می‌دانیم ملاصدرا قائل به جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است و با این صحبت‌ها اینجا خواستند حرکت جوهری را به تثبیت برسانند می‌فرماید: معرفتی که حکماء درباره انسان دارند این است که انسان مرکب از بدن و روح است و دارای جسم مادی و نفس مجرد می‌باشد. جسم مادی هم عوارضی از قبیل ادراک و تحریک دارد. جسم انسان می‌بیند و می‌شنود و راه می‌رود و در راه رفتن و دیدن و شنیدن از ابزار جسم استفاده می‌کند وقتی که این بمیرد دیگر نمی‌تواند با این چشم ببیند و ادراکات قویتر و تجردی پیدا می‌کند اما این عوارض جسمانی خودش را از دست می‌دهد.

پس در اینجا دو ادعا وجود دارد:

- ۱- تجرد نفس: تجرد به خاطر ادراکات عقلی و کلی است کلی توسط نفس ادراک می‌شود و جسم نمی‌تواند درک کند. کلی خود مجرد است، محلش هم که نفس است باید مجرد باشد و این درک کلی‌ها مربوط به قسمتی از جسم است که مجرد است و به این دلیل که نفس مجرد است باقی است.
- ۲- بقای نفس: به این دلیل که نفس مجرد است باید باقی باشد و اگر بخواهد فاسد شود باید قوه عدم و فساد در آن باشد که حامل قوه هم ماده است و نفس انسان بقاء دارد چون مادی نیست. مجرد هم غیر مادی است. ملاصدرا می‌فرماید: این معرفتی است که حکماء راجع به حقیقت نفس و انسان دارند و درست نیست.

تا اینجا فهمیدیم ملاصدرا دارد مقدمه چینی می‌کند برای اینکه حرکت جوهری و جسمانیة الحدوث خودش را اثبات کند می‌خواهد بگوید نفس جسمانیة الحدوث است تا اینجا گوید حکماء گفتند بدن از این دو بعد تشکیل شده حالا چهار اشکال بر این نظریه وارد می‌کنند.

«منها أن کونها بسیط الذات ینافی حدوثها»

اشکال نخست: اگر نفس مجرد است چگونه می‌تواند حادث باشد؟



گوید: چیزی که بخواهد حادث باشد محتاج تخصص استعداد ماده است و این اختصاص دادن استعداد در ماده بوسیله قوه است آنچه حادث می شود یعنی قبلا وجود نداشته و بعد وجود می یابد باید قبل از آن استعداد وجودش در ماده ای پیدا شود تا در آنجا موجود شود و اگر نفس حادث است احتیاج به تخصص استعداد ماده می یابد و مادی می شود مثل این که استعداد نفوس انسان باید در نطفه ای جلوتر پیدا شود تا صورت انسانی در آن نطفه پدیدار گردد که مادی هم هست.

«ومنها أن كونها روحانية الحقيقة عقلية يناقض تعلقها بالبدن و انفعاليتها البدنية كالصحة و المرض و اللذة و الالم الجسمانيين»

اشکال دوم: اگر نفس مجرد به مجرد عقل تام است که حکمای مشهور مشاء می گویند در این صورت که نفس مانند ملائک و عقول است چطور این نفس به بدن تعلق پیدا می کند؟ مثل این است که فرشته ای به جسمی تعلق بیابد. حقیقت عقلی که به بدن تعلق نمی یابد و بی تردید نفس از انفعالات بدن منفعل می شود یعنی اگر بدنی سرحال و با نشاط باشد نفس هم سرحال و سرخوش است و در بدن رنجور و بیمار نفس آن هم سرحال نیست .

«و منها أن بساطتها و تجردها عن المادة ينافي تكثرها بالعدد حسب تكثر الابدان»

اشکال سوم: بی تردید نفس از تكثر عددی ابدان متکثر می شود چون بدن زید غیر از بدن عمرو است نفس آن دو نیز غیر از هم می شود ابدان تكثر عددی دارند و نفوس هم به واسطه ابدان تكثر می یابند و اگر حقیقت عقلی است چطور تكثر عددی در عقل پیدا می شود؟

«و مما يلزم هؤلاء القوم المنكرين لكون النفس متطورة في الاطوار منقلبه في الشئون الحسية و الخيالية و العقلية أن كل نفس من لدن أول تعلقها بالبدن و حدوثها إلى أقصى مراتب تجردها و عاقليتها و معقوليتها شيء واحد و جوهر واحد واقع تحت ماهية نوعيه انسانية كوقوع الانسان تحت ماهية جنسية حيوانية»

اشکال چهارم: اگر نفس از همان اول مجرد عقلی است نفس ابن سینا از نوزادی تا آخرین مرتبه ای که کتاب اشارات و تنبیهات را نوشته هیچ تغییری نیافته است و باید یکی باشد همان طور که بدنش از نوزادی تا هنگام وفات جسم است و به لحاظ بدن و مرتبه بدن تحت جنس حیوان است و می خواهد اثبات کند نفس جسمانیه الحدود است نفسش هم از ابتدا تا آخر تحت نوع انسان داخل بود و هیچ تغییری هم نمی یابد؟ آیا می توان چنین سخنی را گفت؟

مشهور حکماء حرکت را در چهار مقوله عرضیه (کمّ و کیف و این و وضع) می داند اما ملاصدرا با حرکت جوهری حرکت را در ذات و جوهر شیئی روا می داند این اشکالات که گفتیم در صورتی قابل



قبول است که نفس جسمانيه الحدود و روحانيه البقاء باشد پس خواستند به اين وسيله حرکت جوهری را ثابت کنند.



«بسم الله الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم رجب بلوکات، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۳/۲۵

مباحثه درس نفس مرحله اول

الحمد لله على ما أنعم ا...به علينا. با امید به عنایت حضرت حجه (عج) و به امید عنایت مادرشان حضرت فاطمه (س) و به امید عنایت زنده یاد استاد علامه فیلسوف متأله سید علی موسوی (اعلی ا... مقامه الشریف) می‌خواهیم ارائه‌ای در ذیل مبحث نفس صفحات ۳۴۳-۳۴۶ از جلد هشتم اسفار داشته باشیم. در جلسه گذشته عزیزان به این موضوع اشاره کردند که مروری خواهم داشت بعد به موضوع خودم می‌پردازم.

موضوع: توضیح درباره ی مسأله حدوث نفس به نظر ملا صدرا

حضرت ملاصدرا سه عنوان را در فصل سوم مطرح نموده اند؛

۱- توضیح درباره مسأله مهم حدوث نفس به نظر خود ملا صدرا.

۲- تعقیب ادله ی طرفداران حدوث نفس.

۳- ابطال قول حکماء از اصل و اساس در باب معرفت و حقیقت نفس.

که موضوع این جلسه ما هست در جلسات گذشته موضوع اول و دوم خیلی توضیح داده شد و من به موضوع سوم می‌پردازم.

حضرت ملاصدرا می‌فرمایند: «هذا خلف هذا غاية عرفانهم بالنفس» این معرفتی است که حکماء

راجع به حقیقت نفس انسان دارند این نهایت و غایت از معرفت ایشان است که به نظر ملا صدرا درست نمی باشد.

قول حکماء در باب نفس و رد آن توسط ملاصدرا

حالا این قول حکماء در باب نفس چه بوده که این معرفتشان از دید ملاصدرا از اصل و اساس

باطل است؟

می‌گویند: معرفتی که حکماء درباره انسان دارند این است که، انسان مرکب از بدن و نفس است و انسان دارای جسم مادی و نفس مجرد می باشد. جسم مادی هم عوارضی از قبیل ادراک و تحریک دارد یعنی جسم انسان می بیند و می شنود و راه می رود و ... این عوارض جسمی است و وقتی انسان می‌میرد و با دفن شدن در خاک این‌ها فاسد شدنی اند و از بین رفتنی اند و عوارض آن که ادراکات جزئی و تحریکات است از بین می‌رود، اما گویند بخش مجرد که نفس است باقی است و فاسد نشدنی است.



حضرت صدرا: نظری که این ها بیان کردند و شناختی که پیدا کردند از اصل و اساس باطل است چرا در این چیزی که شما گوئید دو تا ادعا وجود دارد یکی اینکه شما می گوئید نفس مجرد است چرا؟ به خاطر ادراکات که رخ می دهد و این ادراکات از نفس است. ادراکات ما مجرد است و آن چیزی که از آن منبث شده هم باید مجرد باشد، یعنی محلش هم که نفس است باید مجرد باشد. بقای نفس: اگر نفس مجرد است پس بقا هم دارد به این دلیل که نفس مجرد است باید باقی باشد و اگر بخواهد فاسد شود باید قوه عدم و فساد در آن باشد و باید در آن ماده باشد که ماده این قابلیت را دارد که نابود شود پس نفس بقا دارد چون غیر مادی است. این معرفتی است که حکماء راجع به حقیقت نفس و انسان دارند. این نهایت و غایت از معرفت ایشان است که به نظر ملا صدرا از اصل و اساس درست نمی باشد. عبارت جالبی را به کار می برند: «فقد استسمن ذا ورم» و این نظریه مشاء به مثابه ی کسی است که «فقد استسمن ذا ورم» یعنی کسی که ورم کرده و خیال می کند فربه و قوی شده است. این معرفت، حق معرفت در باب نفس نمی باشد. لذا حضرت صدرا چهار اشکال بر این نظریه وارد می کنند.

بیان چهار اشکال ملا صدرا بر نظر حکماء

اشکال نخست: «منها أن کونها بسیطة الذات ینافی حدوثها» اگر نفس مجرد است چطور می تواند حادث باشد؟ و با قول دیگر با تجرد نفس دیگر امکان ندارد کسی قایل به حدوث نفس باشد، زیرا حادث محتاج است و نیاز دارد تخصص استعداد ماده داشته باشد و آنچه حادث می شود یعنی قبلا نیست و بعد وجود می یابد چنین چیزی باید استعداد ماده شدن در او قویتر باشد و درست نیست پس چطور به این اشکال پاسخ می دهید که اگر نفس مجرد است چطور می تواند حادث باشد؟

اشکال دوم «و منها أن کونها روحانية الحقیقة عقلیة یناقض تعلقها بالبدن و انفعالاتها البدنیة کالصحة و المرض و اللذة و الألم الجسمانیین» حکمای مشهور مشاء نفس را مجرد عقلی می دانند و می گویند: اگر نفس مجرد به تجرد عقلی تام است در این صورت نفس مانند ملائک و روح القدس (جبرئیل) و عقول است چطور این نفس می تواند به بدن تعلق پیدا می کند؟ به عبارت خیلی ساده تر این حکمای مشاء بالاترین درجه را برای نفس قائلند گویند: نفس مجرد عقلی است و بالاترین درجه را برای نفس قائلند و گویند: چطور چنین نفسی می تواند به بدن تعلق پیدا کند؟ مثل این است که فرشته ای به جسمی تعلق بیابد در حالی که حقیقت عقلی که به بدن تعلق نمی یابد و بی تردید نفس از انفعالات بدن منفعل می شود. اگر بدنی سر حال و با نشاط باشد، نفس هم سر حال و سر خوش است و اگر بدن رنجور و



بیمار باشد نفس آن هم سرحال نیست. مثلاً غذای لذیذ برای بدن موجب لذت نفس است و دواى تلخ موجب ناخوشایندی نفس می شود.

اشکال دوم: این است که حال اگر نفس موجود مجرد عقلی تام است نباید تأثیر بگیرد و تعلق و منفعل شدن از انفعالات بدن چگونه خواهد بود؟ شما چطور پاسخ می دهید؟

اشکال سوم: «أن بساطتها و تجردها عن المادة ینافی تكثرها بالعدد حسب تكثر الأبدان» بی تردید نفس از تكثر عددی ابدان متکثر می شود. به عبارت ساده تر چون بدن زید غیر از بدن عمرو است نفس آن دو نیز غیر از هم می شود و متفاوت. پس وقتی ابدان تكثر عددی دارند نفوس هم به واسطه ی ابدان تکثر می یابند و اگر گوئید نفس مجرد تام و حقیقت عقلی است چطور تكثر عددی در عقل پیدا می شود؟

اشکال چهارم: «مما یلزم هؤلاء القوم المنکرین لکون النفس متطورة فی الأطوار منقلبة فی الشئون الحسیة و الخیالیة و العقلیة»

اشکال چهارم: اگر نفس از همان اول مجرد عقلی است مثل نفس ابن سینا یا خیلی از بزرگان از تولد تا زمانی که به درجات رسیدند و حقیقت را کشف کردند یک حالت داشته؟ یعنی از نوزادی تا آخرین لحظه که در این دنیا هستند نفس یک حالتی داشته است؟ یعنی از زمانی که چیزی نمی دانستند مانند نوزادی تا زمانی که به غایتی رسیدند هیچ تغییری نداشته؟

این چهار تا اشکال را ملاصدرا بیان می کنند بعد ملا صدرا مطلبی در ضمن "اقول" گوید: همین جا مطلب دقیق دیگری هم راجع به معرفت ناقص حکماء درباره نفس انسان دارند. و در واقع یک اشکالی رامطرح می کنند و پاسخ می دهند. البته این دو سه صفحه طول می کشید و همان طور که استاد در درس مطرح فرمودند به موضوع کلیات خمس اشاره داشت که من هرچه خواندم چون پایه منطقی نداشتم اصلاً نمی توانستم بیان کنم، فقط به همان چیزی که استاد به عبارت ساده بیان کردند اشاره می کنم که بعد می خواهیم بگوییم حضرت ملاصدرا از این مقدمه چینی ها به چه نتیجه می خواهند برسند.

اشکال وارد کردن حکماء درباره نفس و پاسخ حضرت صدرا

مستشکل: شما که می گوئید نفس بسیط الذات است چیزی که بسیط الذات باشد باید یک حالت داشته باشد، اما وقتی ما می بینیم که در یک تن در وقت بیماری نفس هم متأثر می شود شما چه پاسخی دارید بدهید که چرا حالت های مختلف جسم نفس را هم تحت تأثیر قرار می دهد؟ پاسخ حضرت صدرا که در دو سه صفحه هست ایشان مثال آورده اند بر کلیات خمس یا همان جنس و نوع و فصل عرض خاص و عرض عام (ایساغوجی) که حضرت استاد به بیان ساده تر بیان کردند والا خیلی مطلب پیچیده بود. ملاصدرا گوید: یک انسانیت از این کلیات خمس پیدا می شود. در صورتی که جنس یک جهان



دارد، نوع یک جهان دارد، فصل یک جهان دارد، عرض خاص یک جهان دارد، عرض عام یک جهان دارد، اما از مجموع این ناهنجاری ها یک چیزی سرک می کشد که نامش عینیت و انسانیت است. یعنی از این صنایع پنج گانه که با هم متباین اند و متغایرنند یک انسانیت پیدا شد. پس این دلیل نمی شود که بگوئیم چون نفس بسیط است باید تحت تأثیر قرار نگیرد البته استاد بیان می فرمایند: شما که گوئید وقتی جسم مریض است او هم ناخوشایند می شود یا وقتی در سرور و خوشحالی است او هم خوشحال است این به این معنی نیست که نفس است که کم و زیاد می شود نه اینکه شاهد نفس با او نیست جسم او نمی تواند از نفس بهره بیشتر ببرد چون گرفتار ناقص هاست و دردهاست و این جسم است که از نفس یادش می رود و الا شاهد نفس با او هست. پس این فصل سه در حدوث نفس است که ملاصدرا می خواهند اثبات کنند نفس حادث است و نظر خودشان و کسانی که به حدوث نفس قائل اند بیان کردند و کسانی که نظری دادند مثل حکماء را مورد نقد قرار می دهند که در واقع این ها را می خواهند مقدمه و دلیل بیاوردند بر نظریه جسمانیه الحدوث و روحانیه البقا بودن نفس و در پایان این عبارت ها می خواهند به این نتیجه برسند.

«و أما الراسخون فی العلم، الجامعون بین النظر و البرهان و بین الكشف و الوجدان فعندهم؛ إن للنفس شئونا و أطوارا کثیرة و لها مع بساطتها»

راسخون در علم کسانی اند که دانش در عمق جان ایشان رسوخ و نفوذ یافته و این در صورتی است که علم برایش به صورت معاینه و مکاشفه در آید و این جامع بین برهان و کشف است. این ها به این نتیجه می رسند برای نفس مراحلی است و نفس مجرد است و اطوار برای نفس وجود دارد و طبق نظر ملاصدرا نفس به لحاظ حدوث و تصرف در بدن جسمانی است اما به لحاظ ادامه وجود و موجود و تعقل روحانی است.



«بسم ا... الرحمن الرحیم»

ارائه دهنده: خانم ندا فداکار، تاریخ ارائه ۱۴۰۰/۴/۱

ارائه مبحث نفس

در ابتدا ولادت حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) را تیریک عرض میکنم.

بحثمان در ذیل ص ۳۴۶ از جلد هشتم اسفار ملاصدرا است

«و الجمهور لعدم تفتنهم هذا الاصل الذی بنیاه فی هذا الموضع و قبل هذا بوجه قطعیة آخری تراهم

تحیروا»

بیان ما در عینیت نفس است که او را بسیط الذات نامیده‌اند و بر این مبنا بعضی اشکال وارد نمودند

که در صورتی که این نفس بسیط الذات باشد یک حال باید در او باشد و نباید بیماری در بدن ایجاد

شود، در حالی که جسم در تغییر است اما اگر نفس در جهت بساطت باشد نباید بگذارد بدن بیمار شود.

با این ادله بیان کردند که نه می‌توانیم بساطت نفس را بپذیریم و نه قدم نفس را، بعد اشکال را طبق قانون

ایساغوجی جواب دادند: چنانی که از این ناهنجاری‌ها یعنی جنس و نوع و فصل و عرض خاص و عرض

عام عینیت و انسانیت بروز می‌کند. یعنی از مجموع این پنج چیز مخالف در حقیقت انسان زاده می‌شود،

نفس هم همان است آن‌گاه که انسان حالش نامتعادل است کمتر از نفس بهره می‌گیرد نه اینکه شهید

نفس با او نباشد این قدر به ناقص گرفتار است که از نفس یادش می‌رود.

«تراهم تحیروا فی احوال النفس و حدوثها و بقائها و تجردها» جمعی از حکماء یا فلاسفه بیانشان آن

است که ما متحیریم و یکی از تحیراتمان این است که نفس چرا به این عالم آمد؟ استاد مثالی فرمودند

مانند نهالی که تا کنون کسی دست به او نزده وقتی نهال را باغبان می‌کارد مجبور می‌شود چوبی را کنار

او بگذارد تا حرکت نکند، یعنی باید تن را به این چوب و نخ بدهد پس اینجا جای گله از باغ و باغبان

نیست، یا تو نهال نباید به این باغ می‌آمدی حالا که آمدی باید دست به ترکیب تو بزنند این را استاد

تشبیه فرمودند که نفس نمی‌تواند گله کند که چرا از ملکوت به ناسوت آمدم.

معنی کلمه هبوط

اینجا اول کلمه هبوط را بیابیم معنی کنیم که به چه معناست. هبوط یک اصطلاح قرآنی از ریشه هبط

و به معنای فرود آمدن و سقوط نمودن از مرتبه یا مکان عالی به مرتبه یا مکان پائین تر اعم از قهری و

اختیاری است و در مواردی در قرآن آمده مانند «و إنَّ منها لما یهبط من خشیه ا...» سوره بقره آیه ۷۴

خداوند در این آیه می‌فرماید: به علت بی توجهی شما به الطاف الهی که از روی لجاجت و کینه بود



دل‌های شما را قساوت فرا گرفت و سنگدل شدید یا «قلنا اهبطوا منها جميعا» به صورت قهری بیان شده است.

در نگاه فلسفه بحث هبوط قرین بحث شناخت نفس ناطقه انسانی است که در هر دوره‌ای شناسایی نفس دارای اختلاف بوده. حضرت ملاصدرا در زمینه هبوط نفس از عالم قدس به عالم طبیعت و سیر این هبوط مطالب بسیاری از گذشتگان نقل فرمودند ولی ابتدا برداشت خود را از آیات و روایات در هبوط نفس به جهان طبیعت بیان می‌کند و مراحل نزول نفس را با استفاده از منابع توضیح می‌دهد، سپس اشاراتی از اقوال حکماء مربوط به هبوط و سیر آن را نقل می‌نماید. همچنین گفته افلاطون را نقل نموده که می‌گوید:

نظر افلاطون در هبوط نفس

علت سقوط نفس به این عالم ریخته شدن پره‌های آن است وقتی که دوباره پر درآورد به جایگاه اولی خود پرواز می‌کند. از کتاب تیمائوس افلاطون هم نقل می‌کند که نفس جوهری گرانبها و از افعال خیر خداوندی است. نفس را خداوند به عالم طبیعت نازل نموده، تا عالم دارای درک و عقل باشد، زیرا معقول نبود که عالم با نهایت اتقان و استحکام دارای عقل نباشد و داشتن شعور و عقل هم بدون نفس میسر نمی‌شد. این نظر افلاطون بود و به همین خاطر خداوند نفس را به عالم طبیعت فرفرستاد و در ابدان انسان مستقر نموده تا این عالم کامل گردد.

نظر ارسطو در هبوط نفس

از قول ارسطو نقل می‌کند که طبیعت دو قسم است: عقلی و حسی است. نفس وقتی که در عالم عقل بود افضل و اشرف از عالم حس بوده به عالم حسی تنزل نموده تا از عالم حس کمالی را برای خود دریافت کند. بنابر این به تنزل نفس به عالم حس و ترک عالم عقل نباید ایراد گرفت زیرا که نفس برای هر دو آفریده شده است که این را نظر ارسطو بیان می‌کنند. در جای دیگر باز ارسطو نقل می‌کند که نفس اگر عالم برتر را ترک کند و به عالم پائین و حسی آید به خاطر نیرو و قدرت نفس بوده که به عالم طبیعت نازل شد تا عالم طبیعت را تدبیر نماید و منافعی را به آن برساند. تا اینجا گفتیم نفس انسان از عالم بالا و ملکوت نازل شده و به بدن تعلق گرفته است.

هبوط نفس و ارتباط آن با جسمانیة الحدوث

آن‌گاه این سوال مطرح است که تنزل نفس از عالم ملکوت چگونه با جسمانیة الحدوث بودن نفس قابل جمع است؟ آیا منافاتی دارد یا ندارد؟ اول ببینیم جسمانیة الحدوث چه بود؟ گفتیم نظر جسمانیة الحدوث این است که نفس انسان در مسیر تحول ذاتی ماده بوجود می‌آید ماده در حرکت جوهری تبدیل



به نفس می‌گردد. در حقیقت نفس انسان همان ماده بی‌ارزشی است که در حرکت جوهری تحول یافته و به موجود مجرد نفسانی تبدیل گشته به همین خاطر انسان مورد خطابات الهی قرار گرفته و بحث تکلیف در مورد انسان مطرح می‌شود، اما طبق نظریه جسمانیة الحدوث اینکه نفس در عین حال که جسمانیة الحدوث است و در حرکت جوهری ماده به نفس و او به مجرد تبدیل گشته است با نظریه وجود نفس قبل از عالم طبیعت تنافی ندارد؟ خیر ولی نحوه و کیفیت وجود نفس در عالم ملکوت با کیفیت وجود نفس در عالم طبیعت فرق دارد. وجود نفس قبل از عالم طبیعت در خزائن الهی به این معنا نیست که نفس در آنجا به همین خصوصیت نفسانی که در عالم طبیعت هست وجود دارد، بلکه نفس در عالم ملکوت به عنوان یک موجود عقلانی و بسیط است که نیازمند محل و بدن نیست، در عالم عقل نفس حجاب ندارد و همه کمالات را دارا است ولی در عالم طبیعت کسب کمالات برای نفس تدریجی است.

در جای دیگر می‌گوید: تصور نشود که وجود نفس در مبدأ عقلانی مثل صورت‌های غیر متناهی که در هیولای اولی هستند است که بالقوه وجود دارند، بلکه وجود نفس در مبدأ عقلانی وجود شریف بسیط و غیر قابل تجزیه است. بعد می‌فرمایند: درک این مطلب نیاز به بصیرت قلبی و گذر از علم الیقین به عین الیقین دارد. روایات بسیاری بر این موضوع تأکید دارند که خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از اجسادشان خلق کرد و مفهوم روایات دلالت می‌کند به اینکه قبل از عالم طبیعت و ماده عوالمی بوده است که نفس در آنجا وجود داشته است و این امر منافات با نظر جسمانیة الحدوث ندارد چون نه تنها انسان، بلکه جمیع موجودات عالم طبع و ماده دارای جان و ملکوت هستند و حقیقت روح و ملکوت از عالم ماده و جسم نیست این را ما می‌دانیم بلکه از عالم بالاست که نحو تعلقی به ماده پیدا کرده است که هر کدام به حسب خود از نقطه خاصی نزول کرده و نحو تعلقی به ماده پیدا نموده‌اند از جمله نفس انسان که از عوالم مجرد بالاست و چون دید جهانی را از کمالی که بواسطه مجرد بودن نمی‌تواند کسب کند و به دست آورد و آن جهان در عوالم کثرت پائین است، بنابر این از عالم ملکوت به ناسوت هبوط نمودند لذا برای به دست آوردن کمالات کثراتی رو به پائین نزول نموده و پس از کسب آن‌ها دو ماده به بالا صعود نموده و به حضور حق نائل می‌شود. پس در واقع بالایی بوده آمده به پائین و بعد به بالا بازگشت نموده است.

نظر جمهور فلاسفه در هبوط نفس

برگردیم به مطلب. جمهور از فلاسفه گفتند: به علت نبودن تطفین و کاوش آن‌ها در این اصل مانده بودند یعنی چون نفس را نشناختند که چه حالات قطعیه‌ای دارد «تراهم تحيروا» می‌بینند آن‌ها را که



درباره نفس به تحیر افتاده‌اند چرا می‌گویند، آیا این نفس حدوثی است؟ آیا این بقائی است؟ آیا مجرد است؟ تعلقش به چیست؟ به همین دلیل در عبارت بعدی می‌بینیم بعضی به تناسخ ارواح قائل شدند و بعضی گفتند ما اصلاً نظر و برهان درباره نفس نداریم بعضی گفتند کشف وجدان در مورد نفس نداریم و به اطوار و شئون قائل شدند حاشیه جواب می‌دهند «فإن قلت أنّها حادثه ذاتا» اگر تو بگویی او حادث است «صدقت و إن قلت حادثه تعلقا» یعنی اگر تو بگویی نفس که بدن را تصرف کرده مانند دکاندار نیست که دکانش را تصرف کرده چون دکاندار ممکن است برود و یک نفر به عنوان معاونش بیاید، اگر بگوئیم قدیم است قبول دارم چرا قبول دارم؟ در آخر به این نتیجه رسیدند چون نمی‌شناسمش هرچه شما گفتید قبول دارم.

پس در ابتدا آمدیم نظر حضرت صدرا را بررسی کردیم که ایشان نظر ارسطو و افلاطون را پیرامون نفس بیان کردند و گفتند هبوط نفس با جسمانیة الحدوث منافات ندارد و بعد عده‌ای از جمهور فلاسفه گفتند: چون اصلاً ماهیت نفس را نمی‌توانیم بشناسیم در عظمت نفس حیران هستیم، پس اگر بگویند حادث است قبول داریم و اگر بگویند قدیم است قبول داریم چون نمی‌شناسیم.

جسم و جان پاک با هم یارشد آدمی اعجوبه اسرار شد

وقتی نفس در این تن عفن قرار گرفت تن انسان اعجوبه اسرار الهی شود، اما برای آنکه بتواند نفس و تن را از هم تمیز بدهد.

که در این روز عزیز هم لحظه‌ای که جمال نورانی علی بن موسی الرضا از زیر سایبان محمل نمایان گشت، مردم محو تماشای حضرت شدند. عده‌ای به سجده افتادند، بعضی در تحیر ماندند و نمی‌توانستند لب از لب بگشایند که از شکوه و عظمت نفس قدسی حضرت بود. بر محمد و آل محمد صلوات.



«بسم ا... الرحمن الرحیم»

ارائه: ع. سادات. میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۴/۸، تاریخ نوار: ۸۰/۱۱/۱۴

با عنایت حضرت استاد مبحث درس نفس را که در صفحات ۳۴۸ تا ۳۵۰ جلد نهم اسفار می باشد بیان می کنیم.

حضرت صدرا بعد از فصل دوم که درباره حدوث نفس بشری است در فصل سوم می خواهند تثبیت جسمانیة الحدوث نفس را بکنند، برای همین بعد از اینکه از گذر حرکت جوهری مسائل و مشکلات نظر مشهور مکتب مشاء را پاسخ دادند دوباره برگشتند به باقی مانده نظر کسانی که قائل به حدوث نفس هستند، از جمله آن‌ها صاحب کتاب حکمه الاشراق یعنی سهروردی است.

اصطلاحات خاص سهروردی

و دلیلی که سهروردی در ردّ قدم نفس می آورد تقریباً همان حجج قائلین به حدوث نفس است که در صفحه ۳۳۴ اسفار بیان شده و در مباحثه روزهای چهارشنبه هم مفصل روی این نظر کار شده، البته چیزی که هست این است که نظر حجج قائلین به حدوث نفس تفاوت کمی با نظر سهروردی دارد چون در این نظر سهروردی اصطلاحات اشراقی بیان شده مثل انوار مدبره انسیه که منظور همان نفس است. لغت برزخ که اگر دقت بکنید در الفاظ خود کتاب لغت برزخ دارد که منظور همان جسم هست، انوار قاهره دارد که همان عقول هست و حالا غیره.

نظر صاحب حکمه الاشراق درباره حدوث نفس

پس یکبار دیگر بگوئیم که در این درس حضرت ملاصدرا می خواهند به ردّ و ایراد نظر صاحب کتاب حکمه الاشراق درباره حدوث نفس پردازند، صفحه ۳۴۸ را اگر دقت بکنید عبارت عربی این هست که «و لیس هذا لانور عن النفس الانسانیة قبل البدن و انّ لكل شخص انسانی ذاتا تعلم نفسها و احوالها الخفیة علی غیرها فلیست الانوار المدبره الانسیة الواحدة و الا ما علم واحدا کان معلوما للجميع» سهروردی گوید: «و لیس هذا النور عن النفس الانسانیة» اگر نفس یا نور قبل از بدن موجود باشد از دو حال خارج نیست یا واحد است یا متکثر.

اگر واحد باشد در این صورت یا هنگام تعلق به بدن وحدت دارد، پس لازم می آید هرکسی علم داشته باشد به آن چیزی که دیگری علم دارد، در حالیکه هرکس به ذات خودش علم دارد که دیگری از آن بی خبر است چرا؟ چون همه درک ندارند پس چون همه یک جور درک ندارند طبق بیان سهروردی نفس یا انوار تدبیرکننده انسان یکی نیست این یک حالت از حالتی که سهروردی در نظر گرفته. حالت



دوم این است که یا نفس متکثر هست این هم خودش دو تا زیر مجموعه دارد: ۱- یا نفس هنگام تعلق به بدن متکثر بوده، ۲- یا از اول متکثر بوده

اگر در هنگام تعلق به بدن کثرت پیدا بکند به علت اینکه نفس مجرد هست و جسم نیست تا تقسیم و تجزیه شود پس کثرت هم پیدا نمی‌کند، یا نه از اول کثیر بوده، یعنی قبل از تعلق به بدن هم تکثر داشته حالا این کثرت و امتیاز طبق بیان سهروردی یا به واسطه شدت و ضعف نفوس هست، یا این تکثر به خاطر عوارض بدنی بوده که هردو حالت را هم رد می‌کند و نادرست اعلام می‌کند.

پس نتیجه می‌گیرد هریک از این حالات نادرست است. پس فرضمان که نفس را قدیم گرفتیم باطل می‌شود و حکمی که نفس حادث هست ثابت می‌شود. برگردیم یکبار دیگر می‌خواهیم نظر سهروردی را در قالب سه بخش بیان کنیم.

۱- یکی اینکه اگر نفس واحد باشد باید همه انسان‌ها یکسان درک داشته باشند و بفهمند که این طور نیست.

۲- دوم می‌گوید: اگر نفس از اول متکثر باشد یا این تکثر و امتیاز به خاطر شدت و ضعف نفوس هست که در این صورت چون نفوس غیر متناهی هستند به گفته آقای سهروردی بالاخره یک نفوس غیر متناهی در آن عالم پیدا می‌شود که با هم یکسان هستند و هیچ امتیازی بر هم ندارند برای همین امتیاز و تکثر نفوس طبق این دلیل سهروردی نمی‌تواند به شدت و ضعف نفوس برگردد این هم از این حالت که باز ادامه دارد و می‌گوید: یا تکثر در عوارض بدنی است یعنی این تکثر را یا برای شدت و ضعف نفوس می‌داند که این را رد کرد، یا این تکثر را بر اثر عوارض بدن می‌داند که گوید چون طبق فرض بدنی پیدا نشده تکثر نفس هم در این حالت منتفی هست.

۳- سومین حالتی که در نظر سهروردی است این است که یا تکثر نفس در لحظه تعلق نفس به بدن هست که این مربوط می‌شود به تکثر عددی که این اتفاق می‌افتد به علتی که نفس مجرد است تا تقسیم و تجزیه شود پس کثرت هم اینجا منتفی می‌شود.

حضرت استاد می‌فرمایند: پس طبق نظر شیخ اشراق نفس قبل از بدن نمی‌تواند واحد باشد دلیل هم می‌آورد دیگر تکثیر هم نمی‌شود، برزخی هم نیست. برزخ را گفتیم طبق نظر سهروردی که برزخ به معنی جسم بودن است حالت جسمانی هم که نفس ندارد، شدت و ضعف هم که ندارد نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که نفس نه واحد است، نه کثیر است پس بهتر است بپذیریم نفس قدیم نیست یعنی قبل از بدن وجود ندارد یعنی حادث است.



پاسخ حضرت صدرا بر نظرات سهروردی

اما حضرت ملاصدرا بر این سه دلیل آقای سهروردی سه تا جواب می دهند که حالا ما دو پاسخ ملاصدرا را بیان می کنیم.

۱- حضرت ملاصدرا می فرمایند: ما می گوئیم نفس قبل از بدن موجود است دقت بکنید طبق بیان ملاصدرا می گوید: نفس قبل از بدن موجود است و اتفاقاً کثرت هم دارد و امتیازش به شدت و ضعفش هم هست نه عوارضی که بعداً ملحق می شود، چون یکی از بندهای بیان سهروردی این بود که می گفت تکثر نفس پیش از بدن بخاطر شدت و ضعف نفوس به خاطر عوارض بعدی هست که به بدن ملحق می شود و می تواند موجب تکثر نفوس شود.

حالا حضرت ملاصدرا اشاره می کند به این موضوع که نفس قبل از بدن موجود است و کثرت هم دارد و امتیازش هم به شدت و ضعف است نه به عوارضی که بعداً ملحق به بدن می شود که اگر بعد بگوئید اگر تکثر امتیاز را به عوارض بدنی بدهیم که قبل از نفس بدنی نبوده که نفس بخواهد امتیاز و تکثرش را از بدن بگیرد.

البته اینکه ملاصدرا می فرماید: نفس قدیم است منظور وجود عقلانی نفس است و الا نفس را خودشان حدوثی می دانند. حالا تکثر به شدت و ضعف را به این صورت می دانند که این نفوس قبل از بدن مثل افراد یک ماهیت و یک نوع نیستند مثل نفوس که حالا در طبیعت می بینیم کثرت دارند مثل نفس فاطمه نام، مرضیه نام نیستند، بلکه این نفوس مثل اجزای یک عقل هستند.

چرا از لغت مثل استفاده می کنیم و می گوئیم نفوس مثل اجزای یک عقل هستند؟

چون عقل اجزاء ندارد چون ترکیب ندارد برای همین برای اینکه بخواهیم موضوع را بهتر بفهمیم از لغت مثل استفاده می کنند چرا مثال به عقل زدند؟ و فرمودند نفوس مثل اجزای عقلند؟ چون نفوس در عقل صورت عقلی دارند و امتیاز صورت عقلی هم به شدت و ضعف است و نفوس چون صورت عقلی دارند با وجود عقل و در ضمن وجود عقل موجود هستند و مثل جزء وجود عقل هستند. پس تکثر و امتیازشان هم به خاطر شدت و ضعف مرتبه وجودی شان هست. معنای شدت و ضعف هم این است که وجود شدید مرتبه بالاتری از وجود ضعیف دارند، یعنی علاوه بر این چیزی که خودش دارد مرتبه وجود ضعیفی از نفس را هم در بر می گیرد. یک نکته ای که وجود دارد و برای خودم جا نمی افتاد موضوع شدت و ضعف نفس بود.

در جایی دیدم نامتناهی را به انواعی تقسیم کرده بودند و گفته بودند نامتناهی شامل انواعِ عِدّی، مُدّی و شِدّی است.



هدف از عدم تناهی عدی: یعنی آن چیز از نظر عدد وجود و کثرت عددی نامتناهی است نامتناهی عدی یعنی کثرت عددی.

در نامتناهی مدی: نامتناهی از نظر مدت و زمان وجود هست.

نامتناهی شدی: نامتناهی از نظر شدت وجود هست.

و این قسمی که ما داریم درباره اش صحبت می کنیم و حضرت ملاصدرا می فرمایند این مربوط می شود به نامتناهی شدی و در اینجا که عقل متکثر دانسته می شود و در واقع نفس هم متکثر می شود و بعد به تعبیر سهروردی این حالت محال است.

هدف ملاصدرا از تکثر عقل یا نفس را تکثر از نظر شدی می دانند نه اینکه اگر گفتیم نفوس قبل از بدن یا قبل از دنیا و قبل از عالم طبیعت در عالم عقل موجود بودند منظور این است که بگوئیم با کثرت عددی نامتناهی شدند و در عالم موجود بودند نه، این کثرتشان بر می گردد به آن شدت و ضعف وجودی حالا این عدم تناهی شدی که در عقول هست و به عبارتی در موجود مفارق هست به لحاظ قرب وجودی است این هم نکته جالبی بود که این شدت و ضعفشان در چه هست؟ اینجا بیان می کنند به لحاظ قرب وجودی هست که این نفوس به ذات قدیس خداوند دارند.

پس چون نفس قبل از بدن با عقل موجود است وجود شدید غیر متناهی دارد و وجودش از نظر کمال و شدت غیر متناهی است همین نفوس وقتی به عالم طبیعت آیند هم از نظر شدت وجود متناهی می شود و هم به لحاظ ابدی متناهی می شود و کثرت عددی به خود می گیرد. از لحاظ شدت و ضعف حالت شدی دارد و شدی آن هم متناهی است.

پس همان طور که گفتیم امتیاز عقل به قرب و بعد وجودی نسبت به خداوند هست و چون نفوس هم گفتیم شبیه جزء عقول هستند یعنی وجود نفوس قبل از بدن عین وجود عقول هست برای همین حضرت ملاصدرا می فرماید: وجود نفس قدیم است و قبل از بدن موجود است و برخلاف نظر سهروردی اتفاقاً امتیازش هم به شدت و ضعف هست.

بعد ملاصدرا برای تثبیت نظر خودشان که وجود نفس را قدیم می دانند اشاره می کنند به سخن پیامبر (ص) که می فرمایند: «نحن السابقون اللاحقون یا جمله «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین» یعنی چه؟ یعنی نفس رسول و امامان چون واسطه فیض الهی هستند هم از آغاز بودند، هم همراه با ممکنات بودند، هم پس از آن بودند. که می خواهند بفرمایند: معنای این عبارت پیغمبر (ص) در واقع اشاره دارد به نظر قدمت وجود عقلانی نفوس قبل از بدن. این از پاسخ اول حضرت ملاصدرا به بیان سهروردی. اما



گفتیم دو پاسخ را ملاصدرا دادند در واقع سه تا پاسخ را دادند ولی ما به دلیل ضیق وقت دو پاسخ را خدمتان می گوئیم.

۲- پاسخ دیگر ملاصدرا به دلیل آقای سهروردی این هست که سهروردی معتقد بود نفس نمی تواند واحد باشد یکی از دلایلی که سهروردی می گفت نفس حادث است می گفت: نفس نمی تواند واحد باشد می گفت نفس نه واحد است، نه کثیر است و اصلا کلا وجود نفس را حدوث می دانست نه قدیم. یکی از بندهای نظر سهروردی این بود که می گفت: نفس نمی تواند واحد باشد چون استدلالش این بود که هر ادراکی که یک نفر دارد باید همان ادراک را دیگری هم داشته باشد و چون در عالم ناسوت این اتفاق نیفتاده که ادراکها یکسان باشند به خاطر همین هم نفس نمی تواند واحد باشد یعنی همه انسان ها یک نفس واحدی داشته باشند.

حالا حضرت ملاصدرا در پاسخ به این بیان سهروردی می فرماید: که مقصود از این ادراکی که شما می گوئید چه هست؟ اگر هدفشان از ادراک ادراک حسی باشد و بگوئید چون ادراک حسی افراد در عالم ناسوت یکی نیست پس همه یک نفس ندارند. این درست نیست که بیائیم بین ادراک و نفس پیوند برقرار کنیم چون ادراک حسی وابسته به ابزار حس است نه متأثر از نفس پس طبیعی است که ادراک حسی افراد متفاوت باشد چون ادراک حسی همان طور که گفتیم از چشم و گوش و حواس پنج گانه اش هست اصلا لزومی ندارد که نفوس انسان بخواهد یک ادراک حسی واحد داشته باشد و اگر منظورشان ادراک عقلی است که ادراک عقلی به ابزار بدنی اصلا بسته نیست چون وابسته به ابزار بدن نیست برای همین ادراک عقلی یک نفر را می توانند بقیه افراد هم داشته باشند مثل ادراک ذات که بین همه مشترک هست یعنی درکی که همه به ذات وجودی خودشان دارند بین همه مشترک است.

و مثال بعدی که حضرت ملاصدرا می زند مثال می زند به ادراک اولیات و بدیهیات که این ادراک بدیهیات نیاز به ادراک حسی ندارد مثل جمله کل بزرگتر از جزء است این یک امر بدیهی است درک بدیهی هر انسان نسبت به این جمله دارد و این میان همه انسان ها مشترک است و به این نحو حضرت ملاصدرا می آیند پاسخ سهروردی را می دهند این پاسخ حضرت ملاصدرا بود به بیان آقای سهروردی دادند.

مطلبی در حقیقت نفس از بیان حضرت استاد موسوی

اما در پایان مطلبی را در حقیقت نفس از بیان حضرت استاد خدمتان می گوئیم که حضرت استاد حالا ورای این قیل و قالها و در درون صحبت هایی که از تکرر نفس شد می خواهند ما را به حقیقت



نفس متوجه کنند و بفرمایند که: حقیقت نفس واحد است. نفس یک نفس است مثل یک شیئی هست که در آینه‌های گوناگون می‌تابد یک جور حالت مرآتی دارد.

برای فهم بهتر این مطلب حضرت استاد آمدند به این صورت تجسم دادند که شما یک آجر را در نظر بگیرید یک نهال سبزی را در نظر بگیرید و یک محیطی که آن آجر و نهال را در وسط آن محیط قرار دادیم و به فاصله‌های یکسان دور تا دور این را آینه‌هایی قرار دادیم که هر کدام از این آینه‌ها با وجود اینکه فاصله‌های یکسانی به شیء دارند هر کدام یک خصوصیتی دارند. یکی غبارآلود است، یکی جیوه‌اش کم است، تصویر را به خوبی نشان نمی‌دهد، یکی شکسته است و الی آخر در واقع شما آمدید همه این آینه‌ها را به یک اندازه در قاب قرار دادید، اما هر کدام تفسیری متفاوت از دیگری نشان می‌دهد چرا؟ چون گفتیم خصوصیت هر کدام از آینه‌ها با دیگری فرق دارد. فرضاً آینه کوچکتر عکس نهال را کوچکتر می‌گیرد، آینه شکسته نهال را شکسته می‌گیرد. پس نهال یکی است اما به تعداد آینه‌ها تصویر متفاوتی ارائه شده.

حضرت استاد می‌فرمایند: بلا تشبیه اگر ما نفس را همان نهال یا کتاب در نظر بگیریم و آینه‌ها را دل‌های مردم بدانیم نفس یک حقیقت و جلوه حق هست و تکرر و انقسام آن در دل‌ها صورت می‌گیرد باید دید آن دل‌هایی که می‌خواهند با او انس بگیرند همراه باشند آن را بخواهند که هستند و چه هستند. این مطالبی بود که جمع آوری کردم و سعی کردم با فهم و بیان ناقص خدمتان ارائه کنم برای شادی روح حضرت استاد صلوات. پایان



«بسم ا... الرحمن الرحیم»

ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۴/۱۵

در جلسه گذشته نظر حکمه الاشراق در جلد هشتم اسفار تا حدی بررسی شد و خانم عاطفه سادات تقریباً کامل آن را بیان کردند، (البته در کلاس احساس کردم خانم ها خیلی استفاده نکردند، اما امیدوارم بعد گوش داده باشید چون یک بار دیگر گوش می دادید متوجه می شدید خود متن اسفار بود. حالا یک مقدار سرعت بیان بالا بود ولی مطلب کامل بود)

اما بحثی که در این جلسه هست: استاد بعد از اینکه نظر صاحب حکمه الاشراق را گفتند به روش همیشگی خودشان (یعنی ایشان تلاش می کردند علاوه بر بیان کلی متن اسفار نه بیان جزئی، جهت بحث را جوری عوض کنند که همه خانم ها از بحث استفاده کنند. بنابراین همین طور که مطالعه کردید استاد خواستند کاربردهای اخلاقی و تا حدی اجتماعی را از بیان حکمه الاشراق در بیاورند).

(یکی از نکته هایی که من در کلاس مباحثه روز چهارشنبه تأکید کردم و تا حالا چند بار خواهش کردم که تلاش کنیم سخن استاد را بهتر بفهمیم و رابطه ای که بین متن اسفار و استفاده های کاربردی که استاد از متن اسفار می کنند برقرار کنیم و اینکه یاد بگیریم که در کنار متن اسفار که محض فلسفه است نتیجه اخلاقی و نتیجه عرفانی بگیریم مثلاً اینجا استاد از نظر صاحب حکمه الاشراق یک نتیجه گرفتند که توی مباحثه ها تا الان رو نیامده الان هم مورد بحث من نیست اما ان شاء ا... تلاش کنیم ببینیم که استاد چرا این استفاده از این نظر را کردند)

کاربردهای اخلاقی و اجتماعی نظرات سهروردی

بعد از اینکه استاد رابطه نفس و تن را از دید صاحب حکمه الاشراق بیان کردند فرمودند: که محیطها تن ها را درست می کند نه نفس. یک نتیجه محیطی از آن گرفتند و بعد فرمودند: اگر کسی در محیط کوچکی بود طبق همان محیط به بار می آید، فرهنگش به همان اندازه می شود، اگر در محیط توسط بود با آن توسط به بار می آید و اگر در محیط عالی بود با همان شیوه یعنی با همان شیوه علو محیطی در واقع به بار می آید که به نظر من این جای کار دارد که استاد چگونه نتیجه گیری کردند؟ یکی این یک مطلب.

بعد استاد موضوع عقل و تجربه را از دیدگاه مکاتیب فلاسفه غرب آوردند و یک نظر کلی را گفتند و ارتباط آن بحثشان با این بحث اصلی روشن هست و آن این است که استاد خودشان منهای نظر حضرت صدرا که نفس را در این نشئه در واقع جسمانیه الحدوث می داند و این طور بیان می کند که نفس استکمال پیدا می کند، یعنی نفس ضعیف است از جسم پیدا شده بعد استکمال پیدا می کند همیشه



نظری دارند یعنی در بیان حضرت استاد ما همیشه این مطلب را داشتیم که نفس با عظمت است چون استاد جهت تجردی نفس را صد در صد قبول دارند و همیشه در درس هایشان با وجودی که اسفار ملاصدرا درس می‌دادند به چنین شیوه‌ای به ما تفهیم می‌کردند اینکه فرمودند در مکاتیب فلاسفه غرب دو چیز را اصل می‌دانند عقل و تجربه را روشن است چون می‌خواهند بفهمند که عرفا نفس را یک حق محض می‌دانند، یک اصل، یک عظمت می‌دانند، ولی مکاتیب فلاسفه غرب در واقع عقل و تجربه را اصل می‌دانند. این دیدگاه تجردی نفس را اصلاً مطرح نمی‌کنند یا کمتر مطرح می‌کنند. بعد از اینکه این مطلب را استاد فرمودند آمدند روی عظمت نفس از دیدگاه ملای رومی رفتند. هدفم بیشتر این است که آن شعباتی که استاد در درس باز می‌کنند فراموش نشود به آن توجه شود چون گاهی اوقات کمتر به آن پرداخته می‌شود. استاد فرمودند: من قطعه زیبایی پیدا کردم از ملای رومی و آن نفس انسان را همچون مسافری می‌داند که از ازل تا ابد راه می‌سپارد، از جبروت به ملکوت و از ملکوت به ناسوت می‌رسد وقتی به بدن می‌رسد می‌آید می‌گوید تو که هستی آیا ارزش همراهی مرا داری؟ ان شاء... که ما و شما بعد از اینکه یک مدت خیلی فقط به بیان استاد و رساله توجه می‌کردیم حالا داریم متن اسفار را توجه می‌کنیم ان شاء... که دوره بعدی ما پیوند برقرار کردن بین این دو باشد «الضأن الرابع الی احسن المربع» را از ملای رومی بیان می‌کنند و یک حال و مقالی از نفس بیان می‌کنند می‌فرمایند: که این نفس نالان و حیران در زندگی است یا زندگی پس از حیرانی است ولی از هر صوت لذت می‌برد از هر غمami سایه می‌پذیرد نفس پی یک چیزی می‌گردد تا به جهت تکمیل آن خود را به او ارائه دهد ولی به قدری بزرگوار است که هر چند در مسیر خود با بی‌امیدها روبرو شود ولی آن‌ها او را نا امید نمی‌سازد.

ارتباط نفس قدسی و امید در زندگی

توجهم بر این بخش بیان حضرت استاد بود که خواستند بفرمایند که وقتی نفس انسان علو درجات داشته باشد غنی داشته باشد استکمال داشته باشد با کوچکترین ضربه‌هایی در زندگی نا امید نمی‌شود. استاد فرمودند: آنان که در ضعف باشند با اندک سختی که بوی نا امیدی می‌دهد فوراً خود را می‌بازند و دست و پایشان را گم می‌کنند ولی حضرت نفس نا امیدی‌ها را فراوان می‌شنود ولی همچنان امیدوار است چون می‌داند او راست است و چیزی که راست باشد از بی‌امیدی‌ها نا امید نمی‌شود. پس اگر روزی به دست‌انداز روزگار افتادیم نباید به هیچ وجه نا امید باشیم زیرا می‌دانیم که کار حق است استاد تجسم دادند مطلب را که فردی آرزوهایی در دل دارد تا خفتگان را بیدار بسازد و این اطمینان و یقین را در دل دارد که به هر خفته‌ای برسد بیدارش کند، مگر اینکه خفته‌ای در مسیرش قرار نگیرد. (من این‌ها را عمداً دارم عین جملات استاد را می‌خوانم می‌خواهم یک استفاده کنم امیدوارم بتوانم) و گرنه آن را که در



مسیرش قرار گرفت بیدار می‌کند. این بزرگترین فیض اوست که خفته را بیدار و ناشنیده را شنوایش سازد «و یبسط الرجاء» او هم خودش در افعالش امیدوار است و هم آن کسی که در مسیر او قرار گرفت امیدوار می‌شود. اگر در زندگی جان بلریان‌های عالم را هم بشکافید می‌بینید وجود آن به شما اضطراب می‌دهد، حتی اگر دنیا هم پر از برلیان باشد و در اختیار شما قرار گیرد باز هم در اضطرابید، چون بیم دارید همان کسی که نزدیک شماست آن را بر باید (نمی دانم هفته گذشته چه جوری این درس را گرفتید؟ چقدر توجه کردید ولی جملات استاد واقعا ارزشمند است).

اگر آنکه نزدیک شماست امین باشد دیگری ممکن است نا امین باشد، اگر دیگری هم امین باشد اجتماع نا امن است، اما این گوهر نفس نه، هر چه فشارش دهند در جان سالک محکمتر باشد امیدواری‌اش بیشتر است. (من از این بخش سخن استاد استفاده کردم و دوست دارم بخوانم جملات استاد را چون به نظرم با توجه درس نگرفتیم).

استاد می‌فرمایند: اصولاً محال است کسی که در مسیر عرفان نفس قدسی باشد از امید به دور باشد، خشن باشد یا آن وجود امیدوار را نداشته باشد بعد استاد فرمودند وقتی که این نفس آمد هر جانی که با او سنخیت داشت او را حفظ می‌کرد و نگهش می‌داشت، حتی اگر آن جان پر و بال می‌زد تا از دام او فرار کند می‌گفت: نه تو حق فرار از دام مرا نداری حیف توست که ملعبه شاهین دیگر قرار بگیری. ارزشمند است خیلی این جملات استاد ارزشمند است و نکته اصلی آن بحث امید است و استاد می‌فرمایند: وقتی نفس انسان آن غنای خودش را داشته باشد وقتی مسائل در زندگی انسان حاصل می‌شود، یا اصلاً یک دوره یکنواختی در دوران زندگی‌اش داشته باشد احساس پوچی نمی‌کند، بلکه آن حالت امید را در خودش دارد.

حالا روی بحث امید چند تا نکته بگوئیم طبق بررسی که فلاسفه غرب در زمینه امید داشتند یک چند تا نکته بگوئیم من فکر می‌کنم خود ما هم که در این مسیر هستیم خیلی وقت‌ها رشته امیدمان را گم می‌کنیم. در واقع فراموش می‌کنیم که باید یک هدفی داشت در زندگی به سوی آن هدف حرکت کرد که صبح که از خواب بلند می‌شویم با امید از خواب بلند شویم به یک دلیلی از خواب بلند شویم با شوق بیشتری از خواب بلند شویم و در طول روزمان خستگی و کسالت برایمان غالب نباشد. (بحث امید که حالا ما در کبودان با خانم‌هایی که در همین سفر همراهمان بودند یک نگاه کلی به موضوع انداختیم. یکی از مقالاتی که در زمینه بحث امید داده شده من چند تا جمله‌اش را برداشتم دوست دارم با هم صحبت کنیم در این زمینه) از دیدگاه فلاسفه متأله گفته می‌شود که وقتی نفس انسان یک مسیر حقانی یعنی یک استكمال خوب را داشته باشد امید دارد نا امیدی و پوچی نشان دهنده این است که نفس او غبار گرفته یعنی رابطه



او با حق اندک اندک ضعیف شده این است که امید خودش را از دست داده دچار پوچی اندک اندک می شود.

حالا از دیدگاه فلاسفه غرب و دیدگاه تقریبا می توانم بگویم مادیون چطور هست؟

نظریه امید اسنایدر

می گویند: از سال ۱۸۸۰ میلادی شروع شد توجه خاص به نظریه امید و اینکه امید در زندگی بشر چقدر دارد پست رفت می کند با وجودی که از نظر تکنولوژی دارد بشر به ظاهر پیشرفت می کند اما از نظر امید بخصوص در جوانان دارد پس رفت اتفاق می افتد.

خب چند تا نظریه دادند آمدند تحقیق کردند پیرامون اینکه چرا امید دارد از بین می رود؟ یکی از نظریه ها نظریه امید اسنایدر هست و طبق آن یکسری مؤلفه هایی را بررسی کرده بود ولی از جمع بندی نظریه هایی که در مورد امید داده شده بود در اواخر قرن بیستم آمدند به این نتیجه رسیدند که آنچه که امید را در دل بشریت زنده می کند و این روزها امید دارد از بین می رود به خاطر از بین رفتن آن عامل ایجاد کننده آن معنویت است. به این نتیجه رسیدند بعد از کنفرانس هایی که برگزار کردند نشست ها با روانشناسان و غیره به این نتیجه رسیدند که چون معنویت دارد ضعیف می شود معنویت به صورت بالقوه در بشر وجود دارد، اما چون این معنویت دارد ضعیف می شود برای همین امید هم دارد در بشر ضعیف می شود.

اگر خاطرتان باشد استاد در مورد بررسی دیدگاه بعضی فلاسفه غرب مثل ویلیام جیمز و کارل یونگ برایمان صحبت کردند هم در اقتضای زمان توجه به مذهبشان را برایمان گفتند از جمله شخصیت هایی که روی این قضیه کار کردند همین ویلیام جیمز و کارل یونگ هستند آمدند روی نظریه کار کردند و به این نتیجه رسیدند که انسان باید از مذهب برای افزایش امید خودش استفاده کند و چون بشر دارد از مذهب دور می شود این است که دارد امید را از دست می دهد و نتیجه از دست دادن امید افسردگی در طول زندگی است و موارد دیگر. اسنایدر یک نظر می دهد و می گوید امید را تعریف کنیم ببینیم یعنی چه؟ (حالا اگر یک دو سه دقیقه ای امروز اضافه صحبت کردم معذرت می خواهم ولی اجازه بدهید این متن را بگویم خوب است)

تعریف امید

امید ظرفیت ادراک شده برای تولید مسیرهایی به سمت اهداف مطلوب و انگیزه ادراک شده برای حرکت در این مسیره می آید سه تا مؤلفه تعریف می کند می گوید:



۱- هدف است انسان در زندگی نباید فراموش کند در همه دوران‌های زندگی باید یک هدفی داشته باشد که برای آن هدف حرکت بکنند یک هدف است آنچه فرد مایل است به آن برسد.

۲- عامل آن یا انگیزه ای که به سمت آن هدف حرکت بکند.

۳- سوم مسیری که تولیدش می‌کند، مسیری که باید یاد بگیرد و زندگی‌اش باید در آن جهت باشد که یک مسیرهایی را برای رسیدن به آن هدفش تولید بکند.

هرکدام از این سه تا عامل از بین بروند موجب می‌شود آن فرد امید خودش را از دست بدهد، انگیزه‌اش را از زندگی از دست بدهد و در طول مسیر زندگی فقط به موانع نگاه کند. خیلی نکته جالبی بود حالا من دارم کلی برایتان می‌گویم.

آدم‌ها وقتی یک هدفی در زندگی شان ندارند یعنی یک زندگی روانی پیدا کردند. مثلا دارند می‌روند به سمت یک علم زندگی خودشان را تشکیل دادند خب دارد به سمت جهت خودش حرکت می‌کند، یا یک شغلی برای خودشان انتخاب کردند، یا یک رشته تحصیلی، دیگر یادشان می‌رود که باید هدف داشته باشند آن هم در هر مرحله از زندگی بعدش، باید یک مسیرهایی را برای رسیدن به آن هدفشان تولید کنند و انگیزه برای رسیدن هم داشته باشند. کسانی که هرکدام از این سه مورد را کم داشته باشند وقتی که به موانعی برخورد می‌کنند به زانو می‌آیند. یعنی طبق یک آزمایشی از دیدگاه روانشناسی آمدند بررسی کردند و دیدند که افرادی که هرکدام از این سه گزینه را کم دارند در زندگی شان، باعث می‌شود وقتی که به مشکلات زندگی بر می‌خورند در برابر مشکلات زندگی به زانو می‌آیند، اما نه آن کسانی که این موارد را دارند انعطاف بیشتری دارند وقتی یک مانعی موجب می‌شود که در واقع به یک هدفشان دیرتر برسند یا کمتر برسند می‌آیند برنامه‌ریزی می‌کنند، انعطاف دارند و یک هدف جدید برای خودشان در راستای آن هدف قبلی انتخاب می‌کنند و با امید به سمتش می‌روند.

بعد خیلی جالب بررسی شده بود که این‌طور افراد چقدر کمتر مریض می‌شوند. خیلی برایم جالب بود استاد همیشه وقتی که مریض می‌شدیم به ما اشکال می‌گرفتند می‌گفتند چرا بیمار شدید؟ بعد می‌گفتم خب بیمار شدن که دست خود آدم نیست استاد می‌گفتند: بخش خیلی زیادش دست خودتان هست، حتی من این را دارم تلطیف می‌کنم. استاد می‌گفتند: دست خودتان هست می‌گفتند: اگر حرارت زندگی در شما وجود داشته باشد، حرارت امید در شما وجود داشته باشد، حرارت مسئولیت در شما وجود داشته باشد نباید بیماری بر شما غالب باشد.

استاد همیشه این تقسیم بندی را کردند و خیلی برایم جالب بود که دیدم قانونی در روانشناسی است و این تقسیم بندی در علم روانشناسی امروز انجام شده که موانعی را که انسان در مسیر خودش می‌بیند



بخشی حقیقی است و بخشی مجازی و کاذب است و حاصل افکار منفی خود انسان هست. نکته ای که استاد همیشه به ما تأکید می کردند هدفم از بیان این مطلب بحث امیدی بود که انتهای بحث آورده بودند و فرموده بودند: وقتی نفس انسان در مسیر معنویت درست قرار می گیرد امید در او ایجاد می شود، وقتی امید در او ایجاد می شود حرارت زندگی در او ایجاد می شود و بعد خیلی از موانع و عوارض از مسیر پایش برداشته می شوند.

نکته‌هایی بود که همین ها را با واژه رجاء در آیات قرآن کریم می توان تطابق داد و اینکه چطور امید در خود قرآن کریم برای ما بیان شده البته به آن توجه هم می کنیم. برای شادی روح حضرت استاد صلوات بفرمائید.



«بسم ا... الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم م. ابویی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۴/۲۹

برای شادی روان استاد صلوات.

برهان دوم شیخ اشراق در حدوث نفس

از صفحه ۳۴۸ از جلد هشتم اسفار تا صفحه ۳۵۳ شش برهان در حدوث نفس بیان شده و بحث هم اکنون ما در برهان دوم شیخ اشراق در حدوث نفس است. این برهان شیخ اشراق دارای سه قسمت است. قسمت اول این گونه بیان می‌فرماید:

«و هو أنّها لو كانت موجودة قبل الابدان فلم يمنعها حجاب و لا شاغل عن عالم النور المحض و لا

اتفاق و لا تغيرفی ذلك العالم»

شیخ اشراق گوید: اگر نفوس پیش از ابدان موجود بودند هیچ مانع و حجابی و بازدارنده‌ای آن‌ها را از عالم نوری محض باز نمی‌داشت و هیچ اتفاق و تغییری در آن عامل پدید نمی‌آمد در نتیجه این‌ها کامل بودند. یعنی می‌خواهد بگوید برای موجود مجرد حجاب و مانعی از کمال مجرد وجود ندارد. می‌گوید: برخلاف موجود مادی که حجاب ماده مانع کمال او هست موجود مجرد حجابی از کمال مجرد برایش وجود ندارد و علاوه بر این در عالم مجرد، اتفاق یعنی آن عوارض، تغییر و تجدیدی هم نیست لذا می‌گوید: موجود مجرد یک موجود کامل هست در این صورت برای استکمال خودش نیاز به بدن ندارد. بنابراین گوید: تعلق نفس به بدن بیهوده و باطل است. چیزی که کامل است چرا باید بیاید به بدن تعلق پیدا بکند؟ این تعلق ضایع و باطل می‌شود این قسمت اول بیانش هست.

قسمت دوم بیانش این گونه می‌گوید: «ثم لا لولیه لتخصیص بعضها ببدن و الاتفاقات انما هی فی عالم

الاجسام و لیس فی عالم النور المحض اتفاق یخصص ذلك الطرف»

می‌گوید: خب هیچ اولویتی یا مزیتی برای اختصاص یافتن بعضی از نفس‌ها به بدن نبوده و اتفاقات هم فقط در عالم اجسام واقع می‌شود. در عالم نور محض اتفاق یا عارضه‌ای که اختصاص به آن طرف داشته باشد نیست. می‌گوید: اگر هم اتفاقی نیست پس چطور مثلا نفس زید به بدن زید تعلق گرفت؟ یعنی می‌خواهد بگوید که چه مزیتی در این تن ظلمانی هست که از آن عالم نور و خالص بیاید در این تن ناقص قرار بگیرد؟! و اگر هم هیچ مزیتی نیست پس چطور آمده نفس زید به بدن زید تعلق گرفته؟

قسمت سوم بیانش این هست که (یا در واقع اشکال‌هایی هست که دارد وارد می‌کند)



«وما يقال إن المتصرفات في الأبدان يصنع لها حال موجب لسقوطها عن مراتبها كلام باطل اذ لا تجدد فيما ليس في عالم الحركات و التعلقات» این گونه بیان می کند اینکه می گویند تصرف کنندگان در ابدان را یک حالی برایشان بوجود می آید که موجب سقوطشان از آن مراتبشان می شود این هم یک کلامی باطل و نادرست است زیرا چیزی را که در عالم حركات و تعلقات نیست اصلا تجدد و نوشدنی برایش نیست تا یک حالت جدیدی برایش بوجود آید پس در واقع می خواهد بگوید این هم نیست.

پس سه قسمت دارد می گوید:

- ۱- یکی می آید می گوید اصلا این موجود مجرد هیچ مانع کمالی ندارد خودش کامل است چرا باید بیاید در این بدن ضعیف قرار بگیرد؟ موجود کامل نیاز به بدن ندارد تا به استکمال راه پیدا کند.
- ۲- می آید می گوید اصلا هیچ مزیتی، اولویتی در این بدن ناقص نیست که بخواهد این نفس به بدن تعلق پیدا کند.
- ۳- سوم می گوید: اصلا حالی در این نفس پیدا نمی شود که موجب سقوطش از مرتبه عالی به مرتبه دانی شود.

پس جان اشکال شیخ اشراق در این سه بخش این هست که:

هبوط نفس به عالم طبیعت بی معنا و باطل خواهد بود لذا نفس را نمی توان گفت قدیم است، بلکه نفس حادث است. این جان بیان شیخ اشراق.

پاسخ به اشکال صاحب حکمه الاشراق

اما به این اشکال صاحب حکمه الاشراق یک جواب در متن داده شده و دو جواب در حاشیه که ابتدا جواب متن را برایتان بیان می کنیم.

«اقول قد ذكرنا في تعاليفنا على حكمه الاشراق جوابا عن هذه الحجة» حضرت صدرا می فرمایند: ما در تعلیقاتمان در حکمه الاشراق جواب از این حجت را داریم چه گفتیم؟

می گوئیم «إنَّ للنفوس كينونة في عالم العقل و كينونة في عالم الطبيعة و الحس و كينونتها ها هنا النفس تخالط كينونتها ها هنا» بیان می کنند می گویند: برای نفوس در عالم عقل کینونیتی هست، در عالم طبیعت و حس هم کینونیتی هست یعنی چه؟ یعنی می خواهند بگویند برای نفس دو اصل، دو ریشه، دو دریا مانند، دو کوهواره وجود دارد که یکی از این ها در عالم جبروت است که همان نور محض است و یکی در عالم ناسوت است. این کینونیت نفس در عالم جبروت مخالف کینونیتش در عالم ناسوت هست.



«و هی و ان کانت هناک صافیه نقيه غير محتجبه و لا ممنوعه عن کمالها العقلی النوعی» حضرت صدرا دارند بیان می کنند اگر چه در آنجا صاف و پاک بوده حجابی و مانعی از کمال عقلی نوعی اش برایش نیست «و لکن قد بقی لها کثیر من الخیرات التي لا یمكن تحصيلها الا بالهبوط الی الابدان والالات بحسب الازمنه و الاوقات و فنون الاستعدادات» هرچند که در آن عالم مانع کمالی برایش نبوده، اما بسیاری از خیرات برایش باقی مانده که امکان تحصیل و به چنگ آوردنش جز با هبوط و فرود آمدن انواع استعدادات امکان پذیر نیست که حضرت استاد هدف از این فنون و استعدادات را میل های آن گرفته اند. به تعبیر دیگر این گونه می توانیم بگوئیم یعنی این را می خواهند بگویند در این عبارت، می گویند: نفس قبل از بدن کمال عقلیه و مجرد را داشت اما کمال مادیت را نداشته، هرچند مرتبه مادی پائین تر از مرتبه عقلی و تجردی هست اما به نشئه طبیعت آمد تا کمال مرحله پائین تر را هم به دست بیاورد و جامعیت بین کمال مادی و مجرد را پید بکند و استحقاق خلیفه الهی بیابد یعنی در واقع گویند آمد تا خلیفه ا... بشود.

نظر حضرت استاد در اهمیت هبوط نفس

به فرموده حضرت استاد نفس باید به عالم ناسوت بیاید و در این بدن ظلمانی سرک بکشد و پناهگاه خودش را این تن عفن قرار بدهد تا از درون این عفن ها رائحه های خوش را استشمام نماید او باید ناله و رنج، عشق و هرمان پیدا کند تا لذت وصال را بیابد، اگر به این عالم ناسوت نیامده بودی این ها سهمش نمی شد. استاد می فرمایند: هر چه قدر میل نفس به عشق قویتر باشد آن دردها و رنج ها و هرمان ها و ناله ها در نفس قویترند تا جوهر این نفس در این عالم پیدا بشود این حساب نفس است. پس حضرت ملاصدرا می فرمایند: آمد که این خیرات و این کمال مادی را یعنی جامعیت بین کمال مادی و تجرد را پیدا کند و استحقاق خلیفه الهی بیابد.

بعد می فرمایند: «فتصرفها فی الابدان الجزئیة بعد کینونتها فی المقامات الکلیه لا یقع ضائعا کم زعمه» پس با این توضیحات بنابر این تصرف نفوس در ابدان جزئی چنانکه بعضی پنداشته اند ضایع و بیهوده نخواهد بود «بل لحکمه الجلیله لا یعلمها الا ا... و الراسخون فی العلم» بلکه به جهت حکمتی بزرگ است که آن را جز خداوند و راسخان در علم یعنی امامان معصوم نمی دانند این جوابی بود که حضرت ملاصدرا در متن کتاب به آقای شیخ اشراق دادند.

پاسخ حاج ملاهادی سبزواری (اعلی...مقامه) به شیخ اشراق

اما جوابی که در حاشیه داده شده: حاج ملاهادی سبزواری (اعلی... مقامه) برای تعلق نفس دو تا جواب را دادند، یا دو تا نکته را بیان کردند برای هبوط نفس در بدن. این گونه بیان می کنند که می گویند



«ايضا نکتتان آخریان تدوران» یعنی دو نکته به خاطر آمد در مورد هبوط نفس در مورد ورود نفس به بدن آن هم این است که

«احدیها آنها اهتدت لتصیرذات مملکتته إذ لم تکن هناک مملکه له ما کمالا لم یکن لها وجود تبعاً» نفس فرود آمد تا صاحب و دارای مملکت شود.

حضرت ملاصدرا می فرمایند: آمده به کمال مادی هم برسد خیرات دیگری را هم که در این دنیا وجود دارد بدست بیاورد.

حاج ملاهادی می گوید: این نفس فرود می آید تا صاحب مملکت شود یعنی چه؟ یعنی بیاید بگوید این جان مال من است، این ماهیت مال من است تا این را گفت صاحب مملکت شد چون در آن عالم مملکتی نبود به این عالم آمد تا دارای مملکت شود.

«فلم تکن لها ماهیه حتی یضاف علیه فضلا عن ماده لا ماهیه لها» یعنی می خواهد بگوید نفس را ماهیتی نبود تا چیزی از ماده به او اضافه شود و نسبت با او پیدا بکند چنانکه «کما حَقَّقَ أَنَّ الْعُقُولَ» چنانکه ثابت شد که عقول را هم ماهیتی نیست بر عکس آنها «لا خلاف» یعنی در واقع می گوید: بر عکس آنها ماده هستند.

«بخلاف هاهنا للمکان ماده التی هی واقعیه العدم و بروز الماهیه» برعکس اینها در اینجا به جهت ماده ای واقعیت عدم و بروز ماده امکان و استعدادی هست برای ماهیتی نیست، مملکتی نبوده ولی برعکسش برای ماده این بروز ماده واقعیت عدم وجود دارد این امکان استعدادی وجود دارد، پس مملکت و سلطنت با اینکه چیز قابل ذکری نبود ولی به آن نفس اضافه و نسبت یافت.

حضرت استاد می فرمایند: یعنی نفس در آن عالم اگر می بود چون تملکی برایش نبود، چون آنجا ماهیتی نداشت که لحظه لحظه هایش را از صنمش پر کنند به این عالم آمد یعنی به این بدن ماده آمد تا در هجر و فراق او بماند و او جش فراوانتر شود به این دلیل در بدن مادی قرار گرفت این یک جهتش. در واقع جوابی که حاج ملاهادی در حاشیه دادند اما جواب دوم یا نکته دومی که بیان می کنند:

«و ثانیتهما آنها کانت هناک نورا و شفافا فلم تکن قابله للعکوس البهیئیه و الصور الثنییه» مطلب دوم این طور گویند که نفس در آنجا یعنی در آن عالم نور بود شفاف بود ولی پذیرای عکس های نیکو و صور زیبا نبوده لذا چه شد؟ «فاهبطت الی هذا العالم لتقبل العکوس بسبب بلوغ جسم المظلم بها» به این عالم فرود آمد تا عکسها را به سبب علاقه های جسم تاریک به آن بپذیرد مثل چه؟



«کما یلصق الزبیق بظهر المرآت لتقبل الصور و لتتمکن فیها و الی هذه العله الغائیة و نحوها اشاره قدس ره بقوله والحکمه جلیله» به این عالم آمد تا عکس ها را بپذیرد مثل چه؟ مانند آینه‌ای که پشت آن را جیوه می‌مالند، مانند جیوه‌ای که پشت آینه شفاف می‌زنند تا این جیوه تاریک است عکس ها را منعکس بکند یعنی در واقع تا جیوه پشت آینه مالیده نشود ما نمی‌توانیم آن عکس ها را در آینه مشاهده کنیم می‌گویید: به آن علت های غائی و امثال آن مصنّف اشاره دارد که گوید به خاطر حکمتی بزرگ است که نفس به این عالم آمد پس در واقع این‌گونه هست که در قسمت اول بیانشان حاج ملاهادی گفتند آمد تا چه کار کند؟ صاحب مملکت شود، صاحب ماهیت شود تا لحظه هایش را از صنم اش پر کند.

مرحله دوم گوید: آمد تا عکس ها را در این عالم پیدا کند یعنی خودش شفاف بوده، نور بوده مثل شیشه که دو طرفش صاف است یعنی در واقع چیزی در آن دیده نمی‌شود آمد تاریکی پیدا کند که بتواند عکس ها در واقع رنج‌ها، شورها و شیرینی‌ها را در این عالم بیابد و در واقع جهان این ها را هم با خودش پیدا کند. شبستری در گلشن راز می‌گوید:

ظلومی و جهولی ضد نورند / ولیکن مظهر عین ظهورند

چو پشت آینه باشد مکدر / نماید روی شخص از روی دیگر

می‌گوید: تا آینه را جیوه اندود نکنند از طرف دیگر صورت را منعکس نمی‌کند. همان آینه شیشه می‌شود روی آینه که شفاف هست روی مجرد است و روی مکدر و جیوه مالیده شده روی مادی است تا اینکه با آن روی مجردش عکس حق تعالی را منعکس کند و مظهر حق تعالی بشود نفس. این هم دو جوابی که در حاشیه حاج ملاهادی (اعلیٰ ا... مقامه) به صاحب حکمه الاشراف دادند.

ادامه نظر حضرت استاد در هبوط نفس

اما در پایان نظر حضرت استاد را در اینجا بیان می‌کنیم حضرت استاد می‌فرمایند: من در اینجا این شعر به خاطر آمد که شاعر می‌گوید:

تا مرا از نیستان بریده اند / از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق

استاد می‌فرمایند: اینکه می‌گوید سینه خواهم یعنی من پی پناهگاه می‌گردم تا دردهایم را با او در میان نهم تا کمی آرام شوم، بعد از آن آرامی خوشحال شوم، بعد از آن خوشحالی در واقع شادان و سرمست گردم این‌ها از بدن در می‌آیند یعنی باید آن پناهگاه باشد تا دردم را در دل آن بریزم و آن پناهگاه با اشک آن دردهای مرا جواب بدهد تا بیابد من کیستم.



هرکسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من یا حالات من
یعنی اگر این پناهگاه نباشد هرکسی از ظن خودش مرا معرفی می کند، بد معرفی می کند پس نفس
باید در بدن بیاید تا در واقع تمیز بین بادها و نسیم ها که حضرت استاد از این بادها تعبیر به بادهای مهر
و قهر، بادهای لطیف و کین در واقع کردند. گویند: نفس باید در بدن بیاید تا تمیز این بادها پیدا بشوند.
حضرت استاد: شما از این مهر حق دنیایی را می توانید پیدا کنید و عالی بسازید و همه این ها از آمدن
نفس بر این بدن است. برای شادی روح و روان استاد الفاتحه مع الصلوات.



«بسم الله الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم منصوری، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۵/۱۹

الحمد لله رب العالمین. در آستانه محرم هستیم ایام شهادت اباعبدالله... الحسین (ع) و یاران باوفایشان را خدمتتان تسلیت می‌گوئیم.

بحثمان در جلد هشتم اسفار ملاصدرا اعلیٰ... مقامه صفحات ۳۵۳ و ۳۵۴ هست که حضرت استاد در تاریخ ۸۰/۱۱/۲۸ تدریس فرمودند.

چون در جلسات گذشته مطالبی در عظمت نفس بیان شد امروز یک خلاصه و یک کلیتی را خدمتتان بیان می‌کنیم و بعد ادامه مطلب در فصل سوم.

مرور بر اشکالات شیخ اشراق بر حدوث نفس

گفتیم در صفحات ۳۵۳ و ۳۵۴ شیخ اشراق دو برهان یا دو اشکال را بر حدوث نفس وارد می‌کنند

اشکال اول

اشکال اول این بود که اگر نفس قدیم باشد کامل است و نیازی به تن ندارد که برای استکمالش به این عالم طبیعت بیاید.

جوابی که می‌دهند به این اشکال می‌فرمایند: برای نفس دو اصل یا دو کینونیت است یک اصل در جبروت و یک اصل در عالم طبیعت و حس. آنکه در عالم جبروت هست کمال عقلی را داراست، یعنی جامع کمال عقلی هست، اما برای اینکه جامع کمال مجرد و ماده بشود، یعنی از نظر مجرد در کمال بود از نظر ارتباط با ماده هم به کمال برسد میل به بدن پیدا کرد زیرا می‌خواست به جامعیت کمال ماده و مجرد برسد.

البته اینجا نظرات متفاوتی را بیان کردند:

اشکال اول: در پاسخ به این قسمت از اشکال شیخ اشراق به جامعیت اشاره می‌کنند از طریق جامعیت دارند پاسخ می‌دهند به شیخ اشراق. یعنی می‌خواهند بگویند از طریق قوای مادی بدن نفس به بدن می‌آید تا به مجرد و تکامل برسد این اشکال اول و پاسخ آن بود.

اشکال دوم: این بود که از گذر سنوح وارد می‌شوند. سنوح یعنی مجرد، تغییر، حالی به حالی شدن. اینجا شیخ یحیی سهروردی گوید: اگر نفس قدیم باشد در عالم مجرد نمی‌تواند چیزی عارض به نفس شود و سنوح رخ می‌دهد یعنی یک دگرگونی مجردی، حالی به حالی شدن. مثلاً در آن عالم برای نفس رخ دهد یا یک حالت انتظاری در نفس ایجاد بشود که این حالت موجب هبوطش به عالم طبیعت می‌شود.

پاسخ حضرت صدرا بر شیخ اشراق



حضرت ملاصدرا با عبارت «ثم العجب» پاسخ می دهند به شیخ اشراق

می فرمایند: تعجب می کنم از اشکالی که شیخ اشراق وارد می کنند که چگونه هبوط نفس را انکار می کنند و می گویند: اگر نفس بخواهد به عالم طبیعت آید باید سنوحی در آن رخ دهد یعنی تغییر و تحولی در آن رخ بدهد ولی خود شیخ اشراق و کسانی که روش او را قبول دارند می فرمایند: که بعضی از نفوس می آید در این عالم ارتقاء پیدا می کند تا حدی که می تواند به عالم عقل راه پیدا کند و در اینجا نظر عرفا را می آورند که می فرمایند در نزد عرفا هم این امر ثابت شده که نفس می تواند به عالم عقل راه پیدا کند. در ادامه پاسخی که حضرت ملاصدرا می فرمایند این طور بیان می کنند که نفس که در عالم عقلی بود آن موطن نفس را تشبیه می کنند به آیه المقدس یعنی به موطن پدر مقدس اش و این هبوط نفس به این عالم را گویند «موطن النفس الحیوانیه هی بمنزله أمهم» یعنی هبوط نفس به این عالم را تشبیه می کنند به موطن طبیعی که در حکم گهواره است و به منزله موطن مادرش هست.

نظر حضرت استاد موسوی بر پاسخ حضرت صدرا

اینجا حضرت استاد می فرمایند: ببینید جهان مانند مهر است برای نفس، درست است نفس در آن عالم عزیز و گرمی بود، اما باید از موطن قدیس پدر خودش که در آن عالم بود هبوط کند و به این مهد گهواره و جنبش های عالم طبیعت بیاید تا عظمت خودش را بدست بیاورد. پس آن نیاز به مهد عالم دارد به عبارت دیگر این هست که اصلا واجب است از عالم جبروتی به ناسوت بیاید که اگر نیاید شاید احساس حقارت بکند باید بیاید تا جلوه ما را دریابد. حضرت استاد می فرمایند: این بهترین پاسخی هست که حضرت ملاصدرا به شیخ اشراق بیان فرمودند.

رجوع حضرت صدرا به قرآن و احادیث برای پاسخ به شیخ اشراق

در ادامه حضرت ملاصدرا برای اثبات پاسخ خودشان به آیات قرآن رجوع می کنند و به احادیث نبوی و امامان معصوم اشاره می کنند.

در مورد گهواره بودن عالم برای نفس در قرآن سوره تین جزء سی ام از آیات اول تا ششم استفاده فرمودند که «و لقد خلقنا الانسان فی أحسن تقویم ثم رددناه أسفل السافلین إلا الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم أجر غیر ممنون»

البته این یکی از تعبیری هست که حضرت ملاصدرا از این آیه بررسی فرمودند و با نظر فلسفی روی آیه کار کردند و البته این تعبیر مختلفی دارد اما اینجا تعبیر فلسفی استفاده کردند.



ترجمه‌ای که آوردند می‌فرمایند: ما انسان را به نیکوترین قوام آفریدیم، آن گاه او را به پائین‌ترین مراتب بازگردانیدیم مگر کسانی که ایمان بیاورند و کارهای شایسته انجام بدهند. این آیه را برای اثبات بیان خودشان آوردند در مورد تأیید گهواره بودن عالم برای نفس.

در مورد قضیه هبوط حضرت آدم از بهشت در سوره مبارکه بقره آیه ۳۸ حضرت حق می‌فرمایند: «قلنا اهبطوا منها جميعا فاما يأتينكم مني هدى فمن تبع هداي فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون» باز این آیه را حضرت ملاصدرا استناد قرار می‌دهند که گفتیم همگی از بهشت پائین روید اگر هدایتی از من به سوی شما آید آن‌ها که هدایت مرا پیروی می‌کنند نه بیمی دارند و نه اندوهی. می‌خواهند این برداشت را بفرمایند که حضرت آدم از بهشت هبوط کرد به عالم طبیعت آمد و اگر هدایت خدا شامل حالش شود دوباره قوس صعودی را طی می‌کند و به جایگاه اصلی اش برمی‌گردد.

همان‌طور که گفتیم احادیثی را هم از پیامبر گرامی اسلام می‌آورند و از علی ابن ابیطالب (ع) که بعضی گویند: از نهج البلاغه هست و برخی از کلمات امیرالمؤمنین (ع) می‌دانند که «رحم ا... إمرء عرف من أين و في أين و إلى أين» حضرت علی (ع) می‌فرمایند: خدا رحمت کند کسی که بشناسد یا بداند از کجا آمده و برای چه آمده و به کجا می‌رود.

می‌فرمایند: این مطلب بیانگر این هست که انسان وجودی قبل از طبیعت دارد، وجودی همراه طبیعت دارد و وجودی بعد از طبیعت دارد. همان سه تا نشئه‌ای را که برای نفس قائل هستند وجودی در عالم عقلی، وجودی در این عالم و وجودی بعد از این عالم طی می‌کند. پس این احادیث و روایات را آوردند برای اثبات جوابی که به شیخ اشراق بیان کردند.

نظر حاج ملاهادی سبزواری در حاشیه

در حاشیه هم حاج ملاهادی سبزواری (اعلی ا... مقامه) این طور بیان کردند «فإنّ ا... تعالی جعلها مثلا لذاته و صفاته و افعاله» اینجا می‌فرمایند: که خداوند متعال نفس را به ذات و صفات و افعال خودش مثال زده که حضرت استاد از این مطلب حاج ملاهادی سبزواری (اعلی ا... مقامه) به معرفت خداوند از گذر نفس دارند اشاره می‌کنند.

جان مطلب این هست که خداوند می‌فرماید: اگر بخواهید صفات ذات و افعال من را بشناسید باید به معرفت و شناخت نفس بتوانید برسید. همان عبارت «من عرف نفسه فقد عرف ربه» اینجا دارند به معرفت نفس اشاره می‌کنند، یعنی کسی که به معرفت نفس اش برسد به معرفت خداوند هم خواهد رسید «و من ينكر افعاله تعالی فلينظر افعال النفس و لا سيما ابداعه الكلّيات و اختراعه الجزئيات» اینجا می‌فرمایند:



کسی که افعال حق را انکار کند بیاید به افعال نفس نگاه کند بخصوص به ابداع کلیات و اختراع جزئیات که توسط نفس انجام می شود.

می فرمایند: وقتی شما یک چیزی را تصور می کنید یا تصدیق می کنید مثلاً کوه ها را تجسم می کنید یا دریاها را بر لیلان را در خاطرتان ترسیم می کنید یا چیزهایی که نیستند در اختیار می گیرید و برای خودتان خاطره می کنید این ها هم ابداعاتی هست که از نفس قدسی شماست.

پاسخ حضرت استاد به شیخ اشراق

اینجا حضرت استاد می فرمایند: پس آقای شیخ اگر این نفس قدسی به این عالم نیامده بود آیا ما می توانستیم این همه مدرکات عالی داشته باشیم؟ پس نفس آمد این موج ها و فیض ها را به ما بدهد و در ادامه حضرت استاد می فرمایند: چنانی که نفس قادر هست کلی ها را ابداع کند و بسازد حضرت حق نیز با صفات و افعالش جهان را ابداع می کند.

حضرت استاد در پایان می فرمایند: پس خداوند نفس را به این عالم ناسوت روانه کرد تا مردم از گذر نفس به صفات الهی و به ذات الهی و عین الهی حق راه پیدا کنند و در واقع به معرفت حضرت حق برسند. «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» برای شادی روح حضرت استاد صلوات.



«بسم ا... الرحمن الرحیم»

ارائه دهنده: خانم هاشمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۵/۲۶، تاریخ تدریس: ۸۰/۱۲/۵

تسلیم می گوئیم ایام سوگواری ابا عبد... الحسین (علیه الصلوه و السلام) و یاران با وفایشان را. قبل از شروع بحث صلواتی را هدیه می کنیم برای شادی روح حضرت استاد. اما بحثمان در جلد هشتم اسفار ملاصدرا (اعلی... مقامه) در ذیل صفحه ۳۵۶ که حضرت استاد در تاریخ ۱۳۸۰/۱۲/۵ تدریس فرمودند.

بحثمان درباره بهره های نفس از هبوط در تن بود که حضرت صدرا در صفحه ۳۵۵ ابتدا نمونه ای از آیات قرآن را پیرامون این موضوع ذکر کردند و سپس به نمونه هایی از احادیث و روایات ائمه معصومین علیه الصلوه و السلام اشاره کردند که در درس های گذشته کلمات از بزرگان و حکما از جمله ارسطو که حضرت صدرا به آن پرداختند بیان شد.

نظر ارسطو در هبوط نفس

«و قال المعلم ارسطاطاليس في كتاب اثولوجيا في فائده هبوط النفس ما معناه» معلم حکما ارسطو در فایده نفس به این عالم نظری را بیان فرمودند. همان طور که می دانید اثولوجیا از ریشه یونانی است به معنای ثنولوجیا به معنی الهیات. گوید: اصلا فایده نفس برای تن چیست.

بیان ارسطو با حالت ضرورت نه استفهام

حضرت استاد نکته ای را بیان فرمودند در اینجا که این بیان ارسطو حالت استفهامی ندارد بلکه حالت اقراری است یعنی مقرر است که باید می آمد و از ضروریات و واجبات است حضرت استاد می فرمایند: ضرورها لازمها را می طلبد، مثال می زنند به گل اگر یک گل بخواهد گل بدهد ضرورت ایجاب می کند در خاک باشد لازمه اش این است که آب، نور، حرارت به او برسد در واقع حرارت به او برسد «ما معناه» یعنی چه؟ یعنی ارسطو چه طور این ضرورت را می خواهد تجسم بدهد؟

فایده های تن به نفس

«إنها لم يضرها هبوطها إلى هذا العالم شيء بل انتفعت به» نفس برای هبوطش به این عالم هیچ ضرر نکرده بلکه منتفع هم می شود. در واقع فایده های نفس به تن چیست در اینجا؟ چه فایده ای به تن می دهد؟

اولین فایده

«و ذلك أنها استفادت من هذا العالم معرفة الشيء و علمت» می فرمایند که نفس استفاده می کند از این عالم، معرفت را، در واقع از این عالم معرفت شیء را پیدا می کند. شیء یعنی محسوس یعنی به طبیعت



شیء در واقع این نفس علم پیدا می کند «بعد آن افرغت علیه قواها» بعد از اینکه نفس افاضه کرد قوای خود را به بدن با همین قوای بدنی نفس معرفت پیدا می کند به محسوسات.

توضیحات حضرت استاد در نفع رساندن تن به نفس

حضرت استاد مطالبی را در پیرامون «انتفعت» بیان فرمودند که خلاصه آن را بیان می کنیم.

فرمودند: دقیق به این می ماند که انسانی خموش است و جزء ناشناخته هاست، حیب و دلسوزی هم ندارد یک مقدار که می گذرد با خودش بیگانه می شود و جهان را زندانی می داند که در آن زندانبان خودش است چه زمانی این گونه می شود؟ وقتی که باید با آنکه او را جلوه دهد، کمال دهد آشنا نشده باشد، اما اگر یک بیگانه و آشنایی پیدا شد و او را به دایره جلوه ها راهش داد باید سر بسپارد به قدم این آشنا و او را سپاس نهد که فیض و رحمت بر او فروریخته.

در انتها استاد در رابطه معرفت شیء فرمودند که در واقع کسی می پرسد تن چه نفعی به نفس می رساند؟ جواب می دهند او به معرفت رسید یعنی فهمید که بین سبب ها کدام شیرین است، یا اینکه ده تا کتاب جلویش بگذارند می فهمد کدام کتاب علمش ارزش دارد و کدام ارزش ندارد، یا چند تا انسان رو بروی او هستند می فهمد چه در درونش هست در واقع حال و مقالش چیست، یا آن نهی ندای درونش را می فهمد.

حضرت استاد می فرمایند: اسم این عرفان است و این بالاترین نعمتی است که او از معرفت تن به نفس می گیرد این معرفت برای هرکسی پیدا نمی شود باید ریشه یابی در علوم اولیه کمالیه بشود تا بتواند این عرفان را در اختیار داشته باشد، یعنی در مسیر علوم حق قرار بگیرد یعنی او یک دستگاهی ممیزی در درونش دارد که گوهرها را از غیر گوهرها تمیز می دهد.

عظمت تعلیم درس نفس از بیان ارسطو

حضرت استاد نکته ای را از ارسطو بیان کردند در ذیل تدریسات بحث نفس شان در یکی از منابع فرمودند: به گفتاری از ارسطوی حکیم برخوردارم که گفته اگر به من بگویند همه عمر خادم باش تا در ازای آن یکساعت درس نفس به تو بیاموزم من این کار را انجام می دهم تا درباره اشراق نفس خود بیشتر بدانم. استاد می فرمایند: به راستی که انسان هرچه به میزان عرفان و آگاهی خود بیفزاید کمتر از مرکز حق دور می شود یا جدا می ماند.

دومین فایده

پس اول نفع نفس از تن معرفت شد. دومین نفع را فرمودند که در فرغت با بدن است که فرمودند «افرغت علیه قواها» یعنی مشغول با تن شد با نیروهایی که به او اشراق داد و از یکنواختی ها خارج شد،



پستی و بلندی‌ها، آرامش‌ها و غیر آرامش‌ها نیروی نرم و خشن را از این فراغت تن پیدا نمود فرمودند اختلاف‌هایی که تمامش فضیلت‌اند برای نوع بشر همه را شناخت و علم و عظمت و فضیلت و جلال و شکوه را یافت.

سومین فایده

و سومین نفعش فرمودند «و ترائت اعمالها و افاعیلها الشریفه الساکنه التي کانت فیها و هی فی العالم العقلی» می‌فرمایند: ترائت یعنی ظهور پیدا می‌کند اعمال و افعال شریف نفس با آمدنش به عالم طبیعت و با این ظهورات مادی می‌تواند صفات و افعال معنوی را کشف کند در حالی که نفس در عالم عقل بود و آن صفات را داشت اگر بروز و ظهور مادی پیدا نمی‌کرد و نمی‌توانست پی به آن صفات معنوی ببرد. استاد می‌فرمایند: ترائت اینجا یعنی اینکه انسان گاهی بدود، گاهی بنهد، گاهی به شوق باشد، گاهی به حزن باشد نام این ترائت است یا دیدگاه است. گاهی دیدگاه او اجازه می‌دهد در سکون باشد و گاهی در حرکت.

پس تا اینجا فهمیدیم سه تا از بهره‌های تن به نفس چیست ۱- معرفت ۲- یافت اختلاف‌ها ۳- یافتن آنچه که در سکون و در غیر سکون است.

در ادامه حضرت صدرا می‌فرمایند: «فلولا أنّها ظهّرت افاعیلها و أفرغت قواها و صیرتها واقعه تحت الابصار لکانت تلک القوى و الافاعیل فیها باطلا» اگر این جور نبود که نفس ظهور پیدا بکند افعال معنوی اش کشف نمی‌شد، چون نور افعال معنوی به این است که نفس قوای خودش را به بدن افاضه بکند و با این قوای بدن ببیند، بنشیند، بخورد، راه رود. اگر افعالش را تحت ابصار قرار نمی‌داد آن افعال ظهور پیدا نمی‌کردند و آن قوا و افعال معنوی در شیء کشف نمی‌شدند در ادامه فرمودند:

«و لکانت النفس تنسی الفضائل و الافعال المحکمه المتقنه اذا کانت خفیه لا تظهر»

حضرت استاد فرمودند: کسی خرده می‌گیرد که تمام بهره‌ها را نفس دارد از تن می‌گیرد آیا تن چیزی از نفس نمی‌گیرد؟ جواب می‌دهند نه، اگر نفس یک دهم از تن بهره بگیرد تن در واقع ده دهم از نفس بهره می‌گیرد. تن جزء هیچ بوده و نفس آمد آن را عظمتش داد، اگر نفس نبود که این افاعیل را به خیزش بیاورد این‌ها بی‌مصرف و باطل بودند این نکته‌ای بود که حضرت استاد در درس فرمودند نفس فراموش می‌کرد فضائل معنوی اش را و آن فضائل در بوته خفای تجرد باقی می‌ماندند و ظهور مادی پیدا نمی‌کردند اینجا که می‌گوید «لا تظهر» ظهور مادی پیدا نمی‌کردند و در آن تجردشان و خفا باقی می‌ماندند.



حضرت استاد: اگر این معظم با غیرمعظم آشنا نمی شد هرچه موجی در درون داشت ابراز نمی شد پس ابراز کمال تن از اشراق عین نفس است و الا در همان خودی و خفتن باقی مانده بود.

در ادامه می فرمایند: «و لو كان هذا هكذا الا عرفت قوه النفس و لا شرفها» نفس نمی شناخت قوه و شرف خودش را چرا؟ «و ذلك إنّ الفعل انما هو اعلان القوه الخفيه بظهورها» چون فعل عبارت است از اظهار قوه خفی یا مخفی با ظهور آن قوه مخفی یعنی آن مفاعیل معنوی ظهور پیدا می کنند که در واقع فعل می شوند و اگر این ظهور پیدا نمی کرد نفس آن ها را نمی فهمید.

«و لو خفیت قوه النفس و لم يظهر لفسدت و لكانت کائنات کائناتها لم تکن» می فرمایند: اگر آن قوه و صفات معنوی نفس مخفی می ماند و ظهور مادی پیدا نمی کرد و باطل می شد و معرفت پیدا نمی کرد چون معرفتش از راه ایمان ظهورات و افعال مادی است و مثل این بود که اصلاً نبوده از اول، بعد می فرماید «انتهی کلامه» کلام معلم اول در اینجا تمام شد. این متن اسفار بود که حضرت صدرا بیان فرمودند و در واقع بیان ارسطو را اینجا ذکر کردند.

پس خلاصه بیان ارسطو این شد در اسفار که نفس از تن معرفت را گرفت، پستی و بلندی ها را یافت، آنچه در سکون و غیرسکونند آن ها را یافت، اما بهره هایی که تن از نفس گرفت این بود که اگر نفس نبود تن به نابودی می رفت یعنی اگر نفس نبود تنی نبود به فراموشی سپرده می شد و سوم اینکه شرف های او پیدا نمی گشت.

اشراق نفس با عنایت یک عین

و در پایان هم مطلبی از بیان حضرت استاد که فرمودند: البته باید قبول کنیم اشراق نفس از خودش نیست یک واجد دارد آن واجد حضرت حق است پس نفس اشراق خداست اینجا باید به جرأت بگوئیم نفس مخلوقی هم که خدا خلق کرده و این همه جلوه دارد به تنهایی نمی تواند جلوه اش را به اجسام فرو ریزد، بلکه باید از یک عین دیگر کمک بگیرد تا به کمال و جلوه برسد و بروز پیدا کند و آن عین دگر جمال الجمال حق الحق یعنی عینیت و نایبیت رسول ا... (ص) است نه تنها از نایبیت رسول ا... صلوات ا... علیه، از جمال جمال های ولایت مولانا امیر المومنین علی (ع) و از عصمه الکبری فاطمه الزهرا (س) است، یعنی در ایجاد آن اشراق توحید، در مقومش اشراق نبوت و در جهش اشراق ولایت و در شهادش اشراق عصمت موثر است. برای شادی روح حضرت استاد یک صلواتی عنایت بفرمائید.



«بسم ا... الرحمن الرحیم»

ارائه دهنده: خانم شعبانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۰۶/۰۹

لا حول و لا قوة الا با... العلی العظیم و صلی ا... علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین
با امید به عنایت حضرت حجه و با اجازه حضرت استاد موسوی (اعلی ا... مقامه)
بحث در جلد هشتم اسفار در هبوط نفس است.

معنای کلمه هبوط

راغب اصفهانی در معنای هبوط گوید: هبوط یک اصطلاح قرآنی از ریشه هبط به معنای فرود آمدن و سقوط نمودن از مرتبه یا مکانی عالی به مرتبه یا مکانی پائین تر است. همان طور که می دانید هبوط نفس انسان از عالم عقل به عالم طبیعت است. از نظر حضرت صدرا هبوط پائین ترین مرتبه از مراتب وجودی نفس است که بیانگر غایت نزول از فطرت اوست و مسأله هبوط هم در قرآن و هم در احادیث پیامبر (ص) و ائمه معصومین علیهم السلام، همچنین در کلمات بزرگان حکما بیان شده است در این مباحثه تا آنجایی که در توانمان هست درباره هبوط نفس و در پایان هم از صعود نفس بحث می کنیم.

حکایات و اشارات حکمای پیشین در هبوط نفس

حضرت صدرا در صفحه ۳۵۷ جلد هشتم اسفار می فرمایند: «و فی اقوال الحكماء الاقدمین اشارات لطیفه و رموز شریفه الی هبوط النفس من ذلک العالم و صعودها و حکایات مرشده الی ذلک» می فرمایند: حکمای پیشین اشارات و حکایاتی را درباره هبوط نفس به عالم طبیعت و صعودش به عالم عقل داشته اند و این را با اشاره و نقل حکایت و داستان مطرح کرده اند.

«منها: قصه سلامان و آبسال» یکی از آن حکایات ها و داستان ها قصه سلامان و آبسال هست. رساله سلامان و آبسال از جمله رساله های رمزی عرفانی ابن سینا است که به دو روایت مختلف بیان شده که ما آن دو روایت را به دلیل ضیق وقت در اینجا نیاوردیم.

نظر ابن سینا در رمز گشائی سلامان و آبسال

شیخ الرئیس در نمط نهم از کتاب اشارات در مقامات عرفان گوید: اگر داستان یا رمز و راز سلامان و آبسال را شنیدی بدان سلامان مثلی است برای نفس تو و آبسال مثلی است برای درجات عرفانی تو، اگر اهل عرفان بودی. حال اگر توانستی رمز بگشا.



نظر فخر رازی در رمزگشائی سلمان و آبسال

رمز این حکایت، فخر رازی را در شرح اشاراتش در مانده کرد و عاقبت به این نتیجه رسید که ممکن است مراد از سلمان حضرت آدم (ع) باشد و مراد از آبسال بهشت. چنانکه حضرت آدم (ع) به واسطه خوردن گندم از بهشت خارج شد، نفس انسان هم به خاطر خطیئه و معصیت و برای فرار از سخط الهی از عالم عقلی به این عالم مادی هبوط داده شده است. البته مراد از خطیئه این نیست که نفس در آن عوالم معصیتی کرده باشد بلکه از این جهت خطیئه گویند که نفس یک جهت فقر و نقص و امکان دارد و از عالم عقلی صادر می‌شود.

رمز گشائی داستان حمامه مطوقه و ارتباط آن با نفس انبیاء و اولیاء

«و منها قصة الحمامه المطوقه المذكوره فی کتاب کلیله و دمنه» یکی دیگر از آن حکایت‌ها و داستان‌ها حمامه مطوقه است. کبوترهایی که به گردنشان طوق دارند و زیبایند. کلیله و دمنه اثری ادبی اخلاقی است که حکمای هندی آن را نوشتند و معارف را از زبان حیوانات مطرح کردند. داستان از این قرار است که کبوتر طوقی وقتی دید که رفقای ضعیف النفس اش در دام صیاد گرفتار شده‌اند و گول دانه‌های زیر دام را خوردند یعنی متوجه دام نشدند و به طمع دانه‌ها گرفتار شدند در این هنگام کبوتر طوقی هم خود را در دام گرفتار کرد برای اینکه راه نجات را به بقیه کبوترها یاد بدهد زیرا هر کدام از این کبوترها که گرفتار شده بودند به یک طرفی می‌رفتند و بیشتر گرفتار می‌شدند، کبوتر طوقی به آن‌ها آموخت که همه به یک طرف پرواز کنید تا اینکه نجات پیدا کنید و این داستان مثل نفوس انبیاء و اولیاء ... است که آن‌ها برای استکمال به این عالم طبیعت نیامده‌اند انبیاء و اولیاء به این عالم آمده‌اند تا خلاص شدن را به دیگران که گرفتار دام دنیا شدند بیاموزند. همان‌طور که در سوره مبارکه سباء آیه ۴۶ خداوند می‌فرماید «قل إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بَواحِدِهِ» بگو من شما را تنها به یک چیز اندرز می‌دهم که در تفاسیر واحد و در این آیه منظور ولایت امیر المومنین علی (ع) است. پس انبیاء و اولیاء الهی آمدند تا انسان‌ها را به یک جهت و آن نور ولایت هدایت کنند.

رمز گشائی داستان حی بن یقظان و ارتباط با نفس و عقل فعال

«ومنها حکایه حی بن یقظان» یکی دیگر از آن حکایت‌ها حکایت حی بن یقظان است که از دیگر رساله‌های رمزی عرفانی ابن سیناست. «حی» زنده و «یقظه» یعنی بیداری. حی بن یقظان یعنی زنده، پسر بیدار. راوی داستان سالکی است که با پیرمردی خردمند به نام حی بن یقظان ملاقات می‌کند پیرمرد اهل سیر و سلوک است و کلید همه علوم عالم در دست اوست. سالک در این داستان مثل نفس انسان و پیر خردمند مثل عقل فعال است. در این داستان سالک از پیرمرد سوالات علمی می‌پرسد و پیرمرد خردمند



با همان حی بن یقظان پاسخ می‌دهد و سالک یا همان نفس را راهنمایی می‌کند و به معرفی قوای نفس اعم از متخيله، غضبیه، شهویه می‌پردازد و از حرص، دروغ، غضب، شهوت و غیره می‌گوید و نفس را پند می‌دهد که تا زنده‌ای از این قوای حیوانی نمی‌توانی جدا شوی تا وقت مرگ پس قبل از مرگ کاری کن که تو بر آن‌ها غلبه کنی و فرمانروای آن‌ها باشی.

قصیده معروف ابن سینا در هبوط نفس

«و للشیخ الرئیس قصیده فی السؤال عن علّه هبوط النفس أولها» ابن سینا یک قصیده معروف به نام قصیده عینیه دارد که راجع به علت هبوط نفس است. بیت اول آن قصیده این است که

هبطت إلیک من المحلّ الارفع و رقاء ذات تعزّز و تمنع

این قصیده علاوه بر نثر به صورت شعر هم ترجمه شده که

فرود آمد از جایگاه بلند تو را یک کبوتر بسی ارجمند

نفس را به یک کبوتری تشبیه کردند که از جایگاه بلندی به پائین فرود می‌آید (ادامه شعر در پانویس

کتاب هست)

نتیجه داستان های عرفانی

همه این حکایات و داستان‌ها بر این دلالت می‌کند که نفس هبوطی از عالم عقل به عالم طبیعت داشته که نفس یا مانند داستان سلمان و آبسال به خاطر معصیت و خطیئه و برای فرار از سخط الهی هبوط کرده، همان‌گونه که حضرت آدم علیه السلام به واسطه خوردن گندم از بهشت رانده شد یا مانند داستان کبوتر طوقی که خودش را اسیر کرد تا کبوترهای دیگر را نجات بدهد نفس هم به این عالم مادی هبوط کرد تا از طریق تعلق به جسم انسان را به کمال برساند، یا مانند داستان حی بن یقظان نفس به فرمان حق هبوط کرد به امید روزی که به وطن اصلی اش صعود کند و با عقل فعال همنشین شود.

و در ادامه حضرت صدرا می‌فرماید: «کل ذلک یفید أنّ النفس کینونه قبل البدن و وجودا فی العالم الشامخ الالهی» تمام این اشارات و حکایات مفید این است که نفس یک وجودی در عالم عقلی داشت و یک وجودی در عالم شامخ الهی، یعنی بالاتر از عالم عقل در عالم اله و در عالم اسماء و صفات الهی وجود داشت.

رجعت نفس به عالم عقلی

«و أنّ لها عودا و رجوعا الی ما هبطت منه» نفس همان‌طور که یک هبوطی دارد یک عود و رجوعی

هم دارد یعنی یک صعودی هم دارد به همان جایی که از آن هبوط کرد.



«و طلوعاً للشمس حقیقتها و کواکب قواها من مغربها» خورشید حقیقت نفس و ستارگان قوای نفس یک طلوعی دارند از همان جایی که غروب کردند یعنی از یک افقی غروب می‌کنند و دوباره از همانجا طلوع می‌کنند منتها در این هبوط و صعود نفوس دو دسته‌اند «إمّا مشرقه مستقیمه» یک دسته نفوسی که وقتی برمی‌گردند این‌ها درخشانده و مستقیمند «و إمّا منکشفه منکوسه مکدره» یا نفوسی که واژگون و تیره و گرفته و کدر هستند.

در توضیح عبارت می‌توان گفت که درست است که همه نفوس می‌میرند آیه ۵۷ سوره عنکبوت «کلّ نفس ذائقة الموت ثم إلینا ترجعون» هر نفسی مرگ را می‌چشد، یعنی همه نفوس به باطن عالم صعود می‌کنند اما همه نفوس هم به عالم عقلی راه نمی‌یابند عالم مثالی یا برزخی که برای همه است یک عده‌ای که به کمال راه یافتند به عالم عقلی صعود می‌کنند و دسته‌ای دیگر نفوس منکوسه مکدره هستند. آیه ۱۲ سوره مبارکه سجده «و لو تری إذ المجرمون ناکسوا رؤوسهم» اشاره به بدکارانی دارد که در قیامت در نزد خدای خود سر به زیر و ذلیلند پس این دسته صعودشان هم سقوط است زیرا واژگون می‌باشند آن‌ها به آن عالم عقلی هم که بروند رو به پائین دارند و صعودشان هم سقوط است.

تقسیم بندی حشر نفوس ناطقه

همان‌گونه که در درس حشر خواندیم حضرت صدرا حشر نفوس ناطقه را به دو دسته تقسیم کردند. (۱) نفوس ناطقه کامله نفوسی هستند که به درجه عقلی رسیدند یعنی توانستند با مراقبه لحظه به لحظه و کسب علوم الهی به کمال عقلی برسند و در این عالم به معرفت مجردات راه پیدا کنند این‌ها همان گروهی هستند که نفوسشان در هنگام صعود و تابناک و درخشانده و مستقیم است.

(۲) نفوس ناطقه ناقصه که نفوسی هستند که در این عالم نتوانستند به آن کمال درجه عقل برسند و این‌ها دو حالت دارند اولین دسته‌ای که به کمال عقلی نرسیدند نفوس ناطقه‌ای هستند که مشتاق کمال بودند ولی عبادتی که انجام دادند بیشتر برای رفع تکلیف یا برای رسیدن به نعمت‌های بهشت بود. دسته دوم که به کمال عقلی نرسیدند نفوسی‌اند که در این عالم مشتاق به کمال نبودند و به سراغ کسب علوم و معارف نرفتند بلکه از آن گریزان هم بودند مانند کفار بالفطره و همچنین منافقین که به سمت فراگیری علوم رفتند، اما به نفع باطل از آن علوم استفاده کردند این‌ها گروهی هستند که به فرموده حضرت صدرا نفوسشان در هنگام صعود واژگون، تیره، گرفته و کدر هستند.

در پایان باید گفت که عظمت نفس بسیار زیاد است و انسان به خاطر حجاب‌هایی که دارد نمی‌تواند به صورت کامل به حکمت هبوط نفس پی‌ببرد، اما نظر حضرت صدرا این است که رابطه تنگاتنگی



میان هبوط و صعود نفس وجود دارد و می‌توان گفت که هبوط زمینه ساز صعود است برای شادی روح
حضرت استاد صلوات.



«بسم ا... الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم بختیاری، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۶/۲۳

بحثمان را با هدیه یک صلوات بر روح پاک و مطهر اباعبدا... الحسین (ع) آغاز می‌کنیم.
بحثمان راجع به هبوط نفس است. حضرت صدرا در ص ۳۵۷ جلد هشتم اسفار می‌فرمایند:
«و فی اقوال حکماء الاقدمین فی الاشارات لطیفه و رموز شریفه الی هبوط النفس ذلک العالم و حکایات مرشده الی ذلک منها»

در این بحث سیر نفس اشارات لطیف و رموز شریفی است راجع به هبوط نفس از عالم جبروتی به عالم ملکوتی و از عالم ملکوتی به عالم ناسوتی و سیری که در این عالم برای او هست یعنی تحرک‌ها و جلوه‌ها و پستی و بلندی‌ها که در دوران زندگی‌اش پیدا می‌کند و سقوط می‌کند. ابتدا یک معنای لغوی از هبوط را معنی بکنیم.

معنای لغوی کلمه هبوط

هبوط: زمین نشیب، زمینی که از بالا به پائین می‌آید و شما را تند تند می‌برد این قدم و مشی نیست اسم این هبوط است، سرازیر شدن در او، به آسانی فرود آمدن، از بالا نازل شدن و خوار شدن (اینجا کلمه خوار کلمه بدی نیست سبک شدن یعنی تعین و قشر او بریزد تا این‌ها را نریزد برایش هبوط حاصل نمی‌شود).

هبوط در آیات قرآن

اما کلمه هبوط به اشکال مختلفی در آیات قرآن ذکر شده که من فقط آیات را می‌گویم بررسی آن با خودتان (سوره بقره آیه ۳۶ و ۳۸ و ۷۴ در سوره اعراف آیه ۲۴ و سوره طها آیه ۱۲۳ و سوره‌های دیگر).

اما حضرت صدرا در ص ۳۵۸ عبارتی دارند «کلّ ذلک یفید أنّ النفس کینونه قبل البدن و وجودا فی العالم الشامخ الالهی و أنّ لها عودا و رجوعا الی هبطت منه»
می‌خواهیم علل هبوط نفس به جهان ناسوت را بررسی کنیم استاد می‌فرمایند: در این بحث عرفا، حکما، فلاسفه و متکلمین هرکدام نظری داشتند و حضرت صدرا ابرازهای آن‌ها را به صورتی تجسم دادند و از این جهت نحوه نزول یا هبوط نفس را متفاوت گفتند و این درون انسان را نورانیت علمی می‌دهد.

علل هبوط نفس از نظر حضرت صدرا

استاد نظر حضرت ملاصدرا را بیان می‌کنند که



مورد اول: یکی از علل هبوط نفس تصرف در بدن هست، یعنی اگر نفس نیامده بود عالم ناسوت یعنی عالم ماده، درخت، کوه، بدن انسان همه بی بهره و سرگردان می ماندند یعنی نفس آمد تا جهان را تکمیل کند.

مورد دوم می گویند: که او از خطا فرار کرد یعنی پدر اول خطایی کرد، اعراضی کرد در لحظه (که البته این موضع بحث ما نیست به تفصیل قبلا بیان شده ما فقط یک مختصری بیان می کنیم) در لحظه چهره برداشت از یار در واقع عصیان نکرد چون نبی عاری از عصیان بود. پس یک جهت اینکه گویند نفس هبوط به زمین نمود از شرم و خجالتش بود. حضرت استاد می فرمایند: این چقدر سند باشد یا نباشد چون در متن کتاب آورده شده ما از آن رد نمی شویم و بیان می کنیم.

مورد سوم: او از فقر خودش خجالت کشید یعنی وقتی خداوند او را خلق کرد، همه زیباییها را در خداوند دید گفت باید به جایی بروم که بهره بدهم حضرت حق هم فرمودند: ای نفس ما تو را خلقت کردیم که بهره بدهی یعنی تاریکیها را روشن کنی بلا تشبیه بلا تشبیه حضرت حق مانند خورشید و حضرت نفس مانند شمعی در برابر خورشید بودند.

نظر حضرت استاد در بهره دادن نفس در ناسوت

حضرت استاد می فرمایند: نفس آمد تا هرچه در عالم ناسوتند از جمله عالم، عارف، کشاورز، تمام والهان حیران در کوی دلداده او، تا ابد هرچه که هستند از این اعجوبه نفس بهره مند شوند و خواهند شد. پس نفس از عالم جبروت به ناسوت هبوط کرد تا این بدن ها را به خیزش آورد. در واقع آنکه جوهره اش محقق بود به تحقیق بیاید و آنکه دزد بود به دزدی بیاید و اینها همه از سیر نفس در عالمند. در نگاه فلسفه بحث هبوط قرین با شناخت نفس ناطقه قدسی انسان بیان شده هر کدام از فلاسفه که هبوط را در نفس به حساب آوردند علت آن را هم بیان کردند از همان ابتدا فلاسفه چون ارسطو، افلاطون و ملاصدرا هم راجع به آن بحث کردند حالا ما نظر افلاطون را بیان می کنیم.

نظر افلاطون راجع به هبوط نفس

افلاطون بیان می کند که علت هبوط نفس «الی هذا العالم» سقوط ریشهها است «و إذا ارتاشت ارتفعت الی عالمه الاول» افلاطون در کتابی که از او به چاپ رسیده بیان می کند که لحظه ای که نفس جابجا شد علتی داشت علت آن را سقوط ریشهها می داند یا ریش آن نفس ساقط شده بود که هبوط نمود «فاذا ارتاشت» هر آن گاه که ریش او ریخت به ناسوت آمد تا کسب ریش کند «و ارتفعت» و برگردد به «الی عالم الاول» به جهان اولی یا نخستین در واقع با بیان این مطلب افلاطون خواست بگوید که سبب هبوط



نفس نداشتن ریش نفس بود، حالا اگر هدف از ریش نفس را محسنات بگیریم یعنی آن جلوه ها رونقی داشت این ها را یا گرفت یا از آن جدا شد؟ اینجا بحث است.

حضرت استاد می فرمایند: یا ما نفس را واقع می دانیم و در دائره مجرد می دانیم که هیچ، اما اگر در دائره ماده و ناقص می دانیم که اگر داشته از او گرفتند اینجا دو تا عیب پیش می آید اگر چیزی که داشته و از او گرفتند پس مال او نیست مثلا وزن آهن جزء جبلت و ذات آهن است ویژگی آهن است نمی توانند از او بگیرند و عیب دومی که بیان می کنند این است که یا توان حفظش را نداشته و یا اگر توان حفظش را داشت از او نمی گرفتند پس هبوط کرد تا آن محاسن و نورانیته که داشته بوسیله تن تکمیل کند اینجا جای اشکال هست یعنی با اشکال روبرو می شود.

معنی لغوی کلمه ریش

اما حضرت استاد تحقیق کردند راجع به لغت ریش فرمودند: کنایه از بی عقلی است نه اینکه عقل ندارد بهره نتوانسته بگیرد. کسی که عمرش را در سفاهت بله طی کند آن هم مصداق ریش می شود یا کسی که در غرور و تکبر هست پس گاهی ریش را برای محاسن و گاهی برای ضد محاسن استفاده می کنند.

یکبار دیگر عبارت افلاطون را بخوانیم داریم راجع به هبوط نفس صحبت می کنیم. نظر افلاطون را راجع به هبوط نفس بیان می کنیم «فاذا عله هبوط النفس الی هذا العالم سقوط ریشه ها» گفتیم افلاطون در کتابش گوید که نفس به این عالم آمد که اگر به معنی اول یعنی محاسنی داشت فروریخت به ناسوت آمد به تن آمد تا این محاسن را پی بگیرد. اگر به معنی ضد محاسن بگیریم به تن آمد تا ناقص ها را کامل کند به جهان آمد تا کسب کمال کند و به جای اولش برگردد. نظر حضرت استاد را بار دیگر بیان می کنیم.

حضرت استاد فرمودند: او از واقعیت چیزی فرو نمی ریزد و نمی تواند چیزی را از او بگیرند او کارش دادن و اشراق است، اصلا نفس عالم و عارف است ما اینجا قانع نشدیم اگر به معنی بله و کندی بگیریم این اصلا با خود نفس سازگار نیست.

نظر ارسطو در هبوط نفس

نظر ارسطو را راجع به هبوط نفس در کتاب اثولوجیا این طور بیان می کنند که «و منها قاله ارسطو طاليس في موضع كثيره في كتابه في معرفه الربوبيه من ذلك قوله طبيعیه حريان عقليه و حسيه» هدف ارسطو این هست که نفس که آمد به این جهان زیان نکرده عبارتی بیان کرد «الطبيعه الضربان» ولی در حاشیه گویند «بانها قوه روحانیه ساریه فی الاجسام» هدف از قوه اینجا نیرو



نیست بلکه فوق نیرو است. نیرو وقتی که بروز می‌کند، هنگامی که به دیواره یا طلب می‌رسد آنجا خودش را می‌بازد و نثار می‌کند ولی فوق بر نیرو توقف ندارد می‌رود تا به غایه الغایات برسد، اما موضوع بحث ما ساریه و جاریه است اگر ساریه و جاریه باشد خودش را نمی‌بازد و اشراق می‌دهد اگر خودش را ببازد و اثری باقی نماند فایده ندارد.

فناى در عالم مادامى بها دارد که اثرى از آن باقى بماند قوه خودش را نثار مى‌کند اثرى از او نمى ماند اما نیروى ساریه مرتب مى‌شکافد نور و فیض مى‌دهد. یعنی در واقع هرچه جلوتر برود اشراق و اثرش بیشتر مى‌شود.

حالا یک بار دیگر عبارت را بخوانیم «الطبیعه ضربان عقلیه و حسیه» یعنی بیان ارسطو این بود که نفس مانند نیروی جاریه‌ای هست که می‌شکافد و جلو می‌رود. حالا ببینیم آیا این هبوط نفس باعث پستی است؟ ارسطو نقل کرد طبیعت بر دو بخش حسی و عقلی است. نفس چون در عالم عقلی بود اشرف و افضل بود، اما وقتی آمد به حس آیا این اخس و پست شد؟

حضرت استاد می‌فرمایند: مگر هر عالی پائین بیاید باعث می‌شود او آدنی شود؟ او باید بیاید همه را مثل خودش بکند چرا شما همیشه منفی‌ها را می‌گیرید؟ او آمد بین عوام تا عوام را عالم کند از جهل و گمراهی بیرون بیاورد و در واقع این عین عظمت و کرامت و شأن نفس است. او آمد تا هر ضعیفی را قوی کند و از مقام اش کاسته نشد. حضرت صدارا می‌فرمایند: کار نفس این بود که در آن جهان روشن بود و هم این جهان را می‌خواهد روشن نماید. او یک گوهری است این گوهر آخرین ترکش صاحب گوهر است. نفس آخرین گوهر فیض یا آخرین گوهر گرانبهای اله است او باید بیاید تا ناقص‌ها را کامل کند. حالا آیا نفس با این همه گوهریت از گوهریتش نخواهد افتاد؟ یعنی وقتی که از جبروت هبوط به عالم ناسوت کند، از گوهریت او نخواهد افتاد؟ می‌فرمایند: نه او هر جا برود افاضه می‌کند، هر جا برود زینت و بها می‌دهد. اگر او یک چیز پستی بود وقتی با پست‌ها همراه می‌شد پست می‌شد، اما چون قوی هست هر چیز پستی از او دور خواهد شد و جایش را عوض خواهد کرد. ارسطو گوید: نفس بر شرافت خود هست هر چند آن جهان عالی را رها کرده باشد و به این جهان سفلی هبوط کند او هر جا برود فعالیتش عالی خواهد بود اثر خواهد داشت هر چند از مقامش افول کرده باشد به ظاهر و پائین آمده باشد اما این را بدانید هر گاه به این جهان آمد هر گاه دید وجودش بی فایده است به فوری فرار خواهد کرد، اما اسکند رومی، شیخ یونانی و دیاژونس کلبی هم این نظر ارسطو را در هبوط نفس قبول دارند.



نظر دیگر ارسطو در هبوط نفس

ارسطو نظر دیگری دارد گوید که نفس بوسیله عقل با رموز ماده آشنا شد و گوید: کمال جهان با هبوط نفس و مرکزیت عقل است اینجا هدف از کمال را اشراقات نفس گرفتند.

در واقع دو تا دلیل همراهی نفس با عقل را بیان کرد ۱- تکمیل عالم و جهان ۲- دلیل دوم اش این بود که اگر نفس با عقل همراه نمی شد بی اعتنایی او را سخت پشیمان می نمود.

تحقیق حضرت استاد پیرامون کمال و حرکت

حالا آیا اینکه نفس از عالم جبروت به ناسوت آمد اسمش حرکت است و می توان به آن گفت حرکت؟

حضرت استاد تحقیقی دارند پیرامون کمال و حرکت و می فرمایند: که اینکه می گویند هر حرکتی از نقص است ما این را قبول نداریم یک کسی تشنه است حرکتی می کند که آبی بخورد بله این از نقص است، اما آنکه جمال یار را می خواهد این از نقص نیست، این از شور است. حرکت غایت یا وصال یا شوقیه عین کمال است. کمال یعنی هر آنچه سهم او بوده دریافت کرده در واقع کمال هر چیز بهترین چهره او هست. حضرت استاد می فرمایند: کمال هر انسان در بشاشت اوست وقتی اندوه دارد کمالی ندارد وقتی نهایت بشاشت و خرمی باشد دیگر هیچ انتظاری نه برای زمان دارد نه برای سهام چرا؟ چون هر چه سهم اش بوده گرفته پس حرکت به سوی کمال در آن نقص است یعنی نقصی داشته حرکت می کند کمالی را بدست می آورد اما چیزی که خودش در کمال است به سوی شوق می رود این اسمش حرکت شوقیه است.

در نهایت هم باید بگوئیم که وقتی انس اشراق نفس قدسی با ولایت عینی در دل قوی می شود انس به حق فراوان می شود. هر چه که انس به حق فراوان انس به دنیا و عالم ماده کم می شود و در برابر عشق به ولایت در سینه فوران می کند که هم جسم و هم جان را منزه می کند و شوقی پدید می آید که آن شوق حضور هست و شوق حضور هست که انسان را حیران می کند و آن گاه حال و مقال انسان می شود «واشوقاه إلی لقاء حبیبی» درست مانند یاران اباعبد... الحسین (ع) در شب عاشورا که هر کدام حال و مقالی داشتند و برای درآغوش کشیدن شهادت لحظه شماری می کردند وقتی اباعبد... (ع) از قاسم ابن الحسن می پرسد که فرزندم مرگ در نظر تو چگونه است؟ می فرماید «أحلی من العسل» مرگ در نزد من شیرین تر از عسل است. لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

نکات خانم رنگین کمان: دست شما درد نکند خیلی ممنون چند نکته بگویم مورد اول جمع آوری را بگوئید چطور بوده؟ ارائه دهنده: درس نفس را بررسی کردم، مبحث هبوط را کلا بررسی کردم خوب



خیلی مطالب زیاد بود ولی حذف کردم خلاصه کردم که در این چند دقیقه بتوانم چیزی بیان کنم نظر تیماوس و انباذلس را اصلا بیان نکردم. خانم: از نظر جمع آوری و بیان نکته‌های مثبت زیادی داشتید از نظر بیان یک نکته منفی داشتید به شما بگویم اینکه تن صوت کلا یکنواخت بود از نظر علمی خوب جمع آوری کرده بودید و از نظر تسلط هم خیلی خوب تسلط داشتید خیلی راحت مطالب را می‌گفتید و برایتان مشکل نبود حالا ممکن است ما این پشت داشتیم دست و پا می‌زدیم بفهمیم حرفتان را، اما چون شما خودتان فهمیده بودید خیالتان راحت بود داشتید می‌رفتید، اما یک جایی باید برگردید دوره کنید برایمان یعنی حالت تفهیم به مخاطب ان شاء... یک درس داشته باشید یک ذره بیشتر متوجه می‌شوید که یک ذره بیشتر باید به مخاطبان تفهیم شود. این نیست که خودتان می‌دانید فکر نکنید ما هم می‌دانیم البته بیانتان آنقدر روان بود که معضل خاصی نداشتیم، فقط سعی می‌کردیم با شما بدویم که با همان سرعتی که دارید ما هم متوجه شویم.

یک موقع‌هایی یک ایست یک برگشت یک خلاصه باعث می‌شود مخاطب یک نفسی بکشد و بتواند با نفس تازه همراهان شود مهمترین موضوع همین بود که برگشت و حالت تفهیم بیشتر شود و تفاوت حالت صوتتان.

گاهی مسائل خیلی با عظمت را با همان تن صوت معمولی می‌گوئید. ببینید شما یک صغری و کبری می‌چینید و می‌خواهید یک نتیجه بگیرید وقتی می‌خواهید نتیجه را بیان کنید باید حالت بیان متفاوت باشد نسبت به وقتی که صغری کبری می‌چینید تأمل موقع بیان نتیجه باید بیشتر باشد تا نسبت به ادله که باعث می‌شود مخاطب بفهمد الان دارد یک پدیده دیگری اتفاق می‌افتد به خاطر تغییر صوت بیشتر تأمل کردن روی نتیجه باعث می‌شود بیشتر بفهمیم بیشتر دقت کنیم این یک نکته.

البته از میان خوبی‌هایی که داشتید این‌ها را می‌گوئیم و مواردی که جملات حضرت استاد خیلی ارزشمند بود آن حظی که خودت می‌بری را باید تا حدی به مخاطب منتقل کنی. حظ درونی را رو نکردید رشحاتی ندادی که آن رشحات را ما استفاده کنیم با وجودی که مطلب را فهمیده بودید.

وقتی می‌گوئید هر حرکتی را ما قبول نداریم هر حرکتی که از نقص باشد این نظر خیلی خاص استاد است که مخالف خیلی نظرات فلاسفه است که دارند بیان می‌کنند. حالت بیان و حظی که بردی از مطلب باید متفاوت باشد با مطالب دیگر آنچه خودش در کمال است به سوی شوق وقتی که از این مطالب خارج شدید مطلب به این با عظمتی را چطور توانستید هیچگونه حرکت اضافه نکنید شاید این از نقص من است فکر می‌کنم وقتی به مطلب عالی رسیدم باید دست و پا بزنم نمی‌دانم ولی فکر کنم این طوری بهتر حس را انتقال می‌دهید. بحث به این عالی‌ای که گفتمی هر حرکتی از نقص است ما قبولش نداریم



بلکه آنکه جمال یار را می‌بیند یک تغییری در او اتفاق می‌افتد حرکتی که آن می‌کند آن حرکت نیست آن شور است مطلب خیلی عالی بود و اینکه کمال که گرفتن سهم است یکسری انگار گوهر داشتید ولی آن‌ها را مثل ادله بیان کردید. ان شاء... این‌ها را رعایت کنید عالی عالی در آینده عالی خواهد شد.

ان شاء... روح استاد شاد باشد خیلی خوشحالیم که خانم‌ها این‌طور می‌آیند من این ارائه‌ها را نسبت به سخنرانی یک نقطه ارجحی می‌بینم فرد خودش خودش است نمی‌خواهد رنگی به خودش بدهد چون خودش خودش هست و پاک پاک می‌آید مطلب را ارائه می‌دهد این‌ها واقعا جای شوق است مطمئنا برای خانم‌ها هم شیرین است به جز سلام علیک از پشت ماسک ولی خیلی خوب است این ارائه‌های قبل از درس مطمئنم یکی از اثرات خیلی عالی که از کلاس بروز می‌کند همین ارائه‌هاست مثل جرقه‌های کوچک که آینده می‌خواهد شعله‌ها از آن بروز کند.



«بسم ا... الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم س. ابوئی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۶/۳۰

بحث ما از جلد هشتم اسفار صفحه ۳۶۰ بود حضرت ملاصدرا (اعلی... مقامه) می فرمایند:

«و الحكماء ذكروا وجوها عديدة على طريق الرمز و الاشارة تشير الى عله هبوط النفس» حکما وجوه

زیادی را البته به نحو رمز و اشاره ذکر کردند که اشاره می کند به علت هبوط نفس.

اقوال فلاسفه متقدم در هبوط نفس

«و من اقوال فلاسفه المتقدمين ما ذكر انبأذقلس» از اقوال فلاسفه متقدم آن چیزی است که این حکیم

یونانی ذکر کرده و آن این است که «و هو أن النفس كانت في المكان العالي الشريف» گفته که نفس در

یک مکان رفیع و بلندی بود در یک مرتبه والا و بلندی بود که عالم عقل باشد « فلما أخطأت سقطت

إلى هذا العالم» چون خطا مرتکب شد هبوط کرد به این عالم.

«و إنما صارت إلى هذا العالم فرارا من سخط ا...» آمدنش به این عالم به خاطر فرار از سخط خداوند

بود «إلا أنها لما انهدرت إلى هذا العالم صارت قياسا للنفوس التي قد اختلطت عقولها» الا اینکه نفس

وقتی رها شد به این عالم غیاث شد یعنی فریاد رس شد برای نفوسی که عقولشان مخلوط بوده با

تیرگی های ماده. البته اینجا می فرمایند: این راجع به نفوس انبیاء و ائمه معصومین (ع) نیست که در ادامه

برایتان بیان می کنیم.

علت هبوط نفس از نظر افلاطون در کتاب فاذن

«و منها قال افلاطون الرباني في كتابه فاذن» افلاطون در کتابش اینگونه گفته

«علّه هبوط النفس الى هذا العالم سقوط ريشها» علت هبوط نفس به این عالم این است که پرو بالش

ریخته «فاذا ارتاشت ارتفعت الى عالمها الاول» اگر این دو بال علم و عمل را دوباره در بیاورد و پیدا

کند باز ارتقاء پیدا خواهد کرد و صعود پیدا خواهد کرد به همان عالم اول خودش که عالم عقل باشد.

علت هبوط نفس از نظر افلاطون در کتاب طیماووس

«و منها ما قال هو ايضا في كتابه الذي يدعى طیماووس» این همان کتابی است که افلاطون در آن

دو جور حرف زده یعنی یکی نگاه مذمت داشته به نفس و یکی نگاه مدح و تمجید.

نگاه مذمت به نفس

حالا اول آن نگاه مذمت را در کتاب بیان می فرمایند که:



«إِنَّ عِلْمَهُ هَبُوطِ النَّفْسِ إِلَى هَذَا الْعَالَمِ أَمُورٌ شَتَّى وَ ذَلِكَ أَنَّ مِنْهَا مَا أَهْبَطَتْ لِحَطِيئَتِهِ أَخْطَأَتْهَا» یکی از این امور آن است که هبوط داده شد نفس به خاطر خطایی که مرتکب شده.

«وَأَمَّا هَبُوطُ إِلَى هَذَا الْعَالَمِ لَتَعَاقِبِ وَ تَجَازِي عَلَى خَطَايَا» سقوطش بر این عالم برای مجازات بود تا اینکه عقاب شود بر آن خطاهای خودش «و مِنْهَا مَا أَهْبَطَتْ لَعَلَّهُ آخِرِي» و همین طور است علت‌های دیگری که بیان شده «غیر آنّه إختصر فی قوله» الا اینکه در این دیدگاه مذمت افلاطون سخن را کوتاه کرده و طول و تفصیل ندارد «و ذمّ هبوط النفس و سکنها فی هذه الاجسام» و مذمت هم کرده در یک جای دیگر کتاب که فرمودند همین جایی که سخن را کوتاه کرده در مورد هبوط نفس و سکونت نفس در عالم اجسام در این کتاب طیماووسش از دو جهت هبوط نفس را مورد بررسی قرار دادند یکی در مورد مذمت نفس و یکی در مورد مدح و تمجید تا اینجا در مورد ذم بود.

نگاه مدح به نفس

اما در جای دیگر کتاب این گونه فرموده «إِنَّ النَّفْسَ جَوْهَرَ شَرِيفٍ سَعِيدٍ» نفس یک موجود شریف و سعادت‌مندی است «و إِنَّمَا صَارَتْ» از اینجا به بعد در این پاراگراف در مورد مدح هبوط نفس صحبت شده. پس بحث ما پیرامون هبوط نفس به این عالم و صعود نفس از این عالم به عالم عقل است ایشان فرمودند که در کلمات فلاسفه متقدمین یعنی حضرت ملاصدرا می‌فرمایند در کلمات فلاسفه متقدمین اشاراتی هست برای هبوط نفس از سه حکیم ایشان مطالبی را بیان فرمودند. انبازفلس، افلاطون، ارسطو، از افلاطون هم از دو تا کتابش کلماتی را نقل می‌کنند که آنچه در بحث امروز به آن پرداخته می‌شود اگر بخواهیم یک توضیح کلی راجع به همه عباراتی که بیان شد از نظرات مختلف بیان کنیم این هست که از این کلماتی که بیان شده و نقل می‌کنند، دو دیدگاه کلی درباره هبوط نفس پیدا می‌شود که گفتیم دو دیدگاه مدح و ذم. از بعضی از این عبارات و کلمات ذم و مذمت و تحقیر هبوط نفس از عالم عقل به عالم طبیعت استفاده می‌شود، اما از بعضی کلمات مدح و تمجید استفاده می‌شود. حالا از این سه حکیمی که فرمودند عباراتی بیان می‌شود. مثلا از افلاطون در کتاب طیماووس که دو دیدگاه بیان شده توضیح اش از این قرار است که فرمودند: که در دیدگاه ذم هبوط نفس به عالم طبیعت و سکناي نفس در عالم طبیعت به خاطر خطیئه و معصیت و به جهت فرار از سخط الهی که قبلا هم توضیحاتی درباره خطایایش داده شده که فرمودند که به خاطر ارتکاب خطیئته‌ای که کرده افلاطون تعبیرش این است که ریش و پر و بالش ریخته شده و اگر دوباره این ریش و پرو بال علم و عمل را پیدا کند باز صعود می‌کند به عالم اول عقلی خودش خب تا اینجا درباره دیدگاه منفی و مذمت و ذم هبوط نفس بود.



اما در اینجا می خواهند مدح و تمجید را بیان کنند می فرمایند در مقابل آن دیدگاه ذم دیدگاه مدح و تمجید هست یعنی به مسئله هبوط با مدح و تمجید نگاه می شود نه با ذم و تحقیر. که این پنج وجه دارد که

(۱) یکی از آن‌ها این است وجه اول این است که نفس هبوط کرد تا اینکه عالم طبیعت، عالم ماده صاحب عقل باشد یعنی یک موجود عاقلی در عالم طبیعت حضور داشته باشد. تا اینکه عالم طبیعت یک عالم تام و کاملی باشد و پائین تر از عالم عقلی و مجرد نباشد یعنی همان طور که آن عالم یک عالم تام و کاملی هست با وجود انسان در عالم طبیعت، طبیعت هم یک عالم تام و کاملی باشد یعنی صاحب عقل باشد و یک موجود کاملی در عالم طبیعت وجود داشته باشد که آن موجود کامل را می گویند نفس است همان انسان است. پس افلاطون گوید: نفس از آن عالم به این عالم آمد تا بتواند یک انسان عاقل یک صاحب عاقلی در این عالم هم باشد خالی از وجود یک عاقل نباشد.

(۲) دومین وجهش این است که کمال جامعیت هست برای انسان یعنی درست است که عالم طبیعت در برابر عالم عقل یک عالم خسیس و پست و نازلی هست یعنی کمال مرتبه عقل را عالم طبیعت ندارد، اما در یک نگاه جامع کمال جامعیتش اقتضا می کند که کمال مرتبه حسی و ماده و طبیعت را داشته باشد در مقابل آن خست و پستی اش، یعنی اگر بخواهد یک موجود جامعی به نام انسان به عنوان خلیفه الهی پیدا بکند درست است مرتبه طبیعت در مقابل مرتبه مجرد و عقل پست است اما این خساست و پستی در مقام مقایسه مرتبه طبیعت است با مرتبه عقل و آلا در این عالم خودش باعث می شود که انسان بتواند آن جامعیت کمال را پیدا کند و به کمال برسد آن خودش برتری هست. پس بنابراین نفس هبوط پیدا کرد تا به کمال مرتبه جامعیت نائل شود و استحقاق و شایستگی خلیفه الهی را پیدا کند پس این هم جهت دوم هبوط نفس به عالم طبیعت هست.

(۳) جهت سوم این هست که این هبوط از مرتبه عقل به مرتبه طبیعت از قدرت و اختیار نفس بود می فرمایند آمدن و هبوطش به خواست خود نفس بود خود نفس این را اختیار کرده که هبوط کند اول نفس در عالم عقل بوده و سابق بر آن در مرتبه لاهوت یعنی در مرتبه اسماء و صفات وجود داشته عالم لاهوت هم عین قدرت و اختیار است و مرتبه جبروت هم که عالم عقل است واجد کمال اختیار است پس این گونه نیست که عقل فاقد اختیار باشد نه، واجد اختیار است پس بنابراین نفس که در مرتبه عقلی با وجود عقلی موجود بود مختار بود دارای قدرت و



اختیار بود و همین نفس که در مرحله عقلی موجود بود و دارای قدرت و اختیار بود همین نفس هبوط کرد به عالم طبیعت. پس هبوط نفس به قدرت و اختیار خودش بوده و نمی توانیم بگوئیم مذموم بوده بلکه مورد مدح و تمجید قرار گرفته.

۴) وجه چهارم هم این است که از عالم عقل به عالم طبیعت آمد تا معرفت به محسوسات پیدا کند طبیعت محسوس را بشناسد چون ملائکه که به این عالم نیامدند اکل و شرب و معرفت ندارند، اما نفس و انسان با هبوطشان از عالم عقل به عالم طبیعت این معرفت‌ها و شناخت‌ها را پیدا کردند پس این هم یکی دیگر از مزایای نفس هبوطش به این عالم است.

۵) وجه آخر هم فرمودند برای مدح نفس هبوط نفس از عالم عقل به عالم طبیعت این هست که نفس با هبوط خواست وجودی مستقل از عقل پیدا کند که مرحوم حاج ملاهادی سبزواری فرمودند حکمت هبوط نفس این است که نفس می‌خواسته یک مملکت و سلطنت مادی پیدا کند می‌فرمایند گرچه این مملکت و سلطنت هیچ و پوچ است اما همین سلطنت را در مقابل کمال تجرد ما هیچ و پوچ می‌دانیم اما در این عالم به او نیاز هست و لازم است که بیاید و آن سیرکمالی را بگذراند و به آن عالم برگردد این ها مواردی بود که درباره مدح هبوط نفس بیان شد.

اما اینجا دو نکته را تذکر دادند که این را بدانیم که نکته اول را در ترجمه هم اشاره کردیم این هست که در قسمت ذمّ نفس و هبوطش به این عالم یک استثناء وجود دارد که آن استثناء راجع به نفوس ائمه و انبیاء هست که این استثناء را باید در نظر بگیریم. اینکه می‌گوئیم برای نفوس انبیاء و ائمه نیست هبوط آن‌ها برای تعلیم طریق استخلاص به مردم بوده یعنی انبیاء و امامان معصوم آمدند تا آن‌ها را از ارتکاب خطا و گناه باز دارند و آن‌ها را به مرحله کمالی برسانند. نکته دوم هم این است که حالا نفس هبوط کرد به این عالم این جور نیست که آن عالم یادش رفته باشد اینجا نفس دو تا کار می‌تواند بکند یا توجهش به همان عالم اصلی و اول خودش باشد و یا اینکه مشغول عالم طبیعت و ماده بشود دو تا راه جلوی پای او گذاشتند که بعد از هبوط می‌تواند انتخاب کند یعنی همین انسان که هم دو جهت را می‌تواند انتخاب کند دو تا راه فرا روی نفس هست یکی اینکه توجهش به آن وطن اصلی خودش باشد به آن وطن خودش برگردد اگر چنین چیزی و توجهی را نفس نشان دهد هیچ‌گاه دچار انحطاط و سقوط در این صورت نمی‌شود، اما اگر نگاهش را به مادیات بیندازد این ارزشش به اندازه همان چیزی است که به عالم ماده دوخته یعنی دچار انحطاط، تزلزل و پستی می‌شود اینکه گفتند نفس هبوط کرده از آن عالم به این عالم دو تا راه در واقع جلوی پای او گذاشتند یکی اینکه بتواند توجه‌اش به همان عالم عقلی



خودش باشد یعنی بتواند انسان درستی شود یعنی همان که در مبحث حشر هم بود می‌تواند به صورت عقلی‌اش برگردد یا می‌تواند دچار تزلزل و خطا شود از آن عالم ببرد و دچار منفی‌ها شود.

و در مورد این مسئله حضرت استاد آمدند معراج پیامبر (ص) را مثال زدند به نظرم این مطلب می‌تواند اینجا مطابقت داشته باشد حضرت استاد در معراج رسول... (ص) فرمودند یکی از شیوخ طریقت به نام عبدالقدوس گنگھی کلامی را به این مضمون بیان کرده که سوگند به خدا اگر من به آن نقطه‌ای رسیده بودم که پیامبر اسلام در معراج رسیده بود هرگز به زمین باز نمی‌گشتم چون گویم نفس هبوط کرد پیامبر (ص) ما هم که به معراج رفتند چرا دوباره به زمین برگشتند این بیان عبدالقدوس گنگھی است که می‌گوید چرا پیامبر (ص) از معراج برگشت باید در معراج باقی می‌ماند تا از آن همه شهد و صفا و صمیمیت و رحمانیت و رحیمیت و بالاترین فیض‌ها بهره می‌گرفت مگر نه این است که پیامبر (ص) انگیزه‌اش آن بود که مردم را به سوی حق نزدیک بنماید و نتیجتاً به بهشت برین راه یابد در حالی که او به بهشت جاودان قدم گذاشته بود چرا باید از آن مأمن بهشتی‌گونه و مأمن رحمت جدا گردد باید همانجا می‌ماند تا به همه فیض‌ها می‌رسید که حضرت استاد در جواب آن شخص فرمودند که هر پیامبری مخصوصاً پیامبر اسلام درد خداجویی در دوران نبوتش دارد یعنی هر پیغمبری را که انتخاب کنند درد خدا جوئی در او موجود هست و رسول... (ص) به عروج رفت تا بتواند آن درد را بیان کند پس اینکه پیامبر (ص) به معراج رفت از درد خداجوئی او بود که او را به معراج برد لذا پیامبر (ص) به معراج رفت در ابتدا درد خداجوئی دارد آن درد خدایی است که به او عروج می‌داد تا بالا رود و از آن سرچشمه سیراب شود درد او غیر از یک انسان معمولی بود او تشنه معرفت بود، تشنه جمال دین بود، تشنه حقائق بود، او تشنه قرب اله بود تا به سرحد عروج که معراج باشد راه یافت آن گاه که در معراج از این معرفت جامی به او دادند و سیراب گشت سرمست واقعی شد و از آن سرمست درد خلق پیدا نمود اگر آن جام اصلی را به او نداده بودند در همان والهی واله و حیران مانده بود چون جام حقیقت معرفت را که «ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی» بود به او چشانندند از آنجا از خود بیخود گشت و به یاد درد خلق افتاد و باید به سوی خلق برگردد تا به آن‌ها تفهیم کند که من از آن جام نوشیدم پس پیامبر (ص) برای خودش نبوده درد هجرو وصال دارد، درد قرب دارد، درد معرفت دارد، درد رسیدن دارد اما نه برای خودش برای آن است که دل‌های تاریک را روشن نماید و دل‌های مرده را زنده کند آتشی که در جان پیامبر (ص) شعله می‌زد او را به ورود به معراج خاموشش نمود اما همان شعله باز در قلبش پدیدار شد تا مردم را جلوه آن معراج بدهد. این هم بحثمان در مورد هبوط نفس.



«بسم... الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم ع. سادات. میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۷/۰۶، تاریخ تدریس: ۱۳۸۰/۱۲/۲۶
با اجازه و عنایت حضرت استاد مباحثه درس نفس تاریخ تدریس ۱۳۸۰/۱۲/۲۶ ابتدا بخش کوتاهی
از عبارت صفحه ۳۶۰ اسفار را مروری داشته باشیم چون قبلا بیان شده.

حضرت ملاصدرا در صفحه ۳۶۰ می فرمایند «و من أقواله الفلاسفة المتقدمین ما ذکره انبأقلس و
هو أن النفس كانت فی المكان العالی الشریف فلما أخطأت سقطت الی هذا العالم و أنما صارت إلی عذا
العالم فرارا من سخطا... إلّا أنّها لما انحدرت علی هذا العالم صارت غیاثا للنفوس الّتی قد أخطأت عقولها»

نظر انبأقلس در هبوط نفس

ترجمه عبارت این هست که از سخنان فیلسوفان پیشین بیانی هست که انبأقلس دارد و آن این
هست که نفس در مکان عالی شریفی بود چون از او خطایی سرزد به این عالم سقوط کرد و این هبوط
به خاطر فرار از سخط و خشم خدا بوده و چون به این عالم هبوط کرد فریادرس نفوسی شد که عقولشان
اختلال و آشفتگی پیدا کرده این ترجمه متن اسفار هست که در برگیرنده نظر انبأقلس هست حالا
همین طور که عزیزان هم در مباحثه قبلی بیان کردند به طور کلی دو دیدگاه درباره هبوط نفس وجود
دارد یکی اینکه هبوط نفس را به این عالم ذم می کنند و مورد نکوهش قرار می دهند مثل همین نظر
انبأقلس که خدمتان گفتم هبوط نفس به عالم طبیعت به خاطر گناه و برای فرار از سخط خداوند داشته
شده از آنجا که نفس دچار خطا شده آن هم خطای تکوینی.

معنی خطای تکوینی

حالا همین جا بگوئیم خطای تکوینی که بیان می کنند به چه معنا هست؟ یعنی همین که این امکان
فراهم شد که نفس از عالم وحدت عقل صادر بشود همین خطای تکوینی برای نفس هست مثل زمانی
که در مرتبه عقل یعنی برای خودم این طور تجسم دادم که مثل زمانی که در مراتب عقل استاد فرمودند
از عقل دوم، عقل سوم و از آن فلک دوم بوجود آمد اینجا هم همین طور هست همین که از عالم عقل
امکان صدور نفس فراهم می شود همین برای نفس یک خطای تکوینی محسوب می شود به همین خاطر
گویند خطای تکوینی نفس و به تعبیر افلاطون همان طور که استاد در جلسه پیش فرمودند در واقع پرو
بال نفس ریخته و اگر دوباره این پرو بال به تعبیری علم و عمل را به دست بیاورد باز به عالم عقلی صعود
می کند این یک دیدگاه ذمی بود.



اما یک دیدگاه دیگر هم وجود دارد ولی نه از گذر خطا و نقص یعنی نمی‌گویند نفس به خاطر نقص به عالم ناسوت هبوط می‌کند، بلکه از این هبوط اتفاقاً تعریف هم می‌کنند که ما واردش نمی‌شویم که عزیزان به طور مفصل هم این قضیه را شرح دادند. حالا برگردیم به متن اصلی درس.

ارتباط دو جوهر نفس و جسم از نظر افلاطون

حضرت استاد می‌فرمایند: هر یک از فلاسفه که هبوط نفس را مورد توجه قرار داده به علت آن هم پرداخته از جمله افلاطون از نظر افلاطون جوهره نفس از عالم ملکوت است و جوهر جسم از عالم ماده اینکه این دو جوهر متفاوت در وجود انسان چگونه توانستند به هم متصل شوند و پیوند برقرار بکنند این از مسائل پیچیده هست. یک نکته که برای خودم جالب بود این هست که افلاطون از این موضوع به این می‌رسد که سخن گفتن در چنین وضعیتی که بالاتر از علم و ادراک عالی بشر هست زبان عرفی و عادی در آن ساحت کاربرد ندارد. یعنی افلاطون چنین اعتقادی دارد که اینجا که جوهر جسم از عالم ملکوت است یک بُعد ملکوت است، یک بُعد ماده جوهر جسم از عالم ماده هست اینجا ما نمی‌توانیم مثل حالت معمول صحبت بکنیم و زبان عرفی داشته باشیم بلکه برای فهم این باید از عالم تمثیل و مجاز استفاده بکنیم. برای همین هست که افلاطون برای فهم این موضوع از زبان تمثیل و استعاره استفاده می‌کند و علت هبوط نفس را در تن انسان از ضعفی می‌داند که در اثر از دست دادن ریش یا بال و پر نفس اتفاق می‌افتد و نفسی که در یک سیر روحانی به سوی عالم حقیقت بود ریش نفس ریخته می‌شود و این می‌شود که هبوط به عالم ناسوت می‌کند تا کسب ریش کند و این مطلب را حضرت استاد در جلسه گذشته در مورد اینکه هدف از ریش چیست توضیح فرمودند که حالا ما وارد توضیح حضرت استاد نمی‌شویم.

نظر انبازقلس در هبوط نفس

همانطور که گفتم دیدگاهی که در این جلسه مورد نظر ما هست نظر انبازقلس هست می‌خواهیم ببینیم انبازقلس علت هبوط نفس را چگونه تشریح می‌کند. می‌خواهیم ببینیم نظر انبازقلس پیرامون هبوط نفس چیست؟ حضرت استاد پیش از اینکه نظر فیلسوف پیش از سقراط یعنی انبازقلس را بیان کنند اشاره می‌کنند که در درس‌های قبلی هم نظر انبازقلس را بیان کردند آنجایی که راجع به محبت و غلبه نظر داده بود نظر خاصه او درباره محبت و غلبه است که این نظرات در کتاب نفس بارقه چهارم چاپ شده و ملاصدرا پیش از این نظر افلاطون و انبازقلس را در صفحه ۳۰۸ اسفار ذیل موضوع تجرد نفس آورده و این موضوع را در علت هبوط نفس گنجانده‌اند. در این عبارت ملاصدرا نظر انبازقلس را چنین می‌آورد که نفس در مکانی عالی و شریف بود، اما چون به خطا نزدیک شد به این عالم سقوط کرد اصلاً نفس به



این عالم آمد تا از سخط خدا فرار بکند و در پناه این عالم قرار بگیرد. یکبار دیگر ما متن انبأقلس را بیان می‌کنیم «أَنَّ النَّفْسَ كَانَتْ فِي الْمَكَانِ الْعَالِي الشَّرِيفِ فَلَمَّا أَخْطَأَتْ سَقَطَتْ إِلَى هَذَا الْعَالَمِ وَإِنَّمَا صَارَتْ إِلَى هَذَا الْعَالَمِ فَرَارًا مِنْ سَخَطِ... إِلَّا أَنَّهَا لَمَّا انْحَدَرَتْ إِلَى هَذَا الْعَالَمِ صَارَتْ غِيَاثًا لِلنَّفُوسِ الَّتِي قَدْ اخْتَلَطَ عَقُولُهَا»

معنی کلمه غیاث از نظر عرفانی

«صارت غیاثا للنفوس» جای کار دارد. لغت غیاث از نظر لغوی به معنای فریاد رس بودن هست اما حضرت استاد آمدند از گذر عرفانی به تعبیر این لغت پرداختند و فحوای آن را در عبارت به معنای نرم نرم حرف زدن و راز را برملا نمودن گرفتند این به چه معناست؟

حضرت استاد در توضیح خودشان این‌طور بیان می‌کنند که نفس در مرتبه اول جرأت نمی‌کرد سخنان خودش را به عقل بگوید لذا با حالت غیاث با او سخن گفت لغت غیاث در اینجا به معنی سنجیدن جنس یا کالا به کالا نیست، بلکه سنجیدن آزمون هست یعنی نفس یک جمله به عقل می‌گفت مرتب می‌سنجید ببیند عقل چه عکس‌العملی از خودش نشان می‌دهد دفعه بعد یک جمله دیگر می‌گفت نام این را غیاث گذاشتند. در واقع نفس عقل را آزمون می‌کرد و نرم نرم سخنان خودش را به او می‌گفت دست آخر سخن اصلی خودش را زد حالا ببینیم آن سخن چه بود و آیا عقل این مطلب را پذیرفت یا خیر؟

حضرت استاد می‌فرمایند: بر روی این جمله تفکر و تأمل فراوانی کردم تا بتوانم موضوع غیاث را در تن بفهمم به حدی که در اثر این تحقیق خسته شدم. می‌فرمایند: اگر می‌خواستم درس را به روال معمول بیان کنم می‌گفتم نفس عقل را آزمون کرد و موضوع را سربسته رها می‌کردم این موضوع من را قانع نکرد مرتب در منابع می‌گشتم تا اینکه به نظر خودم نکته‌های خوبی بدست آوردم.

انبأقلس گوید: نفس ناطقه کلیه هرچه دارد تمام محبت است با این محبتی که در آن بود به عقل توجه می‌کند می‌بیند عقل در حسن و زیبایی هست و بیان حال و مقالش این بود که آیا می‌توان با تو ملاقات نمود یعنی در واقع ارتباط نفس و عقل به این صورت هست که نفس به عقل می‌گوید آیا می‌توان با تو ملاقات نمود؟ و عقل هم بیان می‌کند بله، نفس می‌پرسد جای ملاقات کجاست؟ عقل جواب می‌دهد در جهان ناسوت و می‌گوید مأوای من در تن است این بود که نفس به سوی تن می‌آید پس انبأقلس علت هبوط نفس به عالم تن را از عشقی می‌داند که او به عقل پیدا می‌کند یعنی چون نفس عاشق عقل شد همه تعیناتش را به تعبیری ریخت و با شتاب به سوی عقل روان شد این تعبیر عرفانی «صارت غیاثا للنفوس» که حضرت استاد بیان کردند. اما عبارت «صارت غیاثا للنفوس» به چه چیز برمی‌گردد؟ ببینید



نظر انبازقلس چه بود؟ گفت نفس بر اساس خطای تکوینی و در اثر فرار از سخط خداوند عالم به ناسوت هبوط کرد.

علت هبوط نفوس انبیاء و ائمه

اینجا آقای انبازقلس یک استثناء هم بیان می‌کند. یعنی دیدگاه ذمی یا نکوهش دارد نسبت به هبوط نفس اما یک استثناء بیان می‌کنند و آن راجع به نفوس انبیاء و ائمه علیهم السلام هست که آن‌ها هم نفس‌شان هبوط کرده، اما هبوط آن‌ها برای هدایتگری بوده که به مردم طریق‌رهایی از تاریکی را آموزش بدهند و در واقع آن‌ها فریادرس نفوسی شدند که عقل‌هایشان به تیرگی‌های ماده مخلوط شده در واقع این بخش از بیان انبازقلس به نفوس انبیاء و ائمه برمی‌گردد. حالا اگر بخواهیم یک جمع‌بندی در نظر انبازقلس داشته باشیم کلیتش این می‌شود که:

نفس به دلیل نقص تکوینی که گفتیم به خاطر امکانی که در نفس بود توانست از عالم عقلی جدا شود به این عالم هبوط می‌کند اما این نیست که نعوذا بالله مثل یک فرد خطاکار در نظرش بگیریم بلکه به دلیل محبت و زیبایی که در درون داشت عاشق عقل شد و این در درون نفس است که می‌تواند مجدد بیاید با عقل فعال متحد شود بیاید به عقل فعال برسد حتی بالاتر از آن و همین‌طور در این بین نفوسی بودند که هبوطشان برای این بوده که فریاد رس نفوس دیگری بشوند که دچار تاریکی و غرق‌شدگی در ماده شدند، این فریاد رس نفوس هم مربوط به همان نفوس انبیاء و اولیائی است که آن‌ها هرچند نفوسشان به این عالم هبوط کرده اما نقش هدایت‌گری در این عالم دارند و به فریاد انسان‌هایی می‌رسند که درگیر عالم ماده شدند.

من ختم کنم مبحثم را به اینجا که ما هم که در حریم اربعین امام حسین (ع) هستیم می‌توانیم بگوئیم این هدایتگری نفوس امامان مصداق بارز آن شهادت امام حسین (ع) بود که با شهادتشان و با خونشان هدایت‌گر نفوس انسان‌های غفلت‌زده عالم در طول تاریخ شدند و می‌شوند. برای شادی روح حضرت استاد صلوات.



«بسم الله الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم سمیرا بهزادمنش، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۷/۱۳

الحمد لله رب العالمین. در فلسفه وقتی صحبت از معلم اول و ثانی می‌شود منظور ارسطو و فارابی هست ولی در معارف دینی ما وقتی صحبت از معلم اول و ثانی می‌شود معلم اول، اول ما صدر است و وجود مبارک خاتم النبیین رسول... (ص) و منظور از معلم ثانی حضرت امیر المومنین (ع) است که هدف از ثانی یعنی بعد از اول نه اینکه ثانی در برابر ثالث و رابع یعنی اهل بیت همه معلم ثانی ما هستند و این نعمت نبوت و ولایت طبق فرموده قرآن برترین و بزرگترین نعمتی است که به انسان عطا شده و خدا بر ما منت نهاده کلمه منت را خدا در قرآن برای این دو نعمت فرموده و امروز در روز سالگرد درسی وظیفه دارم سپاس داشته باشم از حضرت استاد به خاطر اینکه ما را با این نعمت‌های عظیم آشنا کردند که همه این نعماتی که داریم در سایه و طفیل نعمت ولایت و عصمت معنا و مفهوم پیدا می‌کنند و حضرت استاد غایت این درس‌ها را حقیقت نبوت و ولایت و عصمت فرمودند روحشون شاد باشد.

موضوع این جلسه بحثمان سبب و علل هبوط نفس از عالم عقل به عالم طبیعت در سخنان فلاسفه متقدم هست. در جلسات گذشته نظر افلاطون از کتاب فاذن بیان شد که مختصراً علت هبوط نفس به عالم اجسام این گفتند که پرو بال نفس ریخته و اگر دوباره پرو بال دربیاید در این صورت به عالم عقلی و جایگاه اولیه خودش بر می‌گردد و بعد هم نظر انبازقلس مطرح شد. و در درس هفته پیش نظر افلاطون از کتاب طیماووس بیان شد و در کتاب طیماووس آمده که علت هبوط نفس امور گوناگون هست «شتی» را استاد بیان فرمودند اولین علت را خطیئه مطرح می‌کنند که در مباحثه مطرح کردند که منظور از این خطیئه، خطیئه تکوینی و استعداد ذاتی و نقصان جوهر است و بعد علل دیگر از قول طیماووس مطرح می‌شود که در این جلسه و جلسات آینده مطرح و تبیین و بررسی می‌شود و در آخر این نظرات هم ملاصدرا تحلیلی از شئون مختلف نفس را از دیدگاه خودشان ارائه می‌دهند.

اما اینجا سوالی که به قول استاد سر به ذهن می‌گذارد این هست که هبوط نفس از عالم ملکوت چطور با جسمانیه الحدوث بودن نفس قابل جمع هست؟ بالاخره مبدا وجود نفس انسان کجاست؟ آیا نفس قبل تعلق به بدن در عالم دیگری وجود داشته از آنجا به این عالم هبوط کرده یا از همین عالم مادی نشأت گرفته و در آن به تکامل می‌رسد و به یک موجود مجرد تبدیل می‌شود؟

این‌طور به نظر می‌آید این دو نظریه با هم قابل جمع نیستند. می‌دانید که نظریه جسمانیه الحدوث ملاصدرا این نکته را یادآور می‌شود که نفس انسانی در ابتدا موجود مادی هست و در سایه تحول ذاتی



و حرکت جوهری ماده به مجرد تبدیل می‌شود حالا چطور حضرت صدرا این دو نظر متباین و در تعارض را به وحدت و تعامل تبدیل می‌کند؟ جای بحث دارد.

نظر بعضی از فلاسفه درباره حدوث یا قدم نفس

۱) بعضی مانند افلاطون بر این باورند که نفس انسان قدیم و ازلی است و پیش از تعلق به بدن در عالمی برتر بوده و از منزلت الهی برخوردار است همان نظریه مثل افلاطونی.

۲) گروهی دیگر همچون ارسطو و حکمای مشاء از جمله ابن سینا از جهت زمانی معتقد به حادث بودن نفس هستند اگر چه حقیقت آن را روحانیه الحدوث و روحانیه البقاء می‌دانند.

۳) اما حضرت صدرا این نظریات را رد می‌کنند و برخلاف گفته افلاطون نفس را حادث می‌دانند و برخلاف گفته مشائیان و اشراقیان حدوث آن را جسمانی می‌دانند نه روحانی.

ارتباط هبوط نفس و جسمانیه الحدوث بودن نفس

سوالی که مطرح شد این بود که ملاصدرا از سویی به وجود نفوس به صورت بالفعل و منفک از یکدیگر در عالم ما قبل دنیا اشاره دارد و از سویی هم مکرر به تبیین نظریه جسمانیه الحدوث و روحانیه البقا می‌پردازد چطور این تعارض را حل می‌کنند؟

ملاصدرا معتقد است که هرچند در این عالم نفوس انسان متکثر هستند ولی پیش از حدوث در این عالم در عالم عقلی و مجردات دارای نحوه‌ای از وجود جمعی بودند یعنی به صورت کلی تحقق داشتند. پس ملاصدرا وجود ملکوتی نفس را با وجود طبیعی نفس یکسان می‌داند یا نه؟ خیر، گوید کینونیت نفس در عالم عقل با کینونیت نفس در عالم طبیعت دو گونه است هر کمالی که در عالم عقل برای نفس ممکن است در عالم عقلی همه را دارد ولی در عالم طبیعت کسب کمالات برای نفس به چه صورت هست؟ به صورت تدریجی.

و دیگر اینکه نفس را مثل وجود داند چطور وجود دارای یک حقیقت واحد است که در ماهیات متکثر نمایان می‌شود حقیقت نفس هم مثل حقیقت وجود است که به اعتبار متعلقش متکثر می‌شود.

پاسخ علامه طباطبائی درباره مبداء نفس

در رابطه با سوال مطرح شده یک جواب هم در همان راستا از علامه طباطبائی بدهیم که می‌فرماید: نه تنها انسان، بلکه جمیع موجودات عالم ماده دارای جان و ملکوت هستند و از عوالم بالا هستند که به نحوی تعلقی به ماده پیدا می‌کنند یعنی نطفه ملکوت دارد، علقه ملکوت دارد، سب و چوب و دریا و آسمان ملکوت دارد و هرکدام به نوعی از نقطه خاصی نزول می‌کنند و نحوه تعلقی به ماده پیدا می‌کنند از جمله این‌ها نفس انسان هست که از عوالم مجردة بالا هست که چون نفس دید جهاتی از کمال وجود



دارد که به واسطه مجرد بودن نمی‌تواند آن‌ها را به دست بیاورد و آن جهات در عوالم کثرت پائین است لذا برای به دست آوردن کمالات کثراتی رو به پائین نزول و هبوط کرد و پس از کسب آن‌ها دوباره به بالا صعود می‌کند و به حضور حضرت حق نائل می‌شود.

پس موجودات عالم طبیعت یک وجود ملکوتی در عوالم برتر دارند که این وجود ملکوتی حقیقت است و این وجود طبیعی به قول علامه رقیقه محسوب می‌شود و به این دو نکته هم توجه کنیم که سیرملاصدرا وقتی که اسفار می‌خوانیم این را دیدیم که ملاصدرا از نظرات فلسفی خودشان به نظرات عرفانی در آخر تغییر می‌کند و ملاصدرا بحث را از مقدماتی که بین جمهور فلاسفه رایج هست آغاز می‌کند و سرانجام به نظر خاصشان می‌رسند. پس قصد ملاصدرا از اول معین بوده و همان‌طور که در اسفار می‌بینیم ولی می‌خواستند از اول آن سیر را بروند تا به نظر خاصشان برسند در آخر استاد می‌فرمایند ملاصدرا از نظر جسمانی الحدوث عدول می‌کنند اگر دقت کنید من که همه کتابهای تفسیری ملاصدرا را نخواندم ولی ملاصدرا در مقام مفسر یعنی در کتابهای تفسیرشان این نظریه جسمانی الحدوث را مطرح نکردند بلکه در مقام فیلسوف این رای را دادند.

مقام خاصه رسول... (ص)

جمع بندی کنیم به اینکه ابعاد وجودی انسان با توجه به مسئله هبوط شناخته می‌شود و هبوط در نظر ملاصدرا تنزل شعاع مراتب وجود نفس از مقام جمعی و کلی به مقام کثرت است و در سایه این تفاسیر مفاد آیه «و قاب قوسین او أدنی» معنا پیدا می‌کند زیرا تا هبوطی نباشد صعودی نیست و این مرحله تکامل یافته از قوس صعود هست که تنها مختص پیامبر اکرم (ص) بود که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل توانایی راهیابی به آن را ندارد، زیرا این مقام مقدم بر تمام امور عقلی و نفسی و حسی هست لذا وجود جسمانی آنان هم لاحق بر این مقام است. چنانکه رسول... (ص) می‌فرمایند: «نحن السابقون الاخرون»

بحثم را تمام می‌کنم با یک نیایش شبانه از امام حسن مجتبی (ع) به این مضمون که خداوندا پادشاهان درهای قصرهای خود را بستند و نگهبانان را بر آن گماشتند اما باب تو همچنان به سوی دعاکنندگان باز است.



«بسم الله الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم ویسی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۷/۲۰، تاریخ تدریس: ۱۳۸۱/۱/۴

با کسب اجازه از روان قدیس حضرت استاد دکتر سید علی موسوی (اعلیٰ... مقامه الشریف) در ابتدا هدیه به روح مطهر ایشان صلواتی را عنایت فرمائید.

بحث ما در جلد هشتم اسفار صفحه ۳۶۰ از کتاب‌های قدیم و صفحه ۳۱۴ از کتاب‌های جدید تاریخ تدریس ۸۱/۱/۴ است. بحثمان در این چندین جلسه راجع به هبوط نفس بود که نفس هبوطش از عالم عقل به این عالم طبیعت است و صعودش از این عالم به عالم عقل.

در کلمات فلاسفه متقدمین اشارتی شد به علت هبوط نفس که حضرت ملاصدرا (اعلیٰ... مقامه) از سه حکیم مطالبی را نقل فرمودند (انباذقلس، افلاطون و ارسطو) و آنچه که در بحث امروز به آن پرداخته می‌شود از دو کتاب آقای افلاطون هست که دو دیدگاه کلی را در هبوط نفس نقل می‌کند (۱) دیدگاه ذم و تحقیر نفس (۲) دیدگاه مدح و تمجید.

دیدگاه ذم در هبوط نفس

که در ابتدا سه مورد از ذم را بیان می‌فرمایند و مورد چهارم در مدح و تمجید هست. صفحه ۳۶۰ عبارت عربی‌اش این‌طور شروع می‌شود «و منها قال افلاطون الربانی فی کتابه فاذن علّه هبوط النفس الی هذا العالم سقوط ریشها و اذا ارتاشت انتفعت الی عالمه الاول» آقای افلاطون در یک کتابش گفته علت اینکه نفس به این عالم آمده چون ریش او فرو ریخت پس به ناسوت آمد تا کسب ریش کند یعنی کسب کمال کند و به جهان اولش برگردد یعنی با دو بال علم و عمل که پیدا کرد به عالم عقلی خودش برگردد که این بحث را مفصل خانم‌ها در جلسات گذشته بحث کردند، اما بحث ما از اینجا شروع می‌شود

«و منها ما قال هو ایضا فی کتابه الذی یدعی طیماووس إنّ علّه هبوط النفس الی هذا العالم امور شتی» حالا آقای افلاطون بار دیگر در یک کتاب دیگر که مربوط به طیماووس هست از قول او در کتاب فلسفه اش علت هبوط نفس به این عالم را امور شتی می‌داند.

امور شتی یعنی چه؟ یعنی آن امور گوناگونی که باعث می‌شود نفس هبوط کند، آن عللی که باعث هبوط نفس به عالم می‌شود. حالا آن علل چه هستند را معرفی می‌کنند که سه قول ذم و یک قول مدح است. اولین قول ذم این هست که



«و ذلک إنّ ما اهبطت لخطيئته اخطأتها» نه اینکه خطا کند او را متهمش کردند چه جور؟ یعنی نفس برای یک هزارم لحظه میل به تن پیدا کرد نه اینکه بخواهد بیاید، اما همین که تصور این تن را کرد به او گفتند بلند شو و از اینجا برو چون اینجا جای تصور اندازه ها نیست.

حضرت استاد نکته‌ای را در اینجا بیان می‌فرمایند: قانونی در عالم حاکم هست که همیشه موجوداتی که مادون هستند وقتی می‌بینند یک موجودی دارد رفعت پیدا می‌کند، شکوه و عظمتی پیدا می‌کند در درونشان یک غوغایی ایجاد می‌شود پس می‌آیند این را به او نسبت می‌دهند تا او را از آن غوغا و عظمتش بیندازند. پس آقای طیماووس هم علت هبوط نفس را به تن به علت خطایی که به او نسبت دادند دانسته و آمدند نفس را متهمش کردند این اولین مورد بود.

دومین مورد «و إنّما هبطت الی هذا العالم لتعاقب و تجازيها علی خطاياها» مطلب دومی که آقای طیماووس می‌آورند می‌گویند: هبوط نفس به این عالم برای عقاب و مجازات برای خطاهایش بوده حالا نفس را چگونه به خطا بردند؟ او را تیرباران توهین‌ها کردند یعنی می‌آمدند به او ابراز نفرت می‌کردند نفس در یک شعاعی بوده یک ظلماتی دور او را می‌گرفته که نمی‌توانست نفس با آن عظمت را ببیند پس به او نسبت خطا دادند. اینجا نفس مقدسی که معصوم و ناب و صاف هست و به این شیوه بازیگری‌ها آگاهی ندارد از ترس به این عالم ناسوت پناه می‌آورد.

گفتیم مورد اول چه بود؟ «لخطيئته اخطأتها» او را متهم به خطا کردند. در مورد دوم او را تیرباران توهینش کردند.

اما سومین مورد مذمت «و منها ما اهبطت لعله أخرى غير أنه اختصر في قوله ذمّ هبوط النفس و سکنها فی هذه الاجسام» یک مطلب دیگر که آقای طیماووس درباره هبوط نفس بیان می‌کند از همین قبیل است که علت دیگری داشته الا اینکه در این دیدگاه مذمت آمده سخن را کوتاه کرده یعنی فقط در یک جای کتابش این سخن را بیان کرده که هبوط نفس را ذمّ سکنای او در این عالم اجسام دانسته، یعنی نفس هر جا که می‌رفت او را ذمّ می‌کرد ببینید تفاوتی که در مورد دوم و سوم هست در مورد دوم گفتیم ابراز نفرت فقط می‌کردند ولی در مورد سوم دیگر نفرتشان را علنی انجام می‌دادند. پس حضرت نفس هم به ناچار از آن عالم به عالم ناسوت آمد. حضرت استاد (رحمه الله علیه) این ذم سکنها را یک شاهد مثالی از قرآن کریم آیه ۱۱۸ سوره مبارکه توبه آورده.

«بسم الله الرحمن الرحيم و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض» شیخ طوسی (اعلی

... مقامه) می‌فرمایند: این آیه مبارکه برای سه نفر به نام های مراره ابن ربیع، هلال ابن امیه و کعب بن



مالک نازل شده که این سه تن از دستور رسول... (ص) درباره شرکت در جنگ تبوک تخلف کردند وقتی که پیامبر (ص) از جنگ مراجعت کردند آنها جهت عذرخواهی خدمت پیامبر (ص) رسیدند اما رسول خدا اصلاً به آنها اعتنایی نکرد و حتی با آنها تکلم هم فرمودند و به همه مسلمانان هم دستور دادند با آنها سخن نگویند حتی اطفال و اهل و عیال خود آنها هم با آنها سخن نمی‌گفتند و آنها بیگانه شدند آنها قریب چهل روز توبه کردند و در نهایت خداوند توبه آنان را قبول کرد. حضرت استاد در اینجا نکته‌ای را می‌فرماید: که ای بشر اگر دیدی کسانی در عالم به تو توهین کردند و به تو نسبت خطا دادند تو هم آزرده نباش چون نفس با آن عظمت را اینگونه سرش آوردند چه برسد به شما! پس در اینجا دارد یک حالت تسلیت برای بشر بیان می‌کند.

پس ما تا اینجا سه تا دیدگاه ذم را در هبوط نفس بیان کردیم (۱) نسبت خطا به نفس دادند (۲) تیرباران توهین کردند (۳) ذم سکناها بود.

دیدگاه مدح در هبوط نفس

در مورد چهارم دیگر اینجا دیدگاه مدح و تمجید را حضرت صدرا از بیان طیماووس می‌گویند «و قال فی موضع آخر من کتاب طیماووس» و در جائی دیگر افلاطون در کتابی که به نام طیماووس هست اینگونه بیان می‌کند «إنَّ النفس جوهر شریف سعید» می‌گویند نفس یک موجودی شریف و سعادت‌مند هست یعنی جوهر شریف و سعید هست «و إنّما صارت فی هذا العالم من فعل الباری الخیر» می‌فرماید نفس هبوط پیدا کرد در این عالم قرار گرفت از عمل خالق خیر که خیر از او صادر می‌شود یعنی این هبوط نفس خیر است.

هبوط نفس و ارتباط آن با یکی از پنج وجه تمجید نفس

اینجا یک نکته‌ای را برایتان اشاره کنیم در جلسات گذشته ستایش تمجید نفس که پنج وجه داشت را بیان کردند ببینید ارتباط با کدام یک از وجه‌ها دارد؟

وجه اول: نفس هبوط کرد تا عالم طبیعت صاحب عقل شود و عالم جامع و کاملی باشد.

دوم: هبوط کمال جامعیت برای انسان است.

سوم: هبوط از مرحله عقل به طبیعت به قدرت و اختیار نفس بوده.

چهارم: نفس هبوط کرد تا معرفت محسوس بیابد، آخرین مورد هم نفس با هبوط خود خواست تا وجود مستقلی از عقل داشته باشد. حالا من عبارت را بیان می‌کنم دیگر تشخیصش با خودتان که کدام یک از این پنج مرحله است.



«و إنَّ العالیٰ لَمَّا خلقَ هذا العالمَ ارسلَ إلیه النفسَ و صیرها فیہ لیكونَ عالمَ ذا عقلٍ» زیرا خالق وقتی این عالم را آفرید نفس را به سوی این عالم فرستاد و نفس را در این عالم قرار داد تا عالم طبیعت هم صاحب عقل شود یعنی این عالم اجسام موجود زنده عاقلی داشته باشد. حالا کدام یک از این پنج تا بود؟ پاسخ: اولی که گفتیم نفس هبوط کرد تا عالم طبیعت صاحب عقل باشد.

اما در پایان نکاتی هم درباره میلاد رسول... (ص) از کتاب معظم سراج منیر صفحه ۱۸۰ از بیان استاد عزیزمان به عنوان تیمم و تبرک برایتان بیان می‌کنم.

حضرت رسول (ص) ۶۱۶۴ سال پس از هبوط آدم در ۱۲ یا ۱۷ ربیع الاول از دامن مادر قدم به این جهان ناسوت نهاد. همین که حضرت خواست از مادر متولد شود دیدند کسی پرچم بزرگی را روی خانه کعبه گشوده که روی آن نوشته «نصر من... و فتح قریب» و او کسی نبود جز مولی الکونین امیر المومنین علی (ع) با اینکه هنوز حضرت از مادر متولد نشدند، اما پرچمی را بر فراز کعبه می‌گشایند و این نشانگر آن است که همه جهان باید تسلیم او شوند. پس این طفل نازنین پیشانی را بر خاک گذاشت و گفت «أشهد أن لا اله الا... و أشهد أنى محمدا رسول...» یعنی من رسول صادق و رسول اصل حقم. لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. برای شادی روح حضرت استاد صلوات.

خانم رنگین کمان: خیلی خوب است که کلاس شاگردانی مثل شما دارد با همت. سمبل همت هستید در کلاس چند تا نکته بگویم کتاب فاذن اسم کتاب افلاطون هست همین طور در متن کتاب «لخطیئه أخطأتها» باید باشد و به نظر می‌رسد «أخطأت» می‌شود مخاطب ولی اینجا «أخطأتها» هست نکته بعدی که می‌خواستم بگویم نسبت خطا دادن به نفس تیرباران توهین کردن نفس، چه کسی این توهین را کرد؟ «ذمّ سکناها» این‌ها را چه کسی به نفس نسبت داد؟ ارائه دهنده: من با اسفار بیگانه بودم ولی در این جلسات راحت توانستم ارتباط برقرار کنم. خانم: تلاش می‌کنیم همین هم برایمان عبادت است کلاسمان یک چنین شاگردانی لازم دارد این طور همت‌ها را می‌خواهیم.



«بسم ا... الرحمن الرحیم»

ارائه دهنده: خانم م. ابوئی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۷/۲۷

برای شادی روان حضرت استاد صلوات.

بیان افلاطون در هبوط نفس از قول طیماووس

با عنایت حضرت استاد بحثمان را آغاز می‌کنیم. بحثمان در صفحه ۳۶۰ از جلد هشتم پیرامون نفس است. افلاطون در کتابش فاذن یا فاذن از قول طیماووس بیان می‌کند که علت هبوط نفس امور فراوانی هست. یعنی افلاطون هم دیدگاه مذمت و هم دیدگاه تمجید طیماووس را درباره هبوط نفس بیان می‌کند. دیدگاه مذمتش که در جلسه گذشته بیان شد اما دیدگاه مدح و تمجید طیماووس بر پنج وجه است که ما فقط امروز وجه اول آن را بیان می‌کنیم.

«و قال من موضع آخر من کتاب طیماووس إنَّ النفس جوهر شریف سعید» افلاطون در جای دیگری از کتابی که به نام طیماووس نوشته این گونه بیان می‌کند که نفس هم جوهرش شریف است و هم سعید. حضرت استاد بیان فرمودند که: شریف یعنی ذات نفس مقدس است و سعید یعنی اثرش عالی است. یعنی آنچه که شریف هست عینیت و ذات است و آنچه که سعید هست رویداد و رخدادهای آن ذات است.

«و إنّما صارت فی هذا العالم من فعل الباری خیر» او را به این عالم روانه نمودند از فعل و عمل خالق خیر یعنی خالقی که خیر و مهر از او صادر می‌شود تا عالم در نهایت طی شود. چرا گویند هبوط نفس از افعال خیر حضرت حق است؟ می‌فرمایند: «فانَّ الباری لَمَّا خلق هذا العالم أرسل إلیه النفس و صیرها فیه لیكون العالم ذا عقل» زیرا حضرت حق همین که این عالم را آفرید نفس را به سوی این عالم ارسال کرد روانه نمود در این جهان آورد تا این عالم طبیعت هم دارای عقل باشد یعنی یک موجود عقلی در آن باشد و آن موجود عاقل نفس است.

پس در واقع از این عبارت می‌فهمیم که دارند از قول طیماووس بیان می‌کنند که نفس قبل از این جهان به چه دلیل بوده. چون کلمه صیرها می‌آورند می‌فرمایند «صیرها فیه لیكون صیرها» به معنی نقل مکان است یعنی او را از جایی به جای دیگر انتقال مکانش دادند یعنی در این عالم جایش دادند خیلی قشنگ بیان می‌کنند که اینکه می‌گویند هبوط نفس در واقع در این عالم به خاطر یک موجود عقلی هم باشد تا به تکامل برسد خیلی قشنگ دارند عبارت بعدی را حضرت صدرا بیان می‌کنند. یا افلاطون که از قول طیماووس بیان می‌کند می‌فرمایند



«لأنه لم یکن من الواجب إذا کان هذا العالم متقنا فی غایه الاتقان أو یكون غیر ذی عقل» علت هبوط را این طور بیان می کنند. شایسته واجب نیست که جهان را که با این شیوایی (متقن یعنی شیوایی) درست کرده و در نهایت نهایت است خالی از نفس و عقل باشد جهان را با یک شیوایی زیبایی و ظرافت آفریده پس جهان شایسته واجب نیست که خالی از نفس و عقل باشد اگر این ها خالی می بود جان داده ولی جانان نداده جان بدون جانان هم هیچ است.

«و لم یکن ما کنا أن یكون عالم ذا عقل و لیست له نفس» از یک سمت می گویند شایسته واجب نیست که جهان به این زیبایی را بیافریند ولی عقل و نفس را به آن ندهد، از سمت دیگر گویند ممکنی که نشأت گرفته از فیاضیت حضرت حق است چگونه ممکن است هیئات او بدون عقل باشد و عالمی که در او عقل است چگونه به منهای نفس باشد این ظرافت مطلب یک نکته ای که بیان فرمودند سزاوار بوده برای واجب که جهان را در تکامل نیافریند و ممکنی که از فیاضیت اله بهره گرفته هیئاتش بدون عقل و نفس نمی تواند باشد.

«فلهذه العلة أرسل النفس إلى هذا العالم و أسکنها فیه» به همین دلیل حضرت حق نفس را فرستاد به این عالم و در آن سکونت داد. پس علت هبوط نفس این است که نفس آمد تا شیوایی ها به حد نهایت برسند و اگر نیامده بود همه عالم مانده بودند چون خدای متعال اول عقل را روانه کرد عقل تنها بود نمی توانست کاری انجام دهد آمد اشراق نفس را هم ارسال کرد تا با هم به تکامل برسند.

پس اول آن حقیقت نفسیه به این جهان آمد یک مرکزی به او داد که در واقع جایگاه آن مرکز باشد برای اینکه دیگران بتوانند از آن استفاده کنند بهره ببرند می فرمایند «ثم أرسل نفوسنا و أسکننا فی أبداننا» سپس ارسال نمود نفوس ما را. اول حقیقت عینیه نفس را آفرید و به عالم آورد یک مرکزیت به آن داد و سپس ارسال کرد نفوس را «و لیكون هذه العالم تاما كاملا» تا این عالم تام و کامل باشد «و لئلا یكون دون ذلك العالم فی التمام و الكمال» و پایین تر از عالم عقل در تمام و کمال نباشد «فینبغی أن یكون فی العالم الحسی من أجناس الحيوان ما فی هذا العالم العقلي» پس سزاوار بوده یعنی با این توضیحاتی که دارند می دهند پس سزاوار بوده که در این عالم حسی، در این عالم طبیعت هم انسانی وجود پیدا بکند که قبلا در عالم عقلی به وجود عقلی موجود بوده. سزاوار بود که به این عالم طبیعت بیاید تا با اشراق عقل و نفس به تکامل برسند چنانی که قبلا هم از قول دیگر بزرگان بیان کردند که نفس در آن عالم تمام و کمال جامعیت را نداشته آمد به این عالم تا به کمال جامعیت راه پیدا کند در واقع اینجا گویند این هم



به نوعی دارند همان مطلب را بیان می کنند اینجا در واقع متن کتاب بود پیرامون وجه اول از دیدگاه مدح و تمجید آقای افلاطون که از قول طیمائوس درباره هبوط بیان کردند.

نظر حضرت استاد (ره) بر بیان افلاطون در هبوط نفس

اما حضرت استاد (رحمه... علیه) دو موضوع زیبا را در ذیل این عبارت بیان فرمودند موضوع اول این هست که از این عبارت آقای طیمائوس ما این را می فهمیم که آغاز جهان و پیدایش جهان ناشناخته بوده یعنی نمی توانیم برایش زمانی تعیین کنیم نمی توانیم بگوئیم از چه زمانی پیدا شده، آنچه برایمان مسلم است این است که بگوئیم جهان مخلوق است اما کجا و چرا و برای چه کسی چهره یافت را نمی دانیم ما می توانیم این گونه بگوئیم اینکه بساط جهان را به این زیبایی زینت داد برای حبیبی و صنمی بوده و هست که آن صنم چیزی جز عینیت نبوی ولوی و فاطمی نیست یعنی همه انبیاء... و اولیاء... پلکان بودند تا این ها یعنی عینیت نبوی، ولوی و فاطمی قدم بر آن پلکانها بنهند و به بساط جمال یار آیند چون اصل جمال آنها هستند. پس با این مقدمه جهان را آفرید ولی زینتش و درخشندگی اش ناتمام بود پس باید صنم درخشانی در این جهان فراهم سازد که صنم های او را خوش اندیشه و خوش چهره و خوش اراده ای باشد و آن ارسال عقل و نفس است یعنی عقل زینت و نفس آزرین از زینت است، عقل جمال و نفس أجمل است، عقل کمال عالم و نفس أكمل عالم است اگر او نفس را روانه نمی ساخت بساطی که می خواست برای حبیب و محبوب فراهم شود آنگونه جلوه نداشت این هم بیان حکیمانه برای هبوط نفس که حضرت استاد به این زیبایی بیان فرمودند.

بیان رسول اکرم (ص) درباره نفس

اما ببینیم رسول اکرم (ص) درباره نفس با این عظمت چه بیان می فرمایند؟ «من عرف نفسه فقد عرف ربه» یعنی کسی که بتواند ربط نفس خودش را بیابد ربطش را با خدای متعال می بیند یا می یابد. اگر این انسانی که سراسر نیاز است نفس قدسی اش را بواقع بشناسد چنان بی نیاز می شود که در عینی که هیچ ندارد همه دنیا را به چشم حقارت نگاه می کند.

ارتباط مقام ولایت با نفس قدسی از نظر حضرت استاد (ره)

حضرت استاد (اعلی... مقامه) می فرمایند: مقام ولایت هم چون نفس قدسی است که بر همه عالم سایه می اندازد ما برای اینکه بتوانیم ارتباط نفس خودمان را بیابیم باید ارتباط با ولایت پیدا کنیم تا بتوانیم به رمز نفس قدسی راه یابیم. اینکه مولا علی (ع) فرمود: «سلونی قبل أن تفقدونی» پیرسید پیش از آنکه مرا نیابید منظور حضرت چه بوده اینجا؟ حضرت منظورشان این نبوده که گفته های عوامانه را از من



پرسید یا در مورد شکیات سوال کنید، بلکه منظور حضرت این بوده که پرسید تا آن رمز نفس قدسی را به شما ارائه بدهم.

یا هنگامی که امیرالمومنین علی(ع) فرمود: «كنت مع الانبياء سرّاً و مع الخاتم الانبياء جهراً» حضرت علی(ع) فرمود: من با تن و روان همه انبیاء بودم پنهانی بودم و با تن و روان خاتم الانبیاء محمد مصطفی(ص) آشکار شدم. یعنی اگر من به آن ها نگاه نمی کردم نه آدم بود، نه نوح، نه موسی بود، نه عیسی، من با همه آن ها بودم یعنی ولایت من اگر نبود همه نابود می شدند ولی همه شان را حفظ کردم «كنت معه» یعنی ولایت من با همه انبیاء بود.

پس نتیجه می گیریم ولایت عین نفس قدسی است بلکه نفس قدسی جان ولایت است. این هم بحث امروزان پیرامون عظمت نفس از بیان حضرت استاد و طیماووس. برای شادی روح حضرت استاد صلوات.



«بسم... الرحمن الرحیم»

ارائه دهنده: خانم ز. ابوئی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۰۸/۰۴

بحثمان پیرامون نفس هست اما ابتدا می‌خواهیم مقداری از رساله یا کتاب تیمائوس را برایتان معرفی کنیم چون در جلسه پیش حضرت استاد فرمودند که افلاطون سوال‌هایی را از تیمائوس پرسیده و چون به آن‌ها وارد بود و پاسخ داد به همین دلیل کتاب تیمائوسی که نوشته بود به نام تیمائوس نوشت که در این کتاب یا رساله بوده که افلاطون سه نظر راجع به هبوط نفس آورده که ما به این‌ها نمی‌پردازیم چون در جلسات گذشته بیان شده.

معرفی رساله تیمائوس

رساله تیمائوس یگانه رساله علمی موجود از افلاطون است که مانند دیگر آثارش مثل جمهوری، کرتیاس برای تبیین پاره‌ای از آرای افلاطون تعیین شده. افلاطون تیمائوس را در فاصله سال‌های ۳۶۰ تا ۳۶۶ میلادی یعنی در دوران پختگی علمی‌اش نوشته و مانند دیگر رسائلش مقصود علمی فلسفی خودش را در قالب گفتگویی طرح کرده که این بار میان سقراط و تیمائوس لوکریس که در جنوب ایتالیا بوده و برخی او را دوست یا شاگرد افلاطون می‌دانند این رساله نوشته شده و البته در جای دیگر هم نوشته تیمائوس استاد افلاطون بوده اما آنچه حضرت استاد برایمان بیان کردند گفتند که تیمائوس شاگرد افلاطون بوده. در واقع تیمائوس با گفتگوی سقراط و با یادآوری مباحث کتاب جمهوری آغاز می‌شود و بحث دومش مباحث کیهان‌شناسی هست و بخش پایانی آن بحث درباره ادراک انسان، اندام شناسی و پیدایش جانداران دیگر در فرایند تناسخ هست.

تیمائوس عمدتاً به کیهان‌شناسی فلسفی و پیدایش جهان می‌پردازد اما مفسران و شارحان آن را اوج حکمت افلاطون دانستند. این رساله به دلیل اینکه به بخش‌های پزشکی و فلسفی طبیعی اندیشه‌های افلاطون می‌پردازد به اسم جوامع کتاب تیمائوس فی علم طبیعی نام گرفته و حتی جابراین حیان از این کتاب با نام طب تیمائوس یاد می‌کند و در میان پزشکان دوره اسلامی هم بیشترین کسی که به این کتاب رجوع کرده محمد ابن زکریای رازی است.

افلاطون سیرو سلوک را راهی برای رسیدن به عالم معقولات می‌داند و از دید او معرفت شناسی و هستی‌شناسی باید از عالم محسوسات عبور کند. طبیعیات را راهی برای رسیدن به ریاضیات و از آنجا به فلسفه، اخلاق و در نهایت سیاست می‌داند. اگر چه افلاطون در این رساله سعی کرده توضیحاتی را درمورد برخی پدیده‌های علمی عرضه بکند، اما توضیحاتش عمدتاً با دانش آن روزگار سازگار نیست. دیدگاه فلسفی خاص حاکم بر تیمائوس یا تیمائوس به هر صورت درست است و اعتبار مباحث نجوم



و ریاضی او باعث شد که از نخستین کتاب هایی باشد که توجه مترجمان مفسران و شارحان به سمت او جلب بشود و اولین باری که ترجمه شد به زبان لاتین ترجمه شد و تا پایان قرن دوازدهم میلادی افلاطون را در غرب با همین ترجمه می شناختند و آنقدر ارزشمند بوده که به آن می گفتند انجیل افلاطون و شاید همین باعث شده که خرافاتی هم در تفسیر آن وارد شود و چیزهایی هم در موردش غلو کنند و بگویند. از مهمترین مفسران هم می توانیم به ارسطو اشاره بکنیم. سرانجام طیماووس توسط محمد حسن لطفی ترجمه می شود و او بر اثر ترجمه های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی اقدام به ترجمه می کند و آثار افلاطون را چاپ می کند که از جمله این ها طیمائوس بوده.

تأثیر رساله طیمائوس بر ادیان مختلف

اما آیا طیمائوس در جهان اسلام هم تأثیر گذاشته یا نه؟

طیمائوس در جهان اسلام چندان اثرگذار نبوده ولی در جهان مسیحیت و یهودیت و قرون وسطی کتاب مهم و تأثیرگذاری بوده، چون مسیحی ها و یهودی ها عناصری درباره خلقت عالم و تثلیث در آن یافتند که احساس می کردند افلاطون تحت تأثیر سنت الهی بوده پس می توانیم آن را رساله خداشناسی هم بنامیم و بسیاری از مفسرین به آن لقب افلاطون الهی دادند.

نظرات یکی از بزرگان درباره تلمذ سقراط نزد طیمائوس

اما در اینجا می خواهیم مطلبی را از رساله نفس بیان کنیم که حضرت استاد فرمودند طیمائوس استاد سقراط بود و بعضی آن را انسانی ناشناخته می دانند. حضرت استاد می فرمایند: در نظرات یکی از بزرگان بررسی کردم که روزی سقراط در کودکی نزد طیمائوس دانش می جست که اینگونه گفت چرا مرا از نوشتن و تدوین آنچه از تو فرا می گیرم مانع می شوی؟ طیمائوس به او گفت: به جسمت اعتماد نکن چون جسم برای تو بی وفاست اگر علمت را به چشم و دست بدهی جفا کردی علمت را به چیزی بده که باوفا باشد آن هم قلب تو هست نه جسمت. بر تو باد آنچه از دانش فراگیری در سینه و دل جایش بدهی و به خاطر محفوظ بداری و پیوسته در پی حفظ کردن آن باش. از آن به بعد بود که سقراط پند استاد را به کار گرفت و عمل کرد از این جهت حضرت استاد می فرمایند: در آموزشگاه های علمی روش سقراطی را به کار می برند یعنی علم را حفظ می کنند که البته ریشه آن از طیمائوس است که حضرت استاد می فرمایند: من خودم تا حدی این روش را می پذیرم و عقیده ام این هست که آنقدر در علم باید حرفه ای کار بکنیم تا مسلط شویم و اصل برای ما قرآن هست چون به صورت کتبی نوشته شده تمام روایات معصومین کتبی هستند حالا آقای طیمائوس آن عقیده را داشته برای خودشان سند بوده. پس حضرت استاد اصل را در علم تسلط می دانند.



عظمت حکمت

اما می‌خواهیم ببینیم تسلط بر چه علمی موجب پیشوائی بر مردم می‌شود؟
حضرت علی (ع) می‌فرماید: «من اتخذ الحکمه لجاما اتخذہ الناس اماما» تسلط بر رشته‌های علمی مثل ریاضی، نجوم و تاریخ و غیره شاخص‌های مهمی برای پیشوائی مردم نیست، بلکه ملاک پیشوا بودن را بهره‌مندی از سپر علم حکمت دانند. مثلا یک ادیب تسلط علمی‌اش را در یابیدن لغت می‌داند، تاریخدان در مطالعه تاریخ، اما قرآن علم را در عمل به علم می‌داند پس شاید اینجا بشود یکی از مصادیق تسلط بر علم داشتن را عمل به آن بدانیم. روایات دیالکتیک عملی را قبول دارند اما در فلسفه کی انسان به عمل می‌رسد؟ وقتی از فلسفه پرشدی به درخانه حکمت و سپس عرفان برو عرفان یعنی عمل.

جایگاه علم و عرفان در انسان

در اینجا می‌خواهیم به جایگاه علم و عرفان در انسان اشاره کنیم که جایگاه علم و عرفان کجاست؟ استاد فرمودند: نیروئی هست در انسان که نام آن جایگاه علم و معارف هست انسان چشم دارد، گوش دارد، قلب دارد ولی این‌ها جایگاه علوم و عرفان نیستند هر کدام یک مسئولیت دارد معارف ما در یک مرکزی هست که ناشناخته هست و نمی‌دانیم کجا هست. مرکز معارف علوم از جمجمه تا کف پای انسان هست اما کجا هست نمی‌توانیم بفهمیم و مالایری هست که این نیرو قلب را تدبیر می‌کند و تمام اعضاء بدن را زیر پوشش دارد اگر این نیرو نورانی باشد مغز ما هم نورانی می‌شود، اگر پر جلوه باشد قلب پر از جلوه می‌شود. پس علوم تنها نمی‌توانند انسان را تدبیر کنند که الان چه کار کنیم خوب کارکن، خوب حرف بزن این‌ها را نمی‌تواند علم تنها به ما بدهد چون یک علمی مثل فیزیک در آن فیزیکدان به شیشه و بطری فکر می‌کند شیمی دان به ماده‌ها فکر می‌کند، اما معارف برای دنیا و بشریت کار می‌کند و قدم بر می‌دارد. معارف، خون، مغز، قلب و زبان را فرمان می‌دهد که چه جور باش، چگونه حرف بزن، چگونه حرف نزن که نورانیتش در اعضاء و جوارح ما اثرگذار هست و اگر تیره هم باشد باز در جوارح ما اثر می‌گذارد و آن‌ها را کدر می‌سازد.

حضرت استاد فرمودند: ظرف علوم و معارف مانند آینه‌اند اگر این آینه شفاف باشد مثلا شکل عقل در آن قرار بگیرد عقل هم شفاف می‌شود و درست کارش را انجام می‌دهد. چون عقل مدبر هست عشق شما را آن تدبیر می‌کند و اگر آن عقل شفاف و صیقلی نباشد به خطا می‌افتد و ظرف علم هم پر از خطا می‌شود پس تمام نیروها به این دو ظرف معارف و علوم می‌آیند اما چه زمانی؟ از نیمه شب به بعد برای همین هست که این همه به شب‌زنده‌داری توصیه شده که حضرت استاد هم همیشه می‌فرمودند اگر حتی



نماز هم نمی‌خوانید به آن علمی که گرفتید در نیمه‌های شب فکر کنید و همین که آن را مطالعه می‌کنید و رویش فکر کنید همین نورانیت درون می‌شود برای شما.

خزانه‌داران علم و معرفت

اما خزانه‌داران علوم و معرفت چه کسانی هستند؟ خزانه‌داران علوم و معرفت معصومین علیهما السلام هستن که می‌فرمایند «نحن حجه... نحن باب... نحن لسان... نحن وجه... نحن عین... فی خلقه نحن خزینه علم... و علینا نزل الکتاب» در میان خلق خدا ما حجت خدا، باب خدا، زبان خدا، وجه خدا، چشم خدا هستیم ما والیان امر خدا در میان بندگانش، خزانه‌داران علم خدا، گنجینه وحی خدا و اهل دین خدا هستیم. کتاب خدا بر ما نازل شده و خدا به سبب ما پرستش گردیده است و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمی‌شد و ما وارثان پیامبر خدا هستیم. که در این عبارت دنیائی از اشراقات نبوت و ولایت موج می‌زند.

آری هر آن گاه معرفت انسان کامل شود نیمی از جسم و جان دهد و صدجان بگیرد پس درد جان را باید به جانان داد که هر چه جانان دهد عین دواست. لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیمو
توضیحات خانم رنگین کمان: متشکر، اولین بار هست که بحث فلسفی را ارائه می‌دهید بخش اول کار معرفی رساله طیماووس بود که از کجا تنظیم کردید؟ ارائه دهنده: از یک مقاله و یک سایت خانم: به نظرم می‌رسید جای کار داشت متن با وجودی که یک زمانی اهل ویرایش بودید نقص ویرایش داشت و بین آن توقف می‌کردید که نمی‌دانم از وحشت است یا چیز دیگر که مباحث باید به هم متصل شود هم متنی که از مقالات استفاده کردید هم متنی که از رساله استاد گرفتید ضعف ویرایش داشت که جملات باید به هم متصل شود و روان شود و بین جملات خلاء نباشد و الا کار کلی‌تان خیلی خوب بود ان شاء... دفعات بعد بهتر بشوید.



«بسم... الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۰۸/۱۱ تاریخ تدریس: ۸۱/۱/۱۸

صفحه ۳۶۱ از جلد هشتم اسفار

«ومنها ما قاله ارسطاطاليس في مواضع كثيرة من كتابه في معرفه الربوبية من ذلك قوله الطيبه ضربان عقليه و حسيه»

می‌فرمایند که یکی دیگر از اقوال، ببینید «و منها» به چه برمی‌گردد؟ اگر کتاب داشته باشید چند تا «و منها» دارد قبلش «و من اقوال الفلاسفة المتقدمين» هست.

حضرت صدرا دارند اقوال فلاسفه متقدمین را در مورد هبوط نفس بیان می‌کنند «و منها قال افلاطون» بود «و منها ما قال هو ایضا فی کتاب طیماووس» بود «و قال فی موضع آخر من کتاب طیماووس» بود و حالا هم «و منها ما قاله ارسطاطاليس فی مواضع كثيرة» (حالا هرچند خانم‌های قبل اشاره ای به این مطلب کرده باشند اما مطلبی که من باید امروز خدمتتون عرض می‌کردم همین بخش است و یک مقدار سعی می‌کنیم دقیق تر به نظر ارسطو در «مواضع كثيرة من کتابه فی معرفه الربوبية» اشاره می‌کنیم).

نظر ارسطو در کتاب معرفه الربوبية درباره هبوط نفس

ارسطو در مواضع بسیاری از کتابش در معرفه الربوبية این طور عنوان می‌کند که «الطبيعه ضربان عقليه و حسيه» طبیعت بر دو ضرب است یک عقلی و دیگری حسی «و النفس» استاد اینجا بر واژه طبیعت که پانویس زده شده کار کردند که خدمتتان عنوان می‌کنیم متن بیان استاد را.

تعريف طبیعت از نظر حاج ملاهادی سبزواری (اعلی...مقامه)

استاد به پانویس توجه کردند که طبیعت را تعریف کرده و آخرش هم زده (س ره) که هدف حاج ملاهادی سبزواری است می‌فرمایند: «كثيرا ما يطلق الطبيعة على الماهية النوعية للشيء» بسیاری هدف از طبیعت را ماهیت نوعیه شیء می‌گیرند «فكأنه قال لكل ماهية نوعية جوهرية فرد عقلي و افراد حسيه ماديه» چنانکه گفته می‌شود برای هر ماهیت نوعیه جوهریه‌ای یک فرد عقلی و افراد حسی وجود دارد یعنی می‌خواهد بگوید در طبیعت برای هر ماهیت در طبیعت یک فرد عقلی و یک فرد حسی وجود دارد چنانکه در بحث حشر داریم این مطلب را دنبال می‌کنیم یک مقدار توضیح می‌دهند. استاد این قسمت‌ها را بیان نفرمودند چند خط رفتند پائین تر به آن گل مطلب پرداختند.

تعريف طبیعت اشیاء از نظر سهروردی



«قال شيخ الاشراق و طبيعت كل شيء إذا أخذ غير كفياته» اگر بخواهيم اصل طبيعت هر شئي را تعريف بکنيم «و في بعض النسخ عن كفياته فهو النور الذي يكون ذلك الشيء صنما» شيخ اشراق وقتي كه خواسته طبيعت اشياء را تعريف بکند گفته نوري است «النور الذي يكون ذلك الشيء صنما» طبيعت هرشيء نوري است كه آن شئي كه شما در اين عالم مي بينيد صنمي از آن نور است، يك تجسمي از آن نور است اين تعريف طبيعت از ديد شيخ اشراق است.

«و نقل في شرح حكمه الاشراق عن يحيى النحوي» شايد هم نُقِلَ بايد بخوانم مجهول بايد بخوانم از هر جهت در شرح حكمت اشراق از يحيى نحوي آمده كه «أنه عرفت طبيعه بأنّها قوه روحانية سارية في الاجسام العنصرية» رسيديم به آن جمله اي كه استاد در متن تدريسشان در بدو ورود تأكيد كردند فرمودند: «بأنّها قوه الروحانية سارية في الاجسام العنصرية» آن طبيعت اجسام چيست؟

يك نيروي روحاني است كه ساري است در تمام اجسام عنصريه «تفعل فيها التصوير و التخليق» چه كار مي كند؟ تصويرسازي مي كند و خلق مي كند. روي اين بخش بايد كلي كار بشود هدف از اينكه اين قوه روحاني درون انسان مي تواند تصويرسازي و تخليق يعني ايجاد خلقي و ايجاد تصور مي كند چيست؟ «و هي مدبره لها» آن نيروي روحاني اين جسم را تدبير مي كند اين همان بحثي است كه در درس حشر هم به آن رسيديم كه همان كه پرسيديد آيا همان مثل افلاطوني است ببينيد ديدگاهها تفاوت دارد ولي در مورد مدبر عقلي نمي آيند مدبر عقلي، مثل افلاطوني، يك ملك بگيرند به عنوان تدبير كننده در انسان و حيوان و نبات هم مي گيرند، اما در مورد جمادات آن طبيعت ساربه در اجسام مي گيرد. شيخ سهروردي و حضرت ملاصدرا آمدند يك صورت كامل گرفتند كه در درون جمادات و عناصر است.

«هي المدبره لها» آن صورت مدبر آن جسم عنصري است و مبداء حركت و سكونش مي باشد. اين بخشي بود كه خواستيم بگوئيم اين بيان حضرت استاد سه سطر به پانويس صفحه ۳۶۱ بود.

اما آن اوج و موج كلام استاد كه فرمودند كه يك نفر بيابد اين را تعريف كند «أنها قوه روحانية سارية في الاجسام» آن قوه روحاني كه ساري است در اجسام. استاد فرمودند اين قوه فكر نكنيد يك نيروي معمولي است مثل نيروهاي مادي كه ما در نظر مي گيريم قوه روحاني است. يك نيروي مادي در نظر بگيريد به ديوار مي رسد، متوقف مي شود، وقتي به طلب رسيد محدود است، متوقف مي شود، نابود مي شود، اما هدف از قوه روحاني فوق بر نيرو هست توقف ندارد مي رود تا به غايه الغايات برسد.



می‌گویند اگر قوه معمولی باشد خودش را می‌بازد تمام می‌شود، اما قوه روحانیه ساریه که گویند قرار نیست نابود بشود اشراق می‌دهد خیلی قشنگ است استاد فرمودند: مختص به یک نوع نمی‌شود مختص به انواع می‌شود.

نکته اخلاقی حضرت استاد درباره نثار قوه

حضرت استاد از بطن قضیه بحث اخلاقی درآوردند فرمودند: شما گوئید قوه نثار می‌شود و یک چیزی را ایجاد می‌کند در جلد پنجم بحث کردند قوه نثار می‌شود و یک چیزی ایجاد می‌کند اثری از خودش نمی‌ماند فنا می‌شود ما می‌گوئیم فنا شدن خوب است. استاد فرمودند شعور به خرج بدهید کجا فنا بشوید؟ به نظر من واقعا منقلب کننده است این سخن استاد که می‌گویند اگر چیزی خودش را فنا کند هیچ فایده از او مترتب نشود به درد نمی‌خورد مثلا می‌فرمایند خاک فنا می‌کند خودش را ما می‌بینیم گل شکوفا می‌شود می‌گوئیم چه گل زیبایی و اصلا یادی از آن خاک نمی‌کنیم اینجا سیر در سیر درستی قرار نگرفته.

استاد فرمودند آن گیاه شاخ و شونه می‌کشد می‌گوید من هستم ولی یک لحظه از خاک نام نمی‌برد که این خلاف واقع است کسی که فنا می‌کند خودش را در یک مسیری اولاً باید ببیند ارزش دارد خودش را فنا بکند این یک مطلب. نکته دیگر موقعی که دارد فنا می‌شود این شعور را به آن فرد بدهد که بگوید یادت باشد من هم دارم جانم را برای تو می‌دهم رسم وفا این است که نام از فردی که به تو جان داده ببری.

ما در اینجا امید داریم که موسسه حکمه صافیة که یادگار استاد هست جویری جلو ببریم ان شاء الله... که نام و یاد استاد باقی بماند و بتوانیم سرافراز کنیم حضرت استاد را. استاد که سرافراز هستند بتوانیم آن حقیقتی را که استاد در بطن و متن این رساله‌ها گفتند آنچنان که گفتند ما بشویم مجرای انتقال آن حقایق به عالم و این مجرا باید پاک باشد یعنی اگر ما کانال خودمان همیشه مشغول زندگی و بدبختی‌های خودمان باشیم، هیچ وقت نمی‌توانیم کانال خیر باشیم این را بدانید!

استادی که آمدند خودش را فنا کرد ما را در دروس خودشان راه دادند، وجودی که واقعا آثار ولیّ الهی در ایشان آشکار بود درب خانه‌شان هر جا که بودند باز کردند، نهایت و غایت عشق‌شان را ورود من و شمایی که کسی جای دیگر راهمان نمی‌داد قرار دادند و اگر عیب و ایرادی داشتیم که داشتیم همه را به جان پذیرفتند تلاش کردند که حتی ما فقط برای زندگی خودمان بدویم و خودمان را آنجا فنا کنیم به هرنامی واقعا به نظر من جا دارد که استاد روز قیامت از ما شکایت کند. استاد می‌فرمایند: کسی که خودش را فنا کرده تو را به بار آورده یادت نرود. حالا یاد نرفتن برای شادی روح استاد صلوات بفرستیم



نیست، من خیلی اوقات صلوات می فرستیم پشتم واقعا می لرزد صلوات می خواهد استاد را چه کار کند؟! صلوات ارزش دارد اساسش، ولی هر چیزی در جای خودش هست.

ادامه نظر ارسطو همراه با نتیجه آن

لذا بخوانیم نظر ارسطو را می گوید «الطبیعه ضربان» طبیعت بر دو ضرب است عقلی و حسی «و النفس اذا كانت فی العالم عقلی کانت افضل و اشرف» نفس زمانی که در عالم عقلی بود اشرف و افضل بود «و اذا كانت فی العالم الحسی کانت اخس و ادنی» وقتی در عالم حسی بود نسبت به آنجا اخس و ادنی است حالا برویم این را تحلیلش کنیم «من اجل الجسم الذی صارت فیه» چرا می گوئیم اخس و ادنی است؟ «من اجل الجسم الذی صارت فیه» گفتیم نفس در عالم حسی اخس و ادنی است چرا؟ «من اجل الجسم الذی صارت فیه» به خاطر آن جسمی که دارد با آن سر می کند من عمدا می خوانم می خواهم ارتباط با متن برقرار کنید

«و النفس و ان کانت عقلیه و من العالم الاعلی العقلی فلا بد ان ینال العالم الحسی شیئا و کثیر فیه» نفسی که در عالم عقلی بود از عالم اعلی بود «فلا بد ان ینال» لابد بود، ناچار بود که چیزی بدست بیاورد از عالم حسی یعنی یک رازی در عالم حس بود که او باید می آمد و در عالم حس سیر و رسالت خود را طی می کرد. اینکه عنوان کنیم در این عالم یک سیری بود رسالت هست حالا بعضی گویند خطا کرد آمد پائین حالا طرز بیان ارسطو را نگاه کنید لابد است که یک چیزی درک کند و بگیرد لذا آمد در عالم طبیعت. حالا دقت بکنید جمله بسیار زیبایی که استاد در متن درسشان به آن دقت کردند

«لانّ طبیعتها متلاحمه للعالم العقلی و العالم الحسی» زیرا استاد فرمود: طبیعت نفس رحمت آور، عظمت آور، شگفت آور است در عالم عقلی و عالم حسی و باید به آن فیض بدهد. برای پیدا کردن واژه «متلاحمه للعالم العقلی و الحسی» خیلی گشتم یعنی تو قسمت های مختلف برای اینکه بتوانم بفهمم چه باید معنی اش بکنم «متلاحمه» اگر به فرهنگ لغات مراجعه بکنید وارد یک وادی دیگر می شوید کلاً، مثلا معنی لغوی اش را نوشته شکستگی سر من و قتم تمام شد ان شاء... بقیه را در مباحثه روز چهارشنبه می گوئیم بگذارید کلیت را بگویم مراحلی که رفتم را برایتان نوشته بودم که چطور معنی آخر بدست آمد لذتی برایم داشت حالا مراحلی که رفتم نمی گویم آخرش را می گویم. می گوید: نفس آمد به این عالم که طبیعتش «متلاحمه للعالم العقل و الحسی» طبیعت نفس متلاحم است آمیخته است درونش هم عالم عقلی و هم عالم حسی یک جایی نیامد که اشتباهی افتاده باشد تو طبیعتش اسراری که قرارداده شده فقط برای عالم عقلی نبوده برای عالم حسی هم بوده بنابراین «لا ینبغی عن تدم النفس أو تلام علی



ترک...» بنابراین جایی ندارد که نفس را ملامت یا مذمت کنند که به عالم حس افتاده. برای شادی روح
حضرت استاد صلوات بفرستید.



«بسم ا... الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم ل. سادات. میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۸/۱۸، تاریخ تدریس: ۸۳/۱/۱۸
ابتدا یک صلواتی برای شادی روح حضرت استاد عنایت بفرمایید. مباحثه ای که امروز در خدمتان هستیم از جلد هشتم اسفار ص ۳۶۱ و تاریخ تدریس حضرت استاد ۱۸ فروردین ماه ۱۳۸۳ هست.

ادامه نظر ارسطو در هبوط نفس

مباحثه در ادامه علل هبوط نفس است طبق متن اسفار نظر ارسطو را از کتاب معرفت ربوبی دنبال می کنیم. ارسطو نفس را مانند نیروی جاریه ای معرفی کرده است که مرتب می شکافد و جلو می رود، اما سوالی که مطرح می شود اینکه نفس در آن مقام اعلی جا داشت و به مقام پست و پائین آمد آیا مانند تن ضعیف، ناتوان و پست نمی شود؟ به عبارت دیگر آیا با این هبوط از شأن او کاسته نمی شود؟

ارسطو مطالبی را در ادامه اینگونه بیان می کند «و النفس و إن كانت عقلیه و من العالم الأعلی العقلی فلا بدّ أن ینال من العالم الحسی شیئاً و تصیر فیہ لأن طبیعتها متلاحمه للعالم العقلی و العالم الحسی»
نفس اگر چه از عالم اعلای عقلی است ولی ناگزیر است که از عالم حسی چیزی را به دست آورد و در آن ساکن گردد، زیرا طبیعتش با عالم عقلی و عالم حسی سازگار است .

ص ۳۶۱ «و لا ینبغی أن تذمّ النفس أو تلام علی ترک العالم العقلی و کینونتها فی هذا العالم لأنّها موضوعه بین العالمین جمیعاً» و سزاوار نیست که نفس را بر ترک عالم عقلی و کینونتش در این عالم ملامت کرد، چون بین هر دو عالم قرار دارد یعنی چون نفس بین دو عالم تجرد و مادیت قرار گرفته و دارای مرتبه جامعیت است نباید به واسطه هبوط او را مورد مذمت و ملامت قرار دهند و بگویند چرا به این عالم آمدی.

تفاوت ذمّ و ملامت از نظر حضرت استاد موسوی (ره)

حضرت استاد نکته ای فرمودند که ذم و ملامت هر دو در حالت منفی هستند و مخاطب را نکوهش می کنند و او را می کوبند اولی با حرف های بی ادبانه که ذم نام دارد، دومی با کلمات محترمانه که ملامت نام دارد.

ارسطو بیان می کند که شما نباید این نفسی را که با آن همه عظمت، بزرگواری، وقار به این جهان ناسوتی و خاکی آمده و در این بدن عفن کثیف و ناراحت کننده قرار گرفته است ذم کنید و مورد ملامت قرار دهید «و إنّما صارت النفس علی هذه الحال لأنها آخر تلك الجواهر الشریفه الألهیه و اول الجواهر الطبیعیه الحسیه» و از آن جهت نفس بر این حال گردید که پایان آن جواهر شریف الهی و آغاز جواهر



طبیعی حسی است. اینکه بیان شد که نفس موضوع بین عالمین شد و جامع شد به این دلیل است که آخر جواهر مجرده و اول جواهر مادیه است و ما موجودی با این ویژگی‌ها در عالم ماده نداریم.

«و لما صارت مجاوره للعالم الحسی لم تمسک عنه فضائلها» و نفس چون مجاور و همسایه عالم حسی گردید فضائلش از وی گرفته نشد «بل فاضت علیه قواها و زینته بغایه الزینه و ربما نالت من خساستها ذلک الا ان یحذر و یحترز» بلکه وقتی به این عالم حس آمد قوایش بر او افاضه شد. (منظور همین قوای بدنی) و به نهایت زینت مزین و آراسته گردید و چه بسا که اگر پستی به او برسد ولی آن پستی از او دور می‌شود. آری اگر نفس خدای نخواست پست بود وقتی با پست‌ها همراه می‌شد او هم طبعا پست می‌شد، اما چون او قوی هست هرچیز پستی از او دور خواهد شد احتراز خواهد کرد و جایش را عوض خواهد نمود.

وجه مدح و تمجید هبوط نفس در کتاب اثولوجیا

وجه دومی که از مدح و تمجید هبوط نفس در کتاب اثولوجیا بیان شد و در جلسات پیش نیز به آن اشاره شد. هبوط کمال جامعیت برای انسان است هرچند عالم طبیعت در مقابل عالم عقل پست و نازل است، اما در نگاه کلی کمال جامعیت اقتضا می‌کند که مرتبه حس و ماده و طبیعت را داشته باشد هرچند در مقابل مقام مجرد پست و خسیس است. یعنی اگر بخواهد موجود جامعی مانند انسان به عنوان خلیفه الهی ظهور بیابد درست است که مرتبه طبیعت نازل‌تر از مرتبه عقل است، اما همین خساست و پستی مایه جامعیت و کمال نفس شده است. یعنی اگر همین مرتبه نباشد مرتبه جامعیت تحقق پیدا نمی‌کند. پس نفس هبوط کرد تا به کمال مرتبه جامعیت نایل شود و استحقاق خلافت الهی را پیدا کند از این رو هبوط نفس قابل تمجید و مدح است.

«و من ذلک قوله فی موضوع آخر إن النفس الشریفه و إن ترکت عالمها العالی و هبطت إلی هذا العالم السفلی فإنها فعلت ذلک بنوع استطاعتها و قوتها العالیه» لذا ارسطو در موضع دیگری از کتاب معرفت ربوبی می‌گوید: که نفس شریف هرچند عالم عالی خود را ترک کرده و به این عالم سفلی هبوط کرده، اما این هبوط زیانی به او وارد نمی‌کند بلکه بهره‌مند از آن هم شده و این بدان جهت است که از این عالم معرفت اشیاء را استفاده کرد و طبیعت آن عالم را فهمید که چیست.

وجه سوم این هبوط از مرتبه عقل به طبیعت به قدرت و اختیار نفس بوده است و خود نفس این هبوط را برگزیده است. زیرا نفس قبل از هبوط به وجود عقلی در مرتبه عقل موجود بود و سابق بر مرتبه عقل در عالم لاهوت یعنی در مرتبه اسماء و صفات الهی تحقق و وجود داشت. عالم لاهوت عین قدرت



و اختیار است و مرتبه جبروت هم که عالم عقل باشد واجد کمال اختیار است. اینگونه نیست که عقل فاقد اختیار باشد پس نفس که در مرتبه عقل با وجود عقلی موجود بود دارای اختیار و قدرت بود و با اختیار هبوط کرده و وقتی این هبوط با اختیار باشد مذموم نمی‌شود و خود نفس خواسته است به این جهان سفلی هبوط کند اما به هر جا که رود فعالیتش عالی خواهد بود.

«لیتصور الإنیة التي بعدها و لتدبرها و إن هی أفلتت من هذا العالم» او هم اثر خواهد گذاشت، هم تدبیر خواهد کرد و هم جلوه‌ها را فراوان خواهد نمود هر چند او از مقامش افول کرده و پایین آمده باشد. «بعد تصویرها و تدبیرها ایاه و صارت إلی عالمها سریعا» این را هم بدانیم همینکه او به این جهان آمد هرگاه دید که وجودش بی‌فایده است به فوریت از اینجا فرار خواهد کرد. «لم یضرها هبوطها إلی هذا العالم شیء بل انتفعت به و ذلک أنها استفادت من هذا العالم معرفه الشیء» اصولا هبوط او بر او زیانی وارد نخواهد ساخت بلکه بهره‌ها می‌گیرد و می‌دهد.

اینجا به وجه چهارم هبوط نفس اشاره می‌کند نفس هبوط کرد تا معرفت به محسوس بیابد. نفس برای شناخت طبیعت محسوس هبوط کرد در واقع ملائکه به اکل و شرب و محسوسات شناخت ندارند، اما نفس با هبوطش به این معرفت‌ها رسیده است. پس نفس از این هبوط بهره می‌برد بهره‌ای که برای فرشته ممکن نیست.

پس با این مقدمات آمدن نفس به این عالم زیان آور نیست این بیان آقای ارسطو در این زمینه است در ادامه حضرت استاد چون در این درس به نظر ارسطو در هبوط نفس پرداختند و ارسطو نفس را مانند قوه و نیروی جاریه‌ای معرفی کرده است که مرتب می‌شکافد و جلو می‌رود.

تحقیق حضرت استاد بر نظر ارسطو

به مناسبت این مطلب استاد در انتهای درس تحقیقی داشتند بر نظر ارسطو و آن این است که طبق بیان ارسطو مدار امر عالم بر قوه و فعل است. یعنی می‌گوید رشد جهان ابتدا در مرحله قوه است پس از آن قوه به فعلیت می‌رسد. ارسطو در این زمینه سه مثال می‌زند به خاک و کوزه یک مثال دیگر به بذر و گیاه و همچنین تخم مرغ و مرغ. در این چند دقیقه انتهایی می‌پردازیم به این دیدگاه ارسطو برای اینکه به تعریف قوه برسیم از فعل شروع می‌کنیم.

فعل از نظر اصطلاح فلسفی: تحقق یک شیء در خارج به گونه‌ای که آثار مورد انتظار بر آن مترتب شود آنگاه می‌گوئیم وجود آن شیء بالفعل است امکان تحقق آن شیء که پیش از تحققش باشد قوه نامیده می‌شود. مثلا بذر سیب را در خاک می‌گذاریم یک قوه‌ای در آن بذر نهفته است اگر شرایط برایش مهیا بشود یعنی از حرارت و نور و رطوبت درست بهره بگیرد آنجاست که آن بذر شکافته می‌شود و



اندک اندک از حالت بالقوه به بالفعل می‌رسد، اما وقتی یک جوانه زد می‌توانیم بگوئیم بالفعل سبب است؟ خیر هنوز تمام آثار او بروز نکرده هنوز جوانه است ساقه و برگ در می‌آورد یک نهال کوچک می‌شود آیا وقتی یک نهال کوچک را نگاه می‌کنند باید بگویند بالفعل درخت سبب است؟ خیر درخت بزرگتر می‌شود هیأت درخت سبب را می‌گیرد آیا از نهایت قوه سبب استفاده کرده؟ هنوز نه تا وقتی میوه سبب بر شاخه آشکار شد و سبب لطیف شد شیرین شد قابل استفاده شد آنجاست که باید گفت آن بذر که حالت بالقوه بوده به بالفعل رسیده کی وجودش بالقوه است؟ وقتی امکان تحقق درخت سبب در بذر سبب وجود داشته باشد کی بالفعل می‌شود؟ وقتی تحقق یک شیء در خارج به گونه‌ای شد که آثار مورد انتظار بر او مترتب شد.

اگر این موضوع را به ارتباط شاگرد و استاد تعمیم بدهیم وقتی یک شاگرد در برابر استاد می‌نشیند آغاز ثبت نام یک قوه‌ای در درون دارد او می‌تواند به صورت محقق و دانشمند عالی درآید، اما تمام استعداد تحقیق و دانش و عرفان در وجودش بالقوه است یک استاد حکیم به او عنایت می‌کند ببیند او استعداد دانشمند شدن و فیلسوف بودن در درونش دارد، قطره قطره علم را به کامش می‌چکاند گاهی با کلام، گاهی با نگاه، گاهی با رشحات وجودی تأثیر می‌گذارد بر آن شاگرد تا درست مثل بذر اندک اندک قوه تحقیقش از حالت بالقوه به بالفعل در بیاید. اگر آن شاگرد در برابر تمام حوادث محیطی و محاطی مقاومت کرد و فقط به ساقه و شاخه و برگ علم خودش را سرگرم نکند بلکه انتظار میوه عرفان را هم در درونش داشته باشد به عبارت دیگر تمام آثار مورد انتظار از یک شاگرد در او بروز کند آنجا می‌گوئیم قوه و استعداد رسیدن به مراحل عالی فلسفه، عرفان و حکمت در این شاگرد به بالفعل تبدیل شده است. استاد این موضوع را مفصل ریشه‌یابی کردند اینکه چه زمان فعلیت‌های انسان به حد تمام و کمال می‌رسد؟ عوامل بسیاری در اینجا وجود دارد اما یکی از مهمترین عوامل پاک بودن قوه درون است اینکه می‌بینیم بسیاری به سوی علم حرکت می‌کنند ولی به نورانیت علم نمی‌رسند در برابر بعضی از همان الفبای اولی که علم را فرا گرفتند درون آن‌ها نور شده با سرعت و موثر در میدان علم جلو می‌روند و درخششی خاص پیدا می‌کنند به این دلیل بوده که آن قوای درونی آن‌ها پاک شده یعنی با تهذیب به سوی علم حرکت کردند نه باری به هر جهت. استاد می‌فرمایند: ریشه و منشاء تمام اخلاق و عرفان از همین جا است اگر به انسان بگویند حسادت نداشته باش، غیبت نکن، این خطا را انجام نده این‌ها دارند از خارج فرد را اصلاح می‌کنند شاید فرد نسبت به این حرف‌ها موضع نشان بدهد و نتیجه عکس گرفته بشود. اما اگر از اول قوه انسان پاک باشد فعلیت‌های انسان پاک و مقدس می‌شود آنجاست که بدون اینکه کسی مراقب انسان باشد او تمام رفتارش با مراقبه و عرفان می‌شود.



نتیجه اینکه: وقتی قوه‌ها اصلاح شود فعلیت‌ها اصلاح خواهند شد. این هم نکته‌ای بود از تحقیقات حضرت استاد در قوه و فعل.

اما در ادامه درس استاد یک تحقیق عرفانی داشتند پیرامون این موضوع که جمال و آثار معشوق را باید در عاشق جست یعنی آنکه ادعای عشق دارد باید در او نشانی از معشوق باشد نه اینکه صرفاً با لفظ سرگرم باشد. استاد می‌فرمایند: اینکه گویند یعقوب بوی یوسف را در مصر از کنعان بوید آن یوسف نه یوسف مصری بود که یوسف جان بود یعنی یعقوب و رای یوسف فرعی همان پسری که در مصر داشت یوسفی اصلی داشت که در جانش پنهان و نهفته بود جان و جسمش پر از او بود لذاست تا از او یاد می‌کرد بوی پنهانی که از جانی می‌کرد و یوسفش را می‌بوید پس اینکه گویند یعقوب پیراهن یوسف را می‌بوید این پیراهن بهانه بوده نه سراپای یعقوب از یوسف پر بود چنانی که او پس قرن هم چون سرو پایش پر از عشق رسول... (ص) بود هرگاه پیغمبر (ص) را یاد می‌کرد از شدت شور و عشق او به رسول... (ص) عرق بر جسمش نمودار می‌شد.

استاد فرمودند: کسی که به عرفان عالی نفس در این عالم راه یابد رمز سیرش آن است که به سراللهی

خواهد رسید. نهایت سپاس از حضرت استاد موسوی



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم بلوکات، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۹/۹، تاریخ درس: ۸۱/۲/۱

«الحمد لله علی ما انعم... به علینا» با امید به عنایت حضرت حجت و به امید عنایت مادرشان حضرت فاطمه (س) در ابتدا هدیه به روان حضرت استاد یک صلوات عنایت بفرماید.

هبوط نفس در کتاب اثولوجیا

در جلسه گذشته حضرت استاد در ابتدای درس عبارتی را از حضرت صدرا بیان فرمودند که در این عبارات حضرت صدرا کلماتی را از اثولوجیا نقل کردند که اشاره داشت به هبوط و صعود نفس که غالب این عبارت را حضرت صدرا از میمر دوم اثولوجیا بیان کردند. حالا اینکه نویسنده اثولوجیا چه کسی هست بعضی اشتباهها به ارسطو نسبت دادند ولی از فلوطین هست ولی اغلب گفتند از ارسطو است که تصور اشتباه است. ابتدا معنای ظاهری عبارت را بیان می‌کنیم بعد به شرح اجمالی آن می‌پردازیم ولی خوب است که همین‌طور که داریم معنای ظاهری آن را می‌گوییم هم به مفهومی توجهی داشته باشیم.

«و منه قوله فی موضع آخر» جایی دیگر گوید «فإن قال قائل» اگر کسی بگوید «إن کانت النفس تتوهم هذا العالم قبل أن ترده» یعنی اگر یک مستشکل اشکال وارد کند بگوید اگر نفس عالم طبیعت را پیش از آمدنش توهم کرده «فلا یخلوا أنّها تتوهم ایضا بعد خروجها منه و ورودها الی عالم الاعلی» خالی از این نیست که این عالم را نیز پس از خروجش از آن و ورودش به عالم اعلی توهم کرده است «فإن کان تتوهم فإنها لا محاله تذکره» اگر این عالم را توهم کرده باشد ناگزیر آن را به یاد خواهد آورد «وقد قلت» گفته شده «انّها إذا کانت فی عالم الاعلی لا تتذکر شیئا من هذا العالم» در حالی که شما گفتید نفس قدسی در عالم اعلی هست چیزی از این عالم طبیعت را نباید به یاد بیاورد «قلنا أنّ النفس و إن کان تتوهم هذا العالم قبل أن تصیر فیہ فلکنه تتوهم بتوهم عقلی» که پاسخ دادند ما می‌گوییم نفس اگرچه این عالم را پیش از آنکه در آن بیاید توهم کرده اما این توهم توهم عقلی بوده با توجه به عبارتی که خواندیم برای فهم بهتر این اشکالی که مستشکل وارد کرده خوب است که در ابتدا بفهمیم ادراک وهمی چیست که در عبارت گفته شد «نفس تتوهم» و بعد بفهمیم ادراک عقلی چیست که بعد می‌فرمایند در عبارت اگر نفس توهم کرده باشد توهمش از نوع عقلی است و این مباحث در گذشته به آن اشاره شد فقط صرف اینکه بهتر مطلب را بفهمیم بیان می‌کنیم.

قوای حیوانی و اقسام آن

نفس برای انجام افعال خودش احتیاج به یکسری قوای متعدد دارد و اگر یک تقسیم‌بندی بخواهیم داشته باشیم قوای نفس به سه دسته تقسیم می‌شوند (نباتی، حیوانی، انسانی) و قوای حیوانی تقسیم می‌شود به مدرکه و محرکه که قوه محرکه با حواس پنج‌گانه ما زمینه درک را فراهم می‌کند برای نفس



و قوای مدرکه خودش به دو دسته تقسیم می‌شود (باطنی و ظاهری). حالا می‌خواهیم درباره یکی از قوای باطنی قوه حیوانی صحبت کنیم که مسئولیت درک امور جزئی را به عهده دارد که به آن گویند واهمه یعنی چه؟ یعنی قوه‌واهمه ما مسئول درک جزئیات است. حالا برای اینکه این‌ها قابل لمس باشد مثال می‌زنیم ادراک جزئی مانند: اموری مثل دشمنی و نفرت مثلا: یک گوسفند در ذهنش از یک گرگ درک دارد یعنی دشمنی گرگ، نفرت از گرگ یعنی یک چیز جزئی را درک می‌کنیم نفرت و دشمنی قابل دیدن نیست یک چیز درک کردنی است اما وقتی به یک چیزی مقیدش می‌کنیم این را می‌گویند درک وهمی یعنی درک جزئیات مثلا مثل دوستی زید، دشمنی عمر وقتی مقید شود به آن گویند ادراک وهمی. اما یکی دیگر از مراتب ادراک ادراک عقلی است در ادراک عقلی مفاهیم به صورت کلی درک می‌شوند یعنی دیگر عقل می‌آید مفاهیم مثل عداوت، محبت، تلخی، شیرینی، شادی، ناراحتی را به صورت کلی درک می‌کند بدون اینکه ما آن را به شیء خاصی مقید کنیم. وقتی به صورت کلی درک کنیم بدون اینکه به شیء اطلاقش کنیم می‌گویند درک عقلی. پس ما الان به دو درک اشاره کردیم ادراک وهمی که مسئول جزئیات هست و ادراک عقلی مسئول درک کلیات. از دید حضرت صدرا ادراک وهمی همان ادراک عقلی است اما مرتبه پایین ادراک عقلی است اما از دید مشائین مثل ارسطو ادراک وهمی از ادراک عقلی مجزاست و قائل براین هستند که ادراک عقلی در مرحله بالاتر و ادراک وهمی در مرحله قبلیش وجود دارد. پس این‌ها را توضیح دادیم تا بیان مستشکل را بهتر بفهمیم.

مستشکل: توهم نفس قبل از ورود به عالم طبیعت

گفتیم حضرت صدرا از میمر دوم اثولوجیا مطلبی را ارائه فرمودند که یک کسی اشکال می‌کند نفس قبل از اینکه از عالم عقل به عالم طبیعت هبوط پیدا کند عالم طبیعت را توهم کرده یعنی چه؟ یعنی نفس یک درکی به جزئیات موجودات عالم طبیعت داشته بعد می‌گویند وقتی هم که این نفس دوباره بخواهد از عالم طبیعت به عالم عقلی صعود داشته باشد این توهم را یعنی درک جزئی به موجودات عالم را باز باید داشته باشد یعنی وقتی به عالم عقلی می‌رود باز هم باید درکی به عالم طبیعت داشته باشد. حالا باز مستشکل اشکال وارد می‌کند که در عبارت قبلی این مطلب بیان شده بود که حکما گویند نفس وقتی از عالم طبیعت می‌رود به عالم عقل نباید چیزی از عالم طبیعت به یاد داشته باشد. یعنی عبارت دقیق‌ترش را باز بخواهیم اشاره بکنیم حکما این را گفته‌اند که وقتی نفس از عالم عقل جدا شود و چشمش به اجسام و موجودات عالم طبیعت بیفتد این‌طور نیست که عالم عقل را از یاد ببرد و نتواند آن را به یاد بیاورد پس در هبوطش دوباره عالم عقل را به یاد می‌آورد و اگر نفس به یاد عالم عقلی باشد هیچ انحطاطی ندارد اما وقتی که بخواهد از عالم طبیعت دوباره برود به عالم عقل اینجا دیگر تفاوت وجود



دارد باید در جمال الهی غرق بشود و دیگر آن عالم طبیعت را به یاد نیاورد حالا چه جوابی می دهند؟ استاد در درس فرمودند که ارسطو این پاسخ را می دهد و در بعضی منابع گفتند فلوطین این پاسخ را می دهد بنابر اینکه نویسنده را چه کسی بگیریم.

«قلنا إنّ النفس ان كانت تتوهم هذا العالم قبل أن تصیر فیه و لکنه تتوهمه بتوهم عقلی» اینجا عبارت توهم را به کار بردند ولی منظورشان این است که درکی که درکی که نفس از عالم طبیعت دارد قبل از آنکه به آن وارد شود توهم عقلی بوده، درک کلی بوده اگر بخواهیم بهتر توضیح دهیم یعنی درکی که نفس در عالم عقل نسبت به موجودات طبیعت دارد چه قبل از هبوطش به عالم طبیعت چه بعد از صعودش دوباره به عالم عقل توهم عقلی است یعنی درک کلیات است نه جزئیات، یعنی مفهومات را به صورت کلی می داند و باز وقتی هم که به عالم عقل می رود به خاطر آن نور الهی که در آنجا وجود دارد امکان اینکه از عالم طبیعت یادش برود وجود دارد این چیزی بود که در منابع گفته بودند که معنی ظاهر عبارت و شرح عبارت بود.

دید عرفانی حضرت صدرا در هبوط نفس

اما حضرت استاد از یک دید دیگری به این موضوع پرداختند و دیدشان عرفانی بوده و آن این است که حضرت نفس که از جهان جبروتی، جهان قرب، جهان آرام، جهانی در امن، جهانی در حظّ و شیرینی ها بود، جهانی که در حیرانی یار، در سرگردانی یافتن جلوه ها، جهانی که هر سویس را نگرند همه لطفومهرند، همه شور و عشق اند. همه این مزایا را رها کرد و به این جهان ضدّ و ناشناخته آمد آیا خود اقدام به هبوط و نزول نمود یا او را بردند؟ حضرت استاد بیان فرمودند اصلاً ما حق داریم به فوق خود چرا بگوییم؟ آیا ما حق داریم فکر خرده بگیریم؟ حق آن است بگوییم نه ذره را چه رسد که به درّه خرده بگیرد! او باید او را بگیرد در عشق عاشق و بیگانگی با اغیار باشد ما این عبارت عرفانی را از حضرت استاد بیان کردیم در حالیکه خودمان هیچ رنگ و بوی عبارات را نگرفتیم اما حضرت استاد که بیان کننده این عبارات خاص عرفانی بودند در سیر زندگی شان هم به این اصول پایبند بودند که این عبارت را هم بیان فرموده بودند در واقع حضرت استاد می خواهند با این عبارت که ما حق داریم چرا بگوییم اصلاً ذره را چه برسد که به درّه خرده بگیرد می خواهند به یکی از منازل سیرو سلوک اشاره کنند که همان مرحله رضا و تسلیم است و برای فهم این موضوع قضیه ای را بیان می کنند که اگر به یاد داشته باشید.

تجسمی از تسلیم و رضا



بزرگی از کنار کوهی گذر می کرد مورچه ضعیفی را می بیند که مقداری خاک را از یک مکانی برمی دارد به مکان دیگر می برد و این موضوع او را به حیرت واداشت. استاد فرمودند: حالا یا خودش از انبیاء بوده یا از بزرگان بوده و قدرت تکلم داشته یا از خدا خواسته که علت را از آن مورچه جويا شود و یکسری سوالات می پرسد که به بعضی از آنها خوب است اشاره داشته باشیم که حضرت استاد می خواستند با این عبارت بفرمایند که به مرحله رضا و تسلیم برسیم و حق چرا گفتن نداشته باشیم. او می پرسد که این خاکها را کجا می بری؟ گفت خاک این کوه را کنار خاک کوه دیگر می ریزم گفت با همین جثهات؟ گفت آری. از او پرسید چرا به من نگاه نمی کنی؟ چرا در خودت هستی؟ گفت چهره یار را در خود پنهان دارم بیم دارم اگر بر تو بنگرم از او رها شوم چون نمی خواهم از او رها شوم به تو نمی نگرم آن حکیم یا نبی گفت چگونه توان انتقال خاک را داری؟ چه کسی از تو خواسته این کار را عملی سازی؟ گفت آنکه از من خواسته یار من است چون عاشق او هستم پذیرفتم هرچند برایم دشوار است گفتم دیگر چیزی از او نپرسیدی؟ در جواب گفت مرا چه رسد که از معشوق چیزی بپرسم من آنم که آنچه گوید تسلیم باشم و بس حضرت استاد بیان فرمودند: حالا آیا ما که همچون ذره ای در برابر نفس هستیم می توانیم از آن نفس که آن همه در اوج بوده و به جهان ناسوت آمده برسیم چرا! حق چرا نداریم حق پرسیدن نداریم فقط این را بدانیم که نفس خویش را به نامحرمان نمی سپارد در اندکها و دنیها خویش را رها نمی سازد خویش را تسلیم هر نا اهلی نمی کند چون در درون او یک جلوه ای شعله ور است. «لا حول و لا قوه الا با... العلی العظیم».



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم خسروی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۹/۱۶

بسم ... الرحمن الرحیم با کسب اجازه از محضر قدیس حضرت استاد بحثمان در هبوط نفس از جلد هشتم اسفار است.

در همین ابتدای درس باید بگوییم از غوغایی سخن می‌گوییم که نه اول دارد نه آخر، از دریای لایتناهایی که نه در دره‌هایش برما نمودار است نه اوج و موجش، مانند یک پرنده کوچک که منقارش را به این دریای بی‌نهایت فرو می‌برد و کمی آب برمی‌دارد تا خودش را سیراب کند یا به گیاه پژمرده‌ای بریزد فقط با الفاظ نفس‌سختن می‌گوییم و خیلی با این مطالبی که نوشتیم فاصله داریم.

در مورد هبوط نفس حضرت استاد در دروس گذشته نظرات مختلفی را بیان کردند از متکلمین، فلاسفه، حکما و عرفا که حضرت صدرا هم آن نظرها را به صورتی تجسم دادند. از این جهت ما نحوه نزول و هبوط نفس به این عالم را متفاوت می‌بینیم مابتدایک مختصری از نظرات حکمای قبلیرا خدمتان بیان می‌کنیم.

نظر افلاطون در هبوط نفس

افلاطون علت هبوط نفس را خطا می‌داند خطایی که خودش مرتکب شده بود یا اینکه به او نسبت داده بودند با این خطایی که به او نسبت دادند ریشش می‌ریزد یا بال و پرش که همان محسناتش باشد می‌ریزد باید به این عالم هبوط کند تا دوباره کسب ریش کند و به مأمّن خودش برگردد. حضرت استاد فرمودند کسب ریش نفس با آموختن فلسفه، حکمت، عرفان و حرکت دادن در این مسیر ان‌شاء... بوجود می‌آید.

(۲) یکی دیگر از موارد مهمی که باعث هبوط نفس شد تصرف نفس بود اینکه نفس جنبه تکمیلی دارد و آمد تا این جهان را تکمیل کند، بی‌مایه‌ها را مایه دهد، خفته‌ها را بیدار کند و شهدها را قوی کند.

نظر ارسطو در هبوط نفس

حضرت صدرا از قول ارسطو بیان می‌کنند که علت هبوط نفس به این عالم معرفت است و اگر به این عالم نمی‌آمد آثار و افعالش بروز داده نمی‌شد، شرفش مجمل می‌ماند پس حکمت الهی ایجاب کرد نفس به این عالم بیاید با ماده همراه شود افعال و آثارش بروز کند. حضرت استاد فرمودند: درست است وقتی نفس به جسم اشراق انداخت جسم را خشک و بی‌رمق دید که با او آشنائیت نداشت در اوج ماده و اندازه بود ولی نفس در اوج رقت و بی‌اندازگی و رأفت بود اما ناچار بود برای همراهی با این جسمهبوط کند. نظر ارسطو این هم بود که کمال نفس با هبوط او به این عالم و مرکزیت عقل بروز می‌کند. جهان



به منهای عقل و نفس ناتمام است و هدف از کمال نفس همان اشراقاتی است که برتن می‌اندازد تن را منفعل می‌کند، او را تنبه می‌دهد تا به نهایت انسانیت برسد. در درس گذشته حضرت استاد به ادامه نظر ارسطو پرداختند این نفس که در اوج بوده قبل از اینکه به مقصود و مطلوب خود که تن باشد برسد اگر در بین راه برایش توهمی پیش بیاید چه؟ این نظر را ارسطو بیان می‌کند و می‌گوید توهم نفس یعنی در مسیردل به دل داده‌ای دیگر بدهد ما این را می‌توانیم بپذیریم از نفس؟ که در این صورت اگر این را قبول کنیم نه می‌تواند به تن دیگری برود برای اینکه به کمال برسد نه اینکه با این کالای ناقصش می‌تواند به مأمّن اصلی اش برگردد. ارسطو می‌گوید: ما نمی‌توانیم چنین نسبتی به نفس بدهیم اگر هم چنین توهمی را در موردش قبول کنیم توهم عقلی است چون او در جای عالی رشد یافته، پس با عالی‌ها قرین می‌شود، نمی‌رود با پست‌ها قرین شود می‌گوید اگر توهمی هم برایش پیش آید توهم ناقص نیست توهم عقلی است اگر تن را نیافت به بالاتر از تن دست پیدا می‌کند.

نظر انبذقلس در هبوط نفس

انبذقلس هم در یکی از نظراتش در مورد هبوط نفس گفته که نفس وقتی می‌خواست به این عالم هبوط کند عقل را دید عاشق عقل شد بها و حسن و روحانیت خودش را یادش رفت و همه تعیناتش را ریخت و به سوی عقل رفت.

نظر حضرت صدرا در هبوط نفس

در نظر صدر المتألهین حضرت صدرا (اعلی‌... مقامه) هم هبوط پایین‌ترین مرتبه از مراتب وجودی نفس است که ارتباط تنگاتنگی با بدن دارد (اگر فرصت شد مراتب نفس را از دیدگاه‌های مختلف خدمتتان عرض می‌کنم) خلاصه این نفس هم به قول حضرت حافظ:

طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم

لزوم همراهی نفس و جسم با هم

حالا با بیانات حضرت استاد متوجه شدیم که چرا جسم این قدر برای نفس عزیز است و چرا باید با او همراه باشد چون ظرف جسم وسیله کمال نفس است، وسیله چشیدن رحمت است برای نفس باید این جسم ترو تازه بماند و نفس اجازه ندهد عارضه‌ها به دورش بگردند. لذا نفس به جسم التماس می‌کند که راه را درست برو و مدام تنبه می‌دهد او را. این را هم می‌دانیم که نفس علم دارد استاد می‌فرماید: نفس عالم است ولی علمش نیاز به صرافی دارد برای صرافی کردن علم خود به این جسم نیاز دارد باید از گذر تن و جسم این برایش میسر بشود لذا نفس به تن نیاز دارد و تن به ارائه الطریق نفس محتاج است چرا؟ چون این جسم نردبانی است برای نفس، قرار است نفس از این جسم به عنوان نردبان



استفاده کند و مدارج عالی خود را به سوی کمال طی کند برای همین باید پلکان این جسم، پلکان این نردبان از آلودگی و عوارض دور باشد تا مانع اوج گرفتن نفس نشود حضرت استاد فرمودند: اگر از شما پرسند که چرا باید نفس را دوباره دعوت کنند به مأمن اصلی خودش، چون در درون نفس حرکت ذاتی و حرکت جوهری وجود دارد همین دو چیز ارزشمند باعث می شود نفس ناخودآگاه یعنی بدون اراده و اجبارا به مأمن اصلی خود کشیده شود. حضرت استاد در رساله معاد فرمودند: در پایان فصل دوازده از جلد نهم اسفار یعنی قبل از اینکه وارد موضوع حشر بشوند تیری هست به نام «عقد و حل» حضرت صدرا عبارتی را بیان می فرمایند که مناسبت دیدم اینجا بیاورم اشاره ای به آن بشود می فرمایند «إن النفس توجهها جبلتاً إلى الانتقال إلى عالم الاخره عن هذا العالم و حركة ذاتیه جوهریه إلى القرب من ا... تعالی» اشاره دارد به حرکت ذاتی نفس به سوی قرب خودش (به سوی قرب اله) که نفس توجه جبلتی دارد. استاد می فرمایند: ذاتی مثل حرکت حرارت از ذات خورشید یک چنین حرکتی خدا در نفس قرار داده و وقتی نفس را راندند به این عالم در غم و اندوه بود که از قرب یار راندند ولی الان همان نفس قرار است دوباره به عالم خودش، به مأمن خودش پربکشد اجبارا و بی اراده برای اینکه ما جبلتی را بهتر بفهمیم حضرت استاد مثال به پله برقی زدند که روی پله می ایستید بدون آنکه شما حرکت کنید آن شما را می برد، نفس هم به همین ترتیب قرار است به عالم اصل خودش برگردد. حالا آیا همه نفوس می توانند به قرب حق برسند یا نه؟ فرمودند بعضی نفوس می روند اما بعضی در حالی که می روند می مانند حالا کدام یک از این ها می مانند؟ نفسی که حیوانیتش بر رحمانیتش، لذت چند روزه اش بر کمال و ابدیتش، چیره شده باشد او را می کشند اما می ماند نمی تواند برود سنگین است در حجب جسمانی و ظلمانی که خودش برای خودش درست کرده اسیر است. استاد فرمودند: بدبخت بیچاره هنوز از بند جسم در نیامده چطور می تواند برود! خطاب حضرت استاد به صحابه درسی شان فرمودند همین مثل اینکه شماها هشت سال، پنج سال، ده سال در درس ما هستید هی می گویم از جلد خودتان در بیایید اول به خود می گویم ولی از جلد خودتان در نیامدید این را بدانید اگر توانستید از جلد خودتان در بیایید نفس تان جبلتاً می رود به قرب حق آنجا است که آزادید، آرامید در عزت و شرف و بقا هستید و ان شاء ا... رؤیت معصومین برایتان حاصل می شود پس این نفس چرا نمی تواند به مأمن خود برگردد؟ به خاطر ظلمات تن است که انسان را زمین گیر کرده حضرت استاد با بیان زیبایی شان فرمودند کاری نکنید که جلوی نفس تان خجالت بکشید او یک ناب بود، یک قدیس مطلق بود، سبکبال بود آمد تا تو جسم را مثل خودش سبکبال کند، اگر آزادش کردی جبلتاً می رود به مأمن قرب خودش اما اگر به دور نفس تار



عنکبوت تنیدی دیگر نمی تواند برود پربکشد و آنجاست که هم‌خانه ظالم خودش را نفرین می‌کند که پناه می‌بریم به ذات پاک خدا که خودمان جزء آن دسته نباشیم. و در پایان حضرت استاد درباره هبوط یک تحقیقی داشتند که خدمتان عرض می‌کنم.

تحقیق در هبوط

در لغت نامه دهخدا هبوط یا هَبوط مصدر است به معنی زمین شیب‌دار، به معنی تواضع پیشه کردن، خوار شدن. معانی مختلفی برایش در نظر گرفتند یا از جایی به جایی منتقل شدن. آیا هبوط در آیات قرآن یک معنا دارد یا برای معانی مختلف استعمال شده؟ در قرآن این واژه گاهی برای خوار کردن و کوچک کردن مخاطب استفاده می‌شود مثلاً در مورد هبوط شیطان حضرت حق در آیه سیزده سوره مبارکه اعراف فرمودند «قال فاهبط» هبوط برای خوار کردن مخاطب استفاده شده، گاهی هم از این واژه برای تعظیم و بزرگداشت مخاطب استفاده می‌شود مثلاً سوره مبارکه هود آیه ۴۸ حضرت حق به حضرت هود می‌فرماید: «قیلیا نوح اهبط بسلام منّا و برکات علیک و علی امم ممن معک» گفته شد ای نوح با سلام و برکاتی از سوی ما بر تو و بر امت‌هایی که با تو هستند فرود آی. اینجا واژه هبوط به کار برده شده ولی برای بزرگداشت و تکریمایشان بوده، گاهی هم به معنای حلول و استقرار یافتن در مکانی استفاده می‌شود که در داستان حضرت موسی و قوم بنی اسرائیل هست قوم بنی اسرائیل از خداوند چیزهایی را می‌خواهند که الان ندارند در حالی که این چیزها برایشان بهتر نیست. خدا در سوره بقره آیه ۶۱ می‌فرماید: «قال أتستبدلون الذی هو أذنی بالذی هو خیر اهبطو مصراً»، اینجا هم از واژه اهبطوا استفاده شده که استقرار پیدا کنید در مصر که منظور شهر است به معنی استقرار یافتن استفاده شده. پس هبوط ابلیس سقوط از منزلت بود با فقد درجه پیشین درجه پیش را از دست داد و هبوط کرد اما هبوط حضرت آدم با حفظ کرامت بود و مرتبت قبلی در زمین. دو تا مثال هم هست که حضرت استاد به آن اشاره فرمودند که یکی هبوط آدم که در جلسات گذشته یا در مباحثه اشاره کردند و یکی در مورد هبوط ستاره.

به عقیده ستاره‌شناسان قدیم هر یک از سیارات، کواکب سه حالت در آن‌ها هست (که در رساله شرر نوشته اما شرف هست) و هبوط و وبال برای ستارگان پیش می‌آید یعنی برای ستارگان و کواکب آسمانی حالاتی پیش می‌آید که چنان به نظر می‌رسد یک ستاره یا مجموعه‌ای از ستاره‌ها به سمت پائین میل پیدا می‌کنند و کشیده می‌شوند که به آن می‌گویند هبوط. گاهی هم یک ستاره یا مجموعه‌ای از ستاره‌ها به سمت بالا کشیده می‌شوند که به آن گویند صعود حالا علتش چیست نمی‌دانم. مثلاً سیارات در بعضی بروج خود قدرت زیادی دارند که حضرت استاد می‌فرمایند اگر طفلی در این برج به دنیا بیاید مثلاً در نوزده فروردین باشد این طفل در خوشبختی و سعادت است و اگر در نوزده برجی که سیارات



در آن ضعیف عمل می کنند به دنیا آید مثلاً نوزده اسفند آن طفل تیره بخت می شود. مراتب هفت

گانه نفس هم هست از دیدگاه قرآن و عرفا که ان شاء... در مباحثه چهارشنبه ها استفاده کنیم.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم پاکدامن، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۹/۲۳، تاریخ تدریس: ۸۱/۲/۴

بر محمد و آل محمد صلوات

بسم ... الرحمن الرحيم

بچثمان روی هبوط نفس از نظرات مختلفدر صفحات ۳۶۳ و ۳۶۴ جلد هشتم اسفار استاز صفحه ۳۶۱ نظر ارسطو از منابع مختلف آورده شده تا صفحه ۳۶۲ و ۳۶۳ عبارتی است که مورد بحث امروز است.

بیان ارسطو درباره هبوط نفس از کتاب اثولوجیا

«و ممّا يدلّ ايضا من كلامه على أنّ النفس كان لها وجود في عالم العقل و وجود في عالم الطبيعه و أنّ كلّاً من الوجودين غير الاخر قول هذا الفيلسوف في الميمر الثاني»

حضرت ملاصدرا دارند نقل قول می کنند از ارسطو گویند از چیزهایی که از سخن ارسطو دلالت دارد این است که نفس را وجودی در عالم عقل و وجودی در عالم طبیعت هست و اینکه هریک از دو وجود غیر از وجود دیگری هست. این سخن ارسطو در میمر ثانیاز کتاب اثولوجیا هست. «و نريد الان أن نذكر عله التي بها وقعت الاسامى المختلفه على النفس و لزمها ما يلزم شيء متجزى المنقسم الذات»، ارسطو گوید می خواهیم علت اینکه نامهای مختلف بر نفس اطلاق شده و آن را چیز تجزیه یافته و ذات انقسام پذیرفته لازم آمده را بیان کنیم. استاد می فرمایند: پس ارسطو تا اینجا گفت برای نفس دو تا وجود است یک وجود در عالم عقل که همان عالم جبروت باشد و یک وجود در عالم طبیعی که ناسوت است این دو مثل یکدیگر نیستند «فینبغی ان يعلم هل تتجزى النفس ام لا تتجزى فان كان تتجزى فهل تتجزى بذاتها ام بعرض و اذا كانت لا تتجزى فبذاتها لا تتجزى ام بعرض»، ارسطو می گوید بنابراین شایسته است دانسته شود آیا نفس تجزیه می پذیرد یا نه؟ اگر تجزیه می پذیرد آیا به سبب خودش تجزیه می پذیرد یا به سبب عارض؟ همان عارضی که آمده به عالم ناسوت و اگر تجزیه نمی پذیرد آیا به ذات خودش تجزیه نمی پذیرد یا به سبب عارض؟

«و نقول إنّ النفس تتجزى بعرض و ذلك أنّها اذا كانت في الجسم فقبلت التجزیه بتجزى الجسم»، نفس به واسطه عارض تجزیه می پذیرد یعنی به واسطه ای که آمد به این عالم ناسوت، زیرا وقتی در جسم است تجزیه را به واسطه تجزیه جسم می پذیرد «كقولك أنّ الجزء المتفكر غير الجزء البهيمى و جزئها الشهوانى غير جزئه الغضبى فالنفس انما تقبل تجزیه بعرض لا بذاتها» مثل اینکه تو می گویی جزء متفکر انسان غیر از جزء حیوانی اش هست و جزء شهوانی اش غیر از جزء غضبی اش هست. پس نفس هم به سبب عارض



یعنی این عالم طبیعی که عالم ناسوت باشد تجزیه می‌پذیرد نه به ذات خودش. پس تا اینجا فهمیدیم که ارسطو نظرش این بود که برای نفس دو قسم است یک قسم در عالم عقلی و یک قسم می‌آید در ناسوت و این تجزیه پذیری‌اش مربوط به ناسوت می‌شود. ما در ردّ و ایراد این نظر فعلا کاری نداریم ما داریم نظرش را می‌گوییم اینکه حالا درست می‌گوید یا غلط رد نمی‌کنیم یا قبول نمی‌کنیم فقط داریم می‌شنویم. «و ذلك إنا إذا رأينا طبيعة الاجسام تحتاج الى النفس لتكون حيّة و الجسم يحتاج الى النفس لتكون منبسط في جميع اجزائه انتهى هذا الكلام»، ارسطو دارد می‌گوید وقتی طبیعت اجسام را مشاهده می‌کنیم برای زنده بودن محتاج به این نفس‌اند و جسم هم محتاج به نفس است تا در تمام اجزایش پخش باشد تا اینجا پایان سخن ارسطو بود از میمرثانی.

«و قد تبين منه ان النفس لها وجود لا يتجزى لا بذات و لا بالعرض ...»، تا پایان پاراگراف صفحه ۳۶۳. حضرت صدرا اینجا می‌فرمایند در حالی که از سخن معلم یعنی ارسطو برمی‌آید که نفس را وجودی است که نه به ذات تجزیه می‌پذیرد نه به عارض و گفت برایش دو وجود است یکی در آن عالم عقلی، یکی در عالم ناسوت. آنکه در عالم عقلی بود آنجا ماند یکی می‌آید به ناسوت تجزیه می‌پذیرد. آنکه تجزیه می‌پذیرد مربوط به قسمی می‌داند که به این عالم می‌آید. حالا استاد حرفشان را بررسی می‌کنند می‌فرمایند: ارسطو می‌گوید اینکه نفس هبوط کرد دو قسمت شد یک قسمت در آن عالم ماند و قسمت دیگر به ناسوت آمد که تجزیه شده ماده را رونق داد، عظمت داد، بها داد و آن را به حرکت آورد. پس نفس بر دو قسمت تجزیه شد ذاتش آنجا ماند عارضش به این عالم آمد یعنی استاد دارند به عناوین مختلف حرفش را تثبیت می‌کنند عارضش به این عالم آمد یا نه ذات نفس تقسیم شد؟ یعنی دارند سوال‌های مختلف می‌پرسند استاد می‌فرمایند: اگر بگوییم نصفش در آن عالم عقلی ماند و نصفش به این عالم آمد که اینجا تمام عالم در نفس ناقص می‌شوند و چیزی که ناقص باشد وقتی می‌آید به این عالم پی‌کمال باید بگردد و برای کمال باید اول بگردد خودش را سیر کند و به کمال برسد بعد برود سراغ دیگری که تن باشد که بخواهد کاملش کند. پس نفس که مجرد است چگونه می‌تواند تجزیه شود؟ ارسطو گوید: اینکه می‌گوییم نفس تجزیه پذیر است به خاطر آن بعدی که می‌آید به این عالم که جسمش هست یعنی به سبب عارض که به این عالم آمد که جسمش هست که بعد تفکر دارد غضبی دارد، جزء حیوانی دارد، جزء شهوانی دارد که گاهی در حالت غضب است گاهی در حالت عقلانی است که این‌ها حالات انسانند حالاتش موجب می‌شود نفس‌اش تجزیه پذیرد اما ملاصدرا می‌فرمایند: ما نمی‌توانیم قبول کنیم که نفس قابل تجزیه باشد و تا همین جا رد شدند. استاد می‌فرمایند: ما می‌خواهیم دلیل بیاوریم نفس قابل تجزیه هست یا نه؟ اصلا مجرد تجزیه می‌پذیرد یا نه؟ اما قسم پایانی که استاد می‌فرمایند: اصلا



اینکه جسم آیا قابل تجزیه هست یا نه و مجردات قابل تجزیه هستند یا نه و جزء لایتجزی که بحث امروزمان هست استاد رد می کنند تجزیه مجرد را و یک تحقیق روی جزء و بعد جزء لایتجزی انجام دادند که من قسمت جزء را برایتان می گویم ما بقی بماند برای هفته آینده).

تحقیق حضرت استاد در جزء

اصلا جزء چیست؟ بیاییم معانی جزء را نگاه کنیم.

۱- آنچه کُل را می سازد جزء گویند. ۲- سی جزء قرآن که هر جزء چهار حزب است (حزب یعنی اندازه چیزی که در اندازه باشد خودش خودش هست معنی اش به جای دیگر سرایت نمی کند). ۳- روح انسان، رأس انسان، گردن انسان جزء انسان است، اما چشم و اندام و پای او عضو انسان است. خیلی معنی قشنگی استاد آوردند اینکه قرآن سی جزء است و روح قابل تجزیه نیست که می توانیم بپذیریم ولی چرا رأس، چرا گردن انسان جزء اند؟ جزء امانت ها هستند. چون جمجمه در سر است و امانت دار است و اندام را عضو گویند یکی از ۳۶۰ قسمت دایره ای که بر سنگ اسطرلاب ترسیم شده که قوانین اسطرلاب که قوانین نجوم هست به آن جزء گویند. و در پایان معنی جزء استاد می فرمایند: ملاعبدالعلی بیرجندی گوید: ذراتی را ما می توانیم جزء بگوییم که یکی معرف دیگری باشد اینکه یکی کمتر است یک بزرگتری هم هست که این جزئی از آن کل هست پس اگر آن معنی سی جزء قرآن را در نظر بگیریم یک جزء از قرآن هم جدا شود باز هم می گوییم این مربوط به قرآن است مستقل در نظر نمی گیریم. این هم تا اینجا. پایان



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم کارگر، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۹/۳۰

بسم... الرحمن الرحیم

با امید به عنایت حضرت فاطمه علیها سلام بحثمان را از صفحه ۳۶۲ از جلد هشتم اسفار شروع می کنیم «ومما يدلّ ايضا من كلامه على أنّ النفس كان لها وجود في عالم العقل و وجود في عالم الطبيعة و أنّ كلّ من الوجود من غير و الاخر قول هذا الفيلسوف في الميمر الثاني»

بحث ما در هبوط نفس است که از عالم جبروت به عالم ناسوت آمد. حالا اینجا حضرت صدرا دارند مقول قول می فرمایند از بیان ارسطو در میمرثانی. (میمر به منزله فصل است از کتاب اثولوجیا) ارسطو نظرش این است که نفس دو تا وجود دارد یک وجودش در عالم عقل هست که همان عالم جبروت باشد و یک وجودش در عالم طبیعت است که ناسوت هست و این دو وجود با هم تفاوت دارند. حالا پس از قیل و قال های فراوان که شد و در جلسه گذشته به آن پرداخته شد.

رابطه نفس با تقسیم پذیری

می خواهیم ببینیم که اصلا نفس تجزیه می شود و تقسیم پذیر هست؟ اگر تقسیم پذیر هست ذاتش قابل قسمت است یا عرضش؟ و اگر تقسیم پذیر نیست پس این اسامی گوناگونی که نفس دارد چه هستند؟ نفس چون مجرد است ذاتا قسمت پذیر نیست، پس وجود نفسی که در عالم عقل است نه ذاتا تقسیم پذیر هست نه بالعرض، اما وجود طبیعی ای که در عالم ناسوت هست ذاتا تجزیه پذیر نیست اما بالعرض تجزیه می شود. حالا عرضش چیست که می گوئیم نفس بالعرض تجزیه می شود؟ آن بدن است پس وقتی که می گوئیم در عالم عقل نه ذات نفس تجزیه می شود نه عرضش چون آنجا عرضی وجود ندارد یعنی در واقع جسمی نیست که بخواهد تجزیه شود و این تعدد قوا بخواهد معنی پیدا کند. چرا اصلا این نفس تجزیه شود؟ می گوید وقتی که ما به این عالم حس و طبیعت نگاه می کنیم می بینیم هیچ موجودی بدون نفس نمی تواند حیات داشته باشد. این جسم هم که در این عالم طبیعت وجود دارد اگر بخواهد حیات داشته باشد این هم نیازمند نفس است. این جسم از ترکیب تشکیل شده مرکبات هم تجزیه پذیرند. خب از طرفی نگاه می کنیم به نفس می بینیم نفس ما زمانی که به بدن ما تعلق پیدا می کند چون اشراق و احاطه بر بدن دارد و افعالش را در طبیعت بوسیله قوا و اعضاء قرار است ظهور و بروز بدهد پس به این دلیل به تبع جسم، نفس هم تجزیه می شود و اینجاست که اسم های گوناگون پیدا می کند. مثلا می گوئیم نفس ناطقه، نامیه، بهیمیه الی آخر. پس این اسامی گوناگون نشان می دهد نفس دارای اجزاء است و این اجزاء مختلفند یک جزئی تفکر می کند، یک جزئی بهمیت دارد، شهوت دارد.



پس تا اینجا گفتیم تجزی نفس به واسطه عرض شد یعنی به واسطه همین جسم ناسوتی. تقسیم پذیری نفس چون مجرد است و در این عالم می خواهد خودش را بروز دهد تجزیه نمی شود و همان نفس لوازمه و اماره و ... است. پس تجزیه نفس ذاتی نیست اما باید به این مطلب عنایت داشته باشیم که همه قواها در ذات نفس متحدند. قوای مدرکه، محرکه آنچه که هستند در ذات نفس همه متحدند اما در بدن هست که این قواها متفرق می شود از هم جدا می شود مراکزشان از هم جدا می شود یکی می شود مرکز ادراک، یکی می شود مرکز تحریک و هر کدام از این ها که تقسیم می شوند هر جزئی احکام خاص خودش را پیاده می کند. وقتی می گوئیم احکام نفس حالا هر جزئی حکم خاص خود را به واسطه این تقسیم پذیری پیدا می کنند که همه این ها در اوایل بحث نفس گفته شد.

پس نفس این اسامی که پیدا می کند به واسطه عارض جسمی اش هست و هر کدام هم حکم خاص خودشان را دارند پس تا اینجا گفتیم تمام قوا متحد در نفس اند پس با توجه به این مطلب نفس ذاتا خودش همه اشیاء را درک می کند و مبداء کلیه افعال هم هست پس چه نیازی دارد به این تعدد قوا؟ جواب می دهند بله هر چند نفس در مقام ذات و حقیقت خودش دارای کلیه قوای ادراکی هست ولی بروز و ظهور این قوا در عالم جسم ممکن نیست مگر بوسیله آلات و اعضای جسم چون این عالم جسمانی هست، عالم تفرقه و کثرت است و ممکن نیست که یک جسم واحد در این عالم بتواند علت تمام اوصاف باشد یعنی یک عضو واحد نمی تواند هم بشنود و هم ببیند در حالی که در عالم عقل این را داریم که عضو واحد هم می شنود، هم درک می کند، هم می بیند. پس علتش این شد که هر قوه ای یک خصوصیت خاصی دارد که با توجه به آن خصوصیت خاص نیازمند می شود به یکی از اعضاء جسم ما. مثلا یک عضوی آلت دیدن می شود، یک عضوی وسیله شنیدن می شود.

نظر حضرت استاد: مجردات ذاتا تجزیه نمی شوند

حالا استاد اینجا یک تحقیقی دارند می فرمایند اصلا مجردات ذاتا نمی توانند تجزیه بشوند. چون بحث ما در نفس هست ما به همین نفس می پردازیم که یکی از مجردات است ببینیم چرا مجرد ذاتا نمی تواند تجزیه شود؟ استاد اینجا می فرمایند: چون اصلا ظرفی نیست که تجزیه شده مجرد را در خودش جا بدهد. ما یک قاعده ای داریم در قانون اخس و اشرف این هست که در نظام مجردات مرتبه پایین تر از نظر وجود ضعیف تر از مرتبه اعلی هست. پس اینجا که حضرت استاد می فرمایند که هیچ ظرفی نمی تواند تجزیه شده مجردات را در خودش جای بدهد آن ظرف (توهم، تصور) به خاطر اینکه ما می بینیم و اومه آخرین مرحله ادراکی ما است. یعنی در واقع مرتبه نازله نفس انسانی است. این ها از مراتب نفس حیوانی به حساب می آیند. پس نفس که در مرتبه اعلای وجود است نمی تواند در این ظروف قرار بگیرد. در واقع



کل نمی‌تواند در جزء قرار بگیرد، اما جزء در کل قرار می‌گیرد. برای درک مطلب استاد اینجا مثالی را می‌زنند (استاد: درک این مطلب که مجردات تجزیه نمی‌شوند خیلی سخت است).

استاد فرمودند: لاندائو فیزیکدان روسی آمد روی جو کهکشانی مراکز نوری خیلی کار کرد گفت ستاره‌هایی هستند که این‌ها جرمشان هشت یا ده برابر خورشید هست وزن سطح این ستاره‌های نوترونی هم یک صد میلیارد بار از سطح زمین سنگین‌تر است این‌ها چه وظیفه‌ای دارند؟ این‌ها با سرعت زیادی حول محور خودشان می‌گردند تا نور خورشید را متعادل کنند. که اگر یک لحظه حرکت این‌ها متوقف بشود طبیعت ذوب می‌شود. حالا ستاره‌ای که میلیون‌ها سال زیست کرده قلبش در یک ثانیه فرو می‌ریزد، در واقع در یک ثانیه منفجر می‌شود و ستاره‌شناسان گویند انرژی حاصل از این انفجار عددش آنقدر بزرگ هست که حتی عقل هم به راحتی نمی‌تواند آن را محاسبه بکند. حالا کار نداریم که شاید علم روز پیشرفت کند و دستگاه‌هایی را بسازند که بخواهند این‌ها را محاسبه کند ولی به سختی انجام می‌شود.

جزء لا یتجزی

اگر ما بیایم انرژی حاصل از این انفجار را رادیواکتیو یا همان جزء لا یتجزی بگیریم یعنی جوهری که به هیچ وجه قسمت پذیر نیست. (چون منفجر می‌شود در لحظه تمام موادش تجزیه می‌شوند) در لغت‌نامه دهخدا این‌طور نوشته شده بود که البته حضرت استاد هم در جلسه قبل اشاره فرمودند و قطعی بیان نمودند که این جوهری که به هیچ وجه تقسیم‌پذیر نیست اگر بشکنیم در کسر هم باز تجزیه نمی‌شود، در وهم هم قابل تقسیم نیست. همین‌طور که اشاره کردیم چون قوه واهمه قادر نیست اجزای کوچک را در ظرف خودش حاضر بکند و نمی‌تواند بزرگ لایتناهی احاطه پیدا کند ولی عقل انتها ندارد. عقل کلیات را که شامل کوچک، بزرگ متناهی و نامتناهی هست تعقل می‌کند.

پس تا اینجا اگر یکبار دیگر برگردیم گفتم ارسطو نظرش این بود که نفس بردو قسم می‌شود. یکی در عالم عقل می‌ماند که ذاتا و عرضا تجزیه نمی‌شود. وقتی وجودی در این عالم می‌آید ذاتا تجزیه پذیر نیست ولی به سبب جسم ناچارا قوایش تجزیه می‌شود هرچند که این قوا در خود نفس همچنان متحد هست. پس حضرت استاد فرمودند مجردات تجزیه نمی‌شود چون مراتب بالا در ظرف مراتب پایین جا نمی‌شوند. شادی روح حضرت استاد صلوات.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۰/۷

بسم ... الرحمن الرحيم

ابتدا دست ادب خدمت بنت الرسول عصمه الكبرى فاطمه الزهرا (سلام ... علیها) می‌زنیم و امروز را که هفتم دی و مصادف با سالروز طلوع پرشکوه فردی از ذریه ایشان است گرامی می‌داریم. یعنی علامه سیدعلی موسوی (رحمه ... علیه) که برق چشمان پرفروغش بر این فضای کلاس نه تنها بی فروغ نگشته که نگاه پاک و عاشقانه‌اش بر تک‌تک ما و شما بینا گشته است. امیدداریم حضور هر صبحمان در این مکان مقدسو با تلاشی که در مسیر فلسفه و حکمت و عرفان و البته حقیقت آیات قرآن کریم داریم مورد عنایت و رضایتش قرار بگیرد و روح و روانش را از ما و شما راضی بدارد صلواتی عنایت بفرماید.

مبحث ارائه امروزمان صفحه ۳۶۴ از جلد هشتم اسفار «ثم لا یخفی إن عاده الاقدمین من الحکماء تأسیا بالانبياء أن بینوا کلامهم علی الرموز و التجوزات لحکمه رأوها و مصلحه رأوها»، قصدم در ارائه این چند دقیقه تأمل بیشتر بر متن بیان حضرت استاد در درس هفته گذشته هست.

رمزگونه سخن گفتن حکماء به تأسی از انبیاء

حضرت صدرا می‌فرمایند: «ثم لا یخفی إن عاده الاقدمین» مخفی نیست که عادت اقدمین از حکماء بر این است که به تأسی از انبیاء کلامشان را بر رموز بنا کنند یعنی با رمز سخن بگویند «لخاطر حکمه رأوها» به خاطر حکمتی که می‌دانند. من قصد دارم روی همین بخش فعلا کارکنیم. ادامه متن اسفار بحث بسیار زیبایی است پیرامون این که بحث هبوط نفس چرا با رمزگونه بیان شده. البته خانم هایی که مباحثه‌ها رادر کلاس روز چهارشنبه می‌شنوند تابه حال الحمدلله مبانی خیلی خوبی در مورد رمزگونه بیان شدن هبوط نفس مطرح شده اینجا حضرت صدرا می‌فرمایند: حکما به تأسی از انبیاء کلامشان را بر رموز دارند بیان می‌کنند.

رمزگونه سخن گفتن مانع فهم حقیقت نمی‌شود

همین جا قبل از اینکه ادامه بدهیم مطلب را برایم یک سوال پیش آمد که آیا انبیاء رمزگونه سخن می‌گویند؟ انبیاء رسالت اصلی شان بر این هست که مردم حقیقت را بفهمند بعد رمزگونه سخن گفتن

مانع فهم حقیقت نمی‌شود؟

حضرت استاد هم این مطلب را در رساله های خودشان بیان کردند این مطلب معروف است که «إنّا معاشر الانبياء نکلّم الناس علی قدر عقولهم» ما انبیاء با مردم سخن می‌گوییم به اندازه فهم شان. بعد از یک طرف بیان می‌شود که بیان انبیاء رمزگونه است! می‌گوییم این دوتا را چگونه با هم جمع کنیم؟ آیا



اینکه پیامبران به گونه‌ای سخن می‌گویند که مردم متوجه بشوند آیا دلیل براین هست که حق را بیان نکنند؟ این یک سوال. یعنی آیا بیان به قدر عقل مردم، به قدر فهم مردم غیر از بیان واقع است؟ (دقت می‌کنید؟) و نکته دیگر بیان رمز گونه است آیا این‌ها را می‌توانیم با هم جمع کنیم یا نه؟

یک عبارت خیلی زیبا دیدم تنزل حقیقت سبب باطل و ناصواب شدن آن نیست. نکته خیلی خیلی زیبایی هست که حضرت استاد هم در بحث عظمت نزول قرآن برایمان بیان فرمودند تنزل حقیقت سبب باطل و ناصواب شدن آن نیست بلکه به معنای باطن بودن بخشی از آن و ظاهر بودن بخشی دیگر است. پس دقت فرمودید اینکه می‌فرمایند «ثم لایخفی ان عاده الاقدمین من الحکماء تأسیا بالانبیاء ان ینبوا کلامهم علی الرموز و التجوزات لحکمه رأوها و مصلحه راثوها» اینجا این مطلب را بیان می‌کند که بله حکما به شیوه پیامبران کلامشان را بر رمز بنا کردند به دلیل حکمتی که می‌بینند و ادامه‌اش این هست که به دلیل «مدارات عقولات ضعیف و ترأفا علیهم» به دلیل مراعاتی که می‌کنند با مردم. سوالی که مطرح کردیم این بود که آیا این مراعاتی که انجام می‌شود این هست که پس بیان پیامبر (ص) نهایت حقیقت موجود در عالم نباشد؟! شما دقت کنید من اگر به عنوان یک فرد بروم خدمت معصوم و سوالی را پرسم و بعد تفکر و اصل این باشد که آن معصوم دارد به اندازه فهم من با من صحبت می‌کند من می‌گویم آن غایت حقیقت به من انتقال داده نمی‌شود. اگر یک فردی خیلی بالاتر و با یک فهم قویتر برود در برابر معصوم بنشیند آنجاست که حقیقت به آن انتقال پیدا می‌کند. آیا یک چنین تفکری ارزش روایات معصومین را پایین نمی‌آورد که آمدند بیان فرمودند؟! اساس براین است که هرچقدر در قالب ساده به اندازه فهم مخاطبشان عنوان می‌کنند اما حقیقت غایی در درون آن جمله نهفته است و این‌طور نیست. مثل آیات قرآن کریم. یکی از خصوصیاتش که امروزه دارند نشست‌ها برقرار می‌کنند و کنگره‌ها برقرار می‌کنند روی بحث اعجاز قرآن است. یکی از وجوه اعجاز قرآن این است که در عین اینکه ساده بیان می‌فرماید که ساده‌ترین مردم از نظر فهم و درک آن را می‌خوانند و از آن یکسری حقایقی را دریافت می‌کنند در عین حال هرچه که بزرگترین محققان و دانشمندان در طول عالم آمدند و حقایق این آیات را می‌خواهند به غایتش برسند به غایتش نمی‌رسند و هرچه زمان می‌گذرد اسرار آیات قرآن بیشتر روشن می‌شود (دقت می‌فرمایید؟) پس دلیل بر این نیست اگر کسی ساده بیان می‌کند حقیقت را به ما و شما بیان نکند، بلکه این از عظمت و تسلط گوینده هست. در اینجا این نکته، نکته خوبی بود که خودم به آن توجه کردم گفتم خدمت شما هم بیان بشود.

حضرت استاد: همیشه علت گرا نباشید

و بعد استاد نکته‌ای فرمودند که به نظرم فوق‌العاده بود (یعنی درسی که نیم ساعت هفته پیش گرفتیم به نظرم یک درس حکمت عملی صد درصد برای همه ما و شما بود) استاد فرمودند: این همه ما دست و پا می‌زنیم می‌پرسیم علت هبوط نفس چیست داریم از علت‌ها می‌پرسیم استاد فرمودند: بدانید وقتی



می‌توانید علت را بیابید که آن موضوع به جایی تکیه داشته باشد، به یک جایی بستگی داشته باشد یک‌جا آن امر تمام شود که یک حدی داشته باشد اگر علت نباشد، اگر آن تکیه‌گاه نباشد نمی‌توانی علت را پیدا کنی. بعد استاد فرمودند: در امور عقلیه پیدا کردن علت‌ها کار سخت‌تری هست. بعد آمدند فرمودند: برای همین حکما به تأثیر پرداختند نه به علت‌ها. فلاسفه به علت‌ها پرداختند، حکما آمدند به تأثیرها پرداختند. آمدند به جای اینکه پرسند چرا نفس هبوط کرد می‌پرسند نفس آمد تا چه کار بکند، تأثیر این هبوط چه بود؟ تن را به جهش بیاورد؟ خفته‌ای را بیدار کند به کمال برود؟ ببینید یک موقع‌هایی استاد به ما می‌فرمایند علت‌گرا باشید بروید پی علت‌ها، یک زمانی ما را هل دادند که بروید پی علت‌ها را پیدا کنید تا بتوانید زندگی‌ها را بسازید اگر علت‌یابی نکنید، ریشه‌یابی نکنید زندگی‌هایتان را نمی‌توانید بسازید. یک موقع به ما می‌گویند صبرکن خیلی علت‌یابی کردی حالا بین اگر تمام عمرت را دنبال علت باشی تو تمام مسائل به دنبال علت باشی جز اینکه خودت را به تشویش و اضطراب بیندازی چیز دیگر حاصلت نمی‌شود. پس حالا برو به تأثیرها پرداز ببینم حالا که زندگی‌ام این است، حالا که روش این است، حالا که این مسیر برایم پیش آمده چه تأثیرهایی دارد؟ باور کنید تو نیم ساعت درس گذشته‌ای که استاد دادند یک دوره کامل روانکاوی برای انسان‌ها بود نه آنقدر خمود بشوی که پی علت‌ها نروی نه آنقدر برو پی علت‌ها که ایمانت را بسوزانی خیلی قشنگ بود. استاد فرمودند: ما می‌رویم پی علت‌ها، حکما می‌گویند ما می‌رویم پی تأثیرها. نفس هبوط کرد خب هبوط کرد هی بنشینیم تو سرمان بزیم که چرا هبوط کرد، چه خطایی بود، چه جوری بود، یک موقعی به آنجا می‌پردازیم ولی بعضی وقت‌ها بگویم خب حالا آمد چه کمالی را می‌خواهد آنجا کسب کند؟ ببینید تو زندگی بگویم می‌دانم چرا این اتفاق می‌افتد چون آن جوری کردم بعد این باعث می‌شود که ذهن انسان زیربار چراها له شود درست ولی اینجا استاد می‌گویند یک جاهایی باید روشتان را عوض کنید تفکر تان را عوض کنید این را می‌گویند حکمت عملی که به خطا هم نیفتید و بسیار زیبا استاد می‌فرمایند سالک من... الی... نباید کم‌شعور یا بی‌شعور باشد و خودش را در توهماتش له کند زیرا آن توهمات که برای خود می‌بافد اضطراب آور است ایمانش را می‌سوزاند قدرت فکری‌اش را متزلزل می‌کند. خیلی نکته‌اش قشنگ بود یک مواقعی استاد به ما می‌گویند علت‌گرا باشید بعد می‌گویند علت‌گراها سیاحت‌گر ایند بین این دو تا نمی‌دانم تفکر کردید که بین سیاحت‌گرا بودن و علت‌گرا بودن چه ارتباطی است؟! من زمان درس گذشته تفکرش را ان شاء... خودتان داشته باشید. چند تا نکته داشتم پایان مطلب را ببخشید دو سه دقیقه این مطلب را بگویم خدمت شما.

گوهر حقیقت نباید عربان مطرح شود

اینکه رمزگونه سخن گفته می‌شود اما یک جاهایی هست که گوهر حقیقت نباید عربان مطرح شود این مطلب بسیار زیبایی است که:



در عالمی که حسن با یوسف و حزن با یعقوب و عشق با زلیخا در آمیخته شده گوهر ارزشمند اسرار الهی را نمی توان به سادگی در اختیار همگان نهاد چرا که دوستان خام به سنگ بی عقلی و دشمنان دانا به حکم نا اهل خرد و نابودش می کنند. این است که بسیاری از حکما سخنانشان را مطابق با راز گفته اند و بالاترین رازهای عالم وجود مبارک فاطمه زهرا سلام... علیها است که استاد عزیزمان سر سلوکشان را نام فاطمه (س) دانستند و فرمودند: آن گاه که در محضر استاد بودم استاد فرمودند در عالم خاصی بودم مستغیث به فاطمه (س) شدم گفتم فاطمه جان می خواهم حقت را بدانم فضیلت را بدانم نمی دانم سبوحیان به من گفتند یا قدوسیان ملائکه بودند یا چه رازی، این جمله به گوشم رسید «فکانت فاطمه أم العطاء الالهیه» استاد به ما و شما توصیه فرمودند بدانید نام فاطمه زهرا سلام... علیها جلوه روحانی به دلها می دهد چنانی که سیرو سلوک دل انسان را بینا می کند و بدانید هر فیضی برای ما و شما نوشته شده باشد بدست فاطمه زهرا سلام... علیها به دست ما خواهد رسید. امروز هم که حجه ابن الحسن عج... تعالی فرجه الشریف واسطه فیوض عالم هستند از طرف ولیّه... و حجه... فاطمه زهرا (س) اسرار عالم و حقایق عالم و فیوضات و نعمت های عالم را و خیرهای عالم را به مخلوقات خواهند رساند. نهایت سپاس را از حضرت استاد داریم البته ما در محضر استاد نام فاطمه زهرا (س) را که می خواستیم ببریم بارها و بارها به خودمان نگاه می کردیم و خیلی سخت نام ایشان را می بردیم ولی استاد می فرمودند نام فاطمه (س) بردن باعث جلوه روحانی می شود امیدوارم نام ایشان را با یک ربط روحانی ببریم تا ان شاء... به اثرش برسیم ببخشید وقت را بیشتر گرفتم.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم ا. رعایت، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۰/۱۴

بسم ... الرحمن الرحيم. ابتدا ایام شهادت بانوی دو عالم عصمه الكبرى فاطمه الزهرا(س) را خدمت همه شما عزیزان تسلیت عرض می‌کنم. نثار روح مطهر ایشان صلواتی عنایت بفرمایید. نثار روح مطهر حضرت استاد هم صلواتی عنایت بفرمایید.

بحث ما پیرامون هبوط نفس است و جلساتی است که پیرامون این موضوع بحث شده و یکی از پرچنگال‌ترین مباحث فلسفی، حکمی و عرفانی است. در این درس هبوط نفس از سه گذر مورد بررسی قرار می‌گیرد.

اول از نظر فلاسفه که به علت هبوط پرداختند که تا حدی بیان شد. گذر دوم از نظر حکما که در تأثیر هبوط سخن گفتند و می‌گویند نفس آمد به این جهان تا تن را به جهش بیاورد، خفته را بیدار کند و به کمالش ببرد. نفس آمد تا خیر بدهد این‌ها نامش تأثیر است. در واقع این همان خوش بینی است که تمام حکیمان حق این‌گونه در عالم خوش بین هستند فکرشان را روی چیزی پیاده می‌کنند که خطا بردار نباشد چرا که تأثیرها از رحمتند اما نه هر تأثیری، بلکه هدف تأثیرهایی هست که در جهت مثبت‌اند و بحث این حکیمان و تأثیر آن‌ها در الگوی رحمت و فیض است و با خودشان به این نتیجه می‌رسند که اگر ما نتوانیم آن‌ها را پیدا کنیم لااقل به خطایی هم نیفتادیم این خوش بینی حداقل درون خودشان را از بین نمی‌برد و نمی‌سوزاند. اینجا در واقع یک مطلب خیلی دقیق و ظریف است.

نظر سوم نظر عرفاست که عرفا در واقع به شوق پرداختند. حالا این شیوه‌هایی هست که باید در زندگی مان روی این‌ها کار کنیم. یعنی تأمل کنیم ببینیم کدام یک از این سه نظر ما را به حق نزدیک می‌کند؟ آیا وقت گرانبایمان را به تشویش و علل موجودات در عالم پردازیم؟ یا به تأثیر؟ و یا اینکه مثل عرفا به شوق برویم؟ این است که بعضی از حکما گفتند ما خودمان راجع به هبوط نفس نظر نمی‌دهیم نه نظر علمی را می‌خواهیم از هبوط پیدا کنیم، نه نظر تأثیری و نظر رها شدن را پس چه کار کنیم؟ می‌رویم به درخانه انبیاء که ببینیم انبیاء عظام، پیامبران الهی راجع به هبوط چه گفتند؟ آن‌ها وقتی وارد معرکه شدند چون رموز انبیاء را نیافتند و نفهمیدند آمدند نفس را متهم کردند به اینکه از عالم جبروت از ترس خطایی که کرده فرار کرده و به این عالم آمده این را به انبیاء نسبت دادند. که اینجا حضرت ملاصدرا دو نمونه برای هبوط نفس بیان می‌کنند که نمونه نخست را رمزگونه در آنجا حکما سخن گفتند. برای فهم بهتر مطلب به ترجمه عبارت می‌پردازیم «ثم لا یخفی ان عاده الاقدمین من الحکماء تأسیا بالانبياء ان یبنوا کلامهم علی الرموز و التجوزات لحکمه رأوها و مصلحه رأوها»



نظر حضرت استاد درباره رمز گونه سخن گفتن حکما

اینجا می فرماید ناگفته نماند روش حکیمان قدیم این بود که به تاسی یعنی به پیروی از انبیاء کلامشان را به رموز بیان کردند یعنی با رمز بیان کردند به خاطر حکمتی که می دانند. اینجا حضرت استاد می فرماید: این ها به ظاهر و پوست، بیان انبیاء را گرفته اند و از مغز و حکمت آن ها بهره ای نبرده اند. آن ها می خواستند از انبیاء تقلید کنند به اشتباه افتادند و اشتباهشان هم این بوده که آن ها مصالح و رأفت های درون انبیاء را ندیدند و رموز مطلب انبیاء را پیدا نکردند و با آن نیت شومشان را آمیخته کردند. حال اینکه نظر انبیاء این نبود و نفس با آن عظمت را متهم به خطا کردند. گفتند که نفس خطا کرد و فرار کرد از سخط خدا. اینجا عبارت دیگری هست که «فما وقع فی کلامهم انّ النفس اخطأت و هبطت فرارا من غضب... علیها فهم و امثالهم»، اینجا استاد می فرماید یعنی سوء فهم و بدفهمی شان را با آنچه در درون خودشان داشتند در برون همان را یافتند.

حالا اینجا سوالی مطرح می شود که آیا می شود اینجا پذیرفت که انبیاء قائل به غضب الهی هستند؟ می گوئیم نه انبیاء می دانند که خدا همه چیزش رحمت است نه غضب و غضب از خود عمل انسان است که به صورت غضبدر می آید و اصلا غضب تغیر ذات است و همین طور گفتیم که حضرت حق تغیری در ذاتش وجود ندارد که غضبی هم داشته باشد.

معنی واقعی خطیئه

«و يعلمون أنّ فی عالم القدس لایتصور سnoch خطیئه أو اقرار معصیه»، آن حکما می دانند که در عالم قدس حتی به قدر یک هزارم لحظه جای تصور خطا و عصیان و سرکشی نیست. (اینجا اقرار می کنم که واقعا غرق در نعمت هستیم و قدرش را واقعا ندانستیم وقتی به جاهای دیگر رفتیم ترجمه های مختلف را دیدم هیچی سردر نیاوردم اما دیدم استاد از همه بهتر توضیح فرمودند مثلا همین مطلب خطیئه را که در اینجا آوردمی خوانم اما آن طور که باید بفهمم نفهمیدم) خطیئه در عبارت «سnoch خطیئه أو اقرار»، آمده و اینجا توضیح در خطیئه آمده که معصیت و جرمی که ایشان می گویند با توجه به اینکه در نشئه تجرد و عالم عقلی که نفس از آنجا هیبوط می کند جای جرم و معصیت نیست. لذا این معصیت رمز آلود و نوعی مجاز گویی در دل دارد. خطیئه در اینجا جهت امکان و نقصان و قوت نفس است یعنی نفس بالقوه. حاج ملاهادی سبزواری (اعلی... مقامه) می فرماید: جهت امکان را می فهمیم زیرا حضرت ملاصدرا توضیح فرمودند که نفس از این جهت از عقل به اذن خدا صادر شده است که این صدور خطیئه و معصیت تکوینی می شود جهت نقصان و قوه نفس که خطیئه و جرم تکوینی آن است که بواسطه ارتکاب همان معصیت هیبوط و سقوط یافته است (و اینجا هم یک تشکر دارم از خانم رنگین کمان به خاطر



برگزاری جلسات میاحته روز چهارشنبه که لااقل این مطلب را برای من یک قدری باز کردند) فرمودند این مطلب که در مباحثه مطرح شد دو دیدگاه درباره هبوط نفس بیان شد. یک عده هبوط نفس را به خاطر گناه و فرار از سخط الهی می‌دانند می‌گویند هدف از خطیئه همان خطای تکوینی است نه خطای تشریحی. خطای تشریحی یعنی اختیار و توان انجام یک خطایی را داشته باشیم، اما هدف از خطای تکوینی نقیصه امکانیه است و نسبت به آن درجه کمال اسم آن را نقص گذاشتند و آن را خطیئه می‌نامند و الا نقص به آن معنا وجود ندارد چرا که اگر همین جهت نقیصه وجود نداشت این سلسله کائنات ایجاد نمی‌شدند.

برای تجسم این مطلب باید بگوییم که همینکه از عالم وحدت عقل امکان صدور عالم فراهم شود خطای تکوینی محسوب می‌شود نه اینکه او را مانند فرد خطاکار بدانیم. او به خاطر زیبایی و محبتی که در درون داشت عاشق عقل شد همه تعلقاتش را ریخت و متحد با عقل شد و به مقام عقل فعال و حتی بالاتر هم صعود کرد.

پاسخ حضرت استاد در عدم خطای نفس

اما اینجا حضرت استاد پاسخ به حکما می‌دهند جایی که حضرت نفس بوده یعنی عالم جبروت عالم بی‌اندازه بوده در اندازه نبوده که حسادت و تعین و تشخیص از او سربزند یعنی تمام چیزهایی که از تن پیدا می‌شود در آنجا موجود نیست. و پاسخ دومی که حضرت استاد می‌فرمایند نفس چون در قرب یار بود جز نگاه به یار نداشت و به این مرحله نمی‌رسد که به خطای دیگر پردازد چون خطاها در واقع دوری از مرکز یار هستند و آنهایی هم که در عالم جبروتند جز نگاه کردن و شیدا بودن و عاشق بودن و حیران و سرمست بودن و واله بودن و جلوه و جمال چیزی دیگر را نیافتند چنانی که طفل از خانواده که مرکز مهر والدین هست دور بماند به خطا می‌رود این یک فلسفه مهمی است در عالم. پس ما با این دو مقدمه می‌گوییم جای دیگر نبوده که نفس خطا کند بلکه آنچه بوده فیض و رحمت و شوق نفس بوده برای شادی روح حضرت استاد صلوات. خانم: دست شما درد نکند موضوعی را که گفتید مجازگویی شاید یک موضوع خیلی قشنگی است که علمی بشود رویش کار کرد. چه موقع صاحب نظران اعلام می‌کنند مجاز است؟ یعنی گفتند هدف از هبوط نفس را مجاز گرفتند نه اینکه نفسی وجود داشته باشد و خطا کرده باشد و به خاطر آن هبوط کند و خدا را شکر خطای تکوینی و تشریحی را بیان کردید که برایمان باز شد. در مسائل قرآنی هم چنین موضوع مطرح می‌شود مثلا تفسیرها را مطالعه کنید آیه «...نورالسموات و الارض» می‌گویند خدا نور است نور که مادی است منظور از این نور چیست؟ بعد می‌آیند مطرح می‌کنند خیلی از مفسرین گویند این مجازگویی است اصلا مجاز چیست؟ چه مواقعی



استعمال می‌شود؟ و بعد یک بحث جالبی که این روزها به آن می‌پردازند مخصوصاً در تفسیر آیات قرآن می‌گویند آنجایی که از فهم کنه آیات باز می‌مانند مفسرین و نمی‌توانند تفسیر دقیقی را برایش مطرح کنند می‌گویند که اینجا مجازگویی شده ولی خیلی از مطالبی را که در قرون پیش مثلاً دو‌یست سال پیش عنوان می‌کردند که هنوز علم پیشرفت خاصی نداشته و در تفسیر مفسرین می‌نوشتند شاید این مجازگویی باشد بخصوص در مورد طبقات آسمان و زمین و مواردی که علم با پیشرفت خودش آمده خود آیه را روشن کرده بعد می‌گویند ببینید این یک نقص در فهم است که نمی‌فهمیم و بعد می‌گوییم خدا اینجا مجازگویی کرده. البته در بحث فصاحت و بلاغت قرآن بحث مجازگویی یک بحث بسیار مفصلی هست که خیلی هم قشنگ هست بیایم رویش کار کنیم و ببینیم هدف از مجازگویی چیست، جایی که مجاز بیان می‌شود چیست، جایی که حقیقت بیان می‌شود چیست. فهم این‌ها خیلی می‌باحث زیبایی هست به خصوص در مورد آیات قرآن و نظر مفسرین.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: فاطمه کاظمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۰/۲۱

بسم ... الرحمن الرحيم

بحثمان در مورد مبحث نفس جلد هشتم اسفار تاریخ تدریس ۸۱/۲/۱۱ و در ارتباط و موهبت نفس در جهان و در ابدان هست. در جلسات قبل گفته شد که فلاسفه پی علت رفتند، حکما پی تأثیر رفتند و عرفا پی شوق و رها شدن رفتند. حکما گفتند که کار نفس تأثیرگذاری هست و تأثیرها در رحمتند.

تفاوت تأثیر و تقلید

حالا یک سوال اینجا پیش می‌آید که اگر تأثیرها در رحمتند پس قاتل‌ها و دزدها چه می‌شوند؟ او که دزدی می‌کند نفسش نفس قدسی بوده و یک قاتل هم همین‌طور پس از یک کسی تأثیر گرفته یا از اعضای خانواده یا از معلم یا از همسایه و موارد دیگر پس آیا این تأثیر هم رحمت هست؟ ابن سینا در این زمینه می‌گوید که او چون یک هنری را یاد گرفته یعنی همان قاتل آن کارش رحمت است یعنی آمده آن کار را در منگنه هنر برده تا رحمت را بتواند به آن بچسباند، اما حضرت استاد اینجا پاسخ می‌دهند این قابل قبول نیست جنایت و دزدی هنر نیست هرچه که جهت منفی داشته باشد هنر نیست چون هنرها در جهت مثبت هستند پس این چه می‌شود؟ اینکه یک کسی دزدی می‌کند این را از کسی یاد گرفته این تقلید است نه تأثیر مثل ورزش کاراته که حالت تقلیدی دارد. پس تمام جنایتکاران تأثیر در آن‌ها اثر نگذاشته بلکه تقلید در آن‌ها به پیروزی رسیده چون در تأثیرها نگرهانی است و در تقلیدها انقلاب است، یعنی درون آن فرد را عوض می‌کند و آنچه را انجام می‌دهد در درون خودش جای می‌دهد مثل کودکی که کار زشتی را انجام می‌دهد و نباید بگذاریم که خواهر یا برادرش کار آن را نگاه نکنند چون از او تقلید می‌کنند. یعنی کارشان درون آن‌ها را منقلب می‌کند. پس تأثیر در رحمت است اما جنایت و دزدی در تقلید است.

بیوگرافی سهروردی

در ادامه درس استاد نظر شیخ یحیی سهروردی را بیان می‌کنند که تحقیقی درباره شخصیت سهروردی داریم که برایتان ارائه می‌دهیم. شهاب الدین یحیی ابن سهروردی در سال ۵۴۹ ه.ق در قریه سهرورد در شهرستان خدابنده از استان زنجان دیده به جهان گشود. او معروف به شهاب‌الدین، شیخ اشراق، شیخ شهید، فیلسوف و فقیه است. او در واقع در سهرورد تحصیلاتش را آغاز می‌کند قرآن و ادبیات عرب و فارسی را فرا می‌گیرد. در سن ۱۳ سالگی به مراغه می‌رود و در خدمت مجدالدین عبدالرزاق جیلی در مدرسه مجاهدیه مشغول یادگیری حکمت و اصول فقه می‌شود. او با فخر رازی هم درس بوده برای



تکمیل تحصیلات و معلوماتش از مراغه راهی اصفهان می شود و در آن شهر با افکار و آراء ابن سینا که در آن زمان در کمال شهرت بوده آشنایی کامل پیدا می کند. او قبل از سی سالگی وارد قلمروی پادشاهان سلجوقی و آسیای صغیر می شود و مورد استقبال حکومت سلجوقی هم قرار می گیرد. چون در بیان مسائل خیلی بی باک بوده و با صراحت لهجه، گاهی هم باعث می شده که اسرار سیرو سلوک و رموز عرفانی را حتی فاش هم بکند. او ریاضت پیشه کرده و عقیده داشته که ریاضت راهی برای دستیابی به حکمت عملی و فهم بهتر حکمت نظری هست. سرانجام عده ای از فقهای عامه آن زمان که تنها به ظواهر شریعت در واقع توجه داشتند بر علیه او بلند می شوند و سخنانش را خلاف اصول دین می دانند و او را ملحد می نامند و ریختن خون او را مباح می دانستند. صلاح الدین ایوبی پادشاه وقت برخلاف میل باطنی اش آن را در حلب زندانی می کند و سرانجام در سن ۳۸ سالگی طبق یکی از قولها و قول معروف آن است که او در زندان کشته می شود و یک قول هم آن است که او را از پشت بام شهر به پایین پرتش می کنند. قبر او امروز در پاسگاهی در شهر حلب هست که عده قلیلی از دانشمندان از وجود او با خبرند. تذکره نویسان اسلامی توجه زیادی به دقایق حیاتی سهروردی نداشتند و فقط یکی از شاگردان او شمس الدین شهرزوری هست که در کتاب «نزه الارواح و روضه الافواه» خودش یک فصل مفصلی را راجع به استاد خودش اختصاص داده که بخش کوتاهی از آن را بیان می کنیم.

شناخت سهروردی توسط یکی از شاگردانش

شهرزوری می گوید که بدان فهمیدن کلام و شناختن اسرار و رموزات او در غایت دشواری برای کسی است که طریقه او را مسلوک نداشته زیرا حکمت او مبتنی بر اصول کشفی و علوم ذوقی است و هر که عنان نفس را از تعلقات دنیا نکشید کام جانش حلاوت سخنان او را نچشید. بالجمله سخنان او و رموزاتش موقوف بر شناخت نفس است که اکثر علماء و حکماء را از آن خبری نیست مگر به نادر که در هر عصری یکی ظاهر شود.

آشنایی با آثار سهروردی

یکی از آثار مهم سهروردی کتاب حکمه الاشراق هست که بارها شنیدید که این کتاب در بردارنده آخرین آراء فلسفی و طبقه بندی شده سهروردی است. در این کتاب حکمتی دارد که بردو پایه استدلال و ذوق است و فهمش مستلزم با آشنایی حکمت مشایی از یک سو و دارا بودن ذوق فکری و صفای ضمیر هست. در واقع مقصود او حکمتی است که مبتنی بر فلسفه مشائی بوعلی، تصوف اسلامی، اندیشه های فلسفی ایران و یونان هست که در واقع نبوغ خودش را هم در این کتاب به آن رنگ خاصی بخشیده. به اعتقاد سهروردی حکمت دارای دو گوهر واحد و کهن است که همیشه توسط حکیمان دریافت می شود



و به مردم ارائه می‌شود و روش دستیابی به حکمت از نظر او این هست که بدون جدا شدن روح از بدن و کشف و شهود عرفانی نمی‌تواند از این حکمت مقدس باخبر شد. او فلسفه و حکمت خودش را محصول کشف و شهود و اشراق دفعی روح مقدس خودش بر قلبش معرفی می‌کند و معتقد هست که سالک راه حقیقت نباید نسبت به تأملات عقلی و نظری بی‌تفاوت باشد. یعنی هم اهل تأملات نظری باشد و هم اهل کشف و شهود. از دیگر آثار او رساله پرتو نامه است، هیاکل نور است که شامل هفت هیکل است. الواح عمادی که در مورد معرفت میداء و معاد بر رأی حکمای الهیات نوشته. آواز پرجبرئیل که از استاد هم شنیدیم این کتاب در واقع یک حکایتی هستدرباره ملاقات فرد قهرمان با یک پیری که در خانقاه هستند. آن پیران خودشان را مجردان و اهل ناکجا آباد معرفی می‌کنند و به آن قهرمان علم کلام خدا و اسرار کلام الهی و علم ابجد را تعلیم می‌دهند و دیگر اثر او عقل سرخ هست. سهروردی در خیلی از رسائل و کتاب‌هایش درباره تجرد نفس، قوای نفس، ارتباط نفس ناطقه با خدا و جسمانیه الحدوث بودن نفس مطالبی را آورده که چند نظرش را اینجا برایتان بیان می‌کنیم. سهروردی شناخت نفس را از چند طریق بیان می‌کند. اولین: شناخت نفس از طریق توجه به درون دوم: شناخت نفس از طریق برهان من. سوم: شناخت نفس از راه تبدل اعضای بدن. چهارم: شناخت نفس از طریق میل به جاودانگی. پنجم: شناخت نفس از راه علم حضوری و ششم: هم بررسی آیاتی از قرآن کریم را دارد. او در رساله پرتو نامه‌اش در فصل سوم این نظر را دارد که بدان هر جزئی از اجزای بدن خود را فراموش کند و بعضی از اعضا را ببینی که از نابود شدنش حیات و ادراک مردم نقصان نشود یعنی کم نشود. یعنی از هر جسمی و عرضی می‌توانی غافل شوی ولی از خود غافل مباش. یعنی آدمی از اعضای بدنش می‌تواند غافل شود ولی از خودش غافل نمی‌شود. این توجه مستمر به خودش در واقع همان خود نفس است که ورای اعضای بدن است یعنی نفس چیزی ورای جسم و بدن هست.

در رساله هیاکل نورش در واقع این نظر را دارد که بدن پیوسته در حال نقصان است و به واسطه حرارت از آن کاسته می‌شود. در عوض به واسطه غذایی که می‌خورد بازیاب می‌شود. یعنی اگر از بدن کاسته نمی‌شد و روز به روز با آن غذای نویی که به مددش می‌رسید یعنی این را تناول می‌کرد بدن بی‌اندازه بزرگ می‌شد ولی این چنین نیست، هر روز چیزی از این بدن کم می‌شود و باز چیزی به جای آن می‌آید یعنی همه اعضای بدن در حال تبدل هستند و اگر توی تو از اعضای بدن بود پیوسته تغییر می‌کرد و هر کس هر روز کس دیگری می‌شد ولی این چنین نیست چون دانایی انسان پیوسته و دائم است، بنابر این نفس از اعضای بدن نیست و حتی از برخی از تن هم نیست بلکه برای همه این بدن هست چون تعقل و ادراک از نظر حکما کارکرد نفس آدمی هست. پس بودن انسان به بدنش نیست.



بسیاری از افراد ممکن است بخشی از اعضای بدن را نداشته باشند ولی زنده‌اند و درک می‌کنند. تغییرات اعضا باعث می‌شود که هر شخص در هر مرحله‌ای که هست غیر از مرحله قبلش باشد، اما آن چیزی که تغییر ناپذیر هست همان نفس آن فرد هست. این دو تا نظر سهروردی در واقع آن نظرش اثبات نفس از طریق توجه به درون و تبدل اعضا بود.

درباره میل به جاودانگی می‌گوید: هر انسانی در درون خود میل به کمال مطلق دارد و کارهای خودش را بر همین مبنا پیش می‌برد او می‌گوید نفس چطور می‌تواند جنس جسم باشد و در عین حال بخواهد از عالم جسم فراتر برود و طلب عالم بی‌نهایت را بکند! او در داستان‌ها و حکایت‌های مختلف در رسائل خودش راه ورود به عالم غیب را سیرو سلوک نفس می‌داند.

در رساله آواز پرجبرئیل از ماهیت نفس به عنوان کلمه الهی از آن سخن گوید. در رساله عقل سرخ گوید گوینده داستان خودش را مثل مرغی یاد می‌کند که وطن اصلی خودش را پرس و جو می‌کند که آن کوه قاف است و آن مرغ در واقع همان نفس است که دنبال وطن اصل خود یعنی عالم جاودانه غیب است. پس این عبارت‌ها نشان می‌دهد که نفس گرفتار بدن است و باید راه خروج از بدن را پیدا کند. و در ادامه طبق آیات قرآن کریم می‌آید این‌ها را اثبات می‌کند.

در رساله الواح عمادی خودش نام‌های نفس را در قرآن می‌گوید قلب، روح، نور و آیاتی را می‌گوید که این موضوع را اثبات کند. آیه ۵۵ سوره قمر «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» در واقع می‌گوید که این آیه دلالت دارد بر اینکه این نفس نه جسم است نه جسمانی چون صفات را نمی‌توانیم برای اجسام تصور بکنیم. این صفات برای روحی است که جنیه الهی دارد. آیه ۲۹ سوره حجر را می‌گوید که می‌خواهد بگوید در واقع کلمه روح در این آیه به مجرد نفس دلالت دارد و اینکه در این آیه خدا به پیامبر می‌فرماید «دنی فتدلی» یعنی اگر نفس از حیث مکان مجرد پیدا نمی‌کرد نزدیکی‌اش با حضرت حق قابل تصور نبود و در آیاتی داریم «هو بالافق المبین و بالافق الاعلی» و رسیدن به افق و عروج روح را برای روح میسر می‌داند نه با جسم و بدن پس در واقع او با شناخت نفس از طریق توجه به درون و علم حضوری این راه‌ها را برای شناخت نفس ابداع کرده و علم حضوری هم در واقع علمی هست که شخص بی‌واسطه و مستقیم با معلوم خودش ارتباط برقرار می‌کند یعنی با ضمیر باطن خودش.

بررسی نظرات سهروردی درباره ارتباط نفس با بدن

در درسی که داشتیم یعنی در تاریخ ۸۱/۲/۱۱ استاد یکی نظر سهروردی را فرمودند که او می‌گوید ارواح یا نفوس قبل از بدن نبودند یعنی این نفسی که می‌خواهد بدن را تدبیر کند وقتی بدن نیست چه کار می‌خواهد بکند! می‌شود مثل یک معلمی که بدون شاگرد است. رئیس خانواده‌ای که افرادی را ندارد پس



این به چه درد می خورد؟ استاد در واقع در دو تا موضوع این را پاسخ می دهند می فرمایند: ما در روایت معصومین داریم «إِنَّ... خلق الارواح ألفتين عام قبل الابدان» خدای متعال ارواح و انفس را دو هزار سال پیش از بدن ها آفریده و پاسخ دیگرشان این هست که خود نفس خودش نیامده این اشراقی از اشراقات خداوند است. در واقع آقای سهروردی شما با این بیان عظمت خداوند را نادیده گرفته اید با توجه به آیه «الست بربکم قالوا بلی» تمام ارواح قبل از اینکه به این عالم بیایند با حضرت حق صحبت کردند و آنجا عین جلوه و عالم جلوه بوده. برای شادی روح حضرت استاد صلواتی عنایت بفرمایید.

خانم رنگین کمان: کارتان خیلی خوب بود یعنی چیش و فهم و جمع بندی تان فقط سرعت بیان و عدم تفهیم نقطه منفی تان هست که باید تدریس کنید ان شاء... که این تفهیم را به مخاطب داشته باشید ولی خیلی خوب فهمیده بودید و بیاتان خیلی روان و خوب است و قابل مقایسه با جلسات قبلی نیست. هر جلسه که می آید قابل توجه هست میزان تغییرتان. من که واقعا استفاده کردم و یک تجسم خوبی از سهروردیو روش آن برایم حاصل شد. خانم: برایمان می گوئید چه جور کار کردید؟ با راهنمایی شما از نرم افزار حکمت اسلامی و از کتابخانه آنجا کتاب های سهروردی و چند مقاله که خیلی هم ثقیل بودند مطالعه کردم. خانم: نکته برداری کردید قشنگ معلوم است حاصل یک زحمت خیلی زیاد بود موفق باشید.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم ویسی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۰/۲۸

بسم... الرحمن الرحیم

با کسب اجازه از روان قدیس حضرت استاد علامه دکتر سیدعلی موسوی (اعلی... مقامه الشریف) در ابتدا هدیه به روح مطهرشان صلواتی را عنایت بفرمائید. بحث ما در جلد هشتم اسفار حضرت ملاصدرا (اعلی... مقامه) صفحه ۳۶۶ از کتاب‌های قدیم و صفحه ۳۱۸ از کتاب‌های جدید هست تاریخ درس

۸۱/۲/۱۱

بحثمان در دلیل سوم شیخ اشراق در حدوث نفس است اما قبل از بیان این مطلب یک خلاصه‌ای را از فصل‌های قبل برایتان بیان کنیم.

شش نوع تعلق بین نفس و بدن

حضرت صدرا در صفحه ۲۲۵ از باب هفتم از فصل اول آمدند شش نوع تعلق بین نفس و بدن را بیان فرمودند. اولین تعلق تعلق ماهیت به بدن هست. دوم تعلق به حسب ذات و حقیقت مثل همان تعلق وجود ممکن به وجود واجب. تعلق سوم به حسب ذات و نوعیت است مثل تعلق عرض به جسم و تعلق چهارم هم به حسب وجود و تشخص در پیدایش و بقاء مثل تعلق صورت به ماده. پنجم تعلق به حسب وجود و تشخص در پیدایش اما در بقاء بی‌نیاز هست مثل تعلق نفس انسانی به بدن که همه بحث ما روی همین هست. ششمی هم تعلق به حسب استکمال و کسب فضیلت است.

نظر حضرت صدرا و حکمای مشاء در تعلق نفس به بدن

حضرت ملاصدرا خودشان تعلق نفس به بدن را از نوع پنجم می‌داند و می‌فرمایند نفس به لحاظ پیدایش نیازمند بدن هست، اما در بقا نیازمند نیست حکمای مشاء گویند تعلق نفس به بدن از نوع ششم هست و این نفس پس از چهار ماهگی برای استکمال به بدن تعلق می‌گیرد. در صفحه ۳۴۳ مسئله نفس دقیق و ظریف و عمیق می‌شود اینجاست که دیگر فلاسفه دچار اختلاف می‌شوند و عده‌ای می‌آیند به قدیم بودن نفس قائل می‌شوند و عده‌ای هم به حدوث نفس مثل حضرت ملاصدرا و سهروردی. حضرت ملاصدرا که خودشان بر اثر نظریه جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء بودن نفس می‌فرمایند میداء تکون نفس ماده است که بر اثر حرکت جوهری به موجودی غیرمادی تبدیل می‌شود. خب اینجا برخی از روایات که خلقت ارواح را قبل از بدن دانند گویند پس این را چه می‌گویید؟ می‌فرمایند: خدای متعال ارواح و انفس را دو هزار سال پیش از بدن‌هایشان آفریده است. حضرت ملاصدرا بیان می‌کنند که روح امری مجرد و مربوط به عالم امر و مفارق است یعنی مفارق از زمان و مکان هست می‌تواند قبل از پیدایش بدن



موجود باشد در صورتی که نفس نمود روح در عالم خلق بود و با پیدایش بدن پدید می آید و سپس در اثر حرکت جوهری و اشتدادی خودش به موجودی مفارق از ماده و لوازم آن تبدیل می شود. پس اینجا دیگر تعارضی بین جسمانیه الحدوث و روایات که دالّ بر پیدایش ارواح قبل از اجساد هست حل می شود. از بزرگانی که آمدند قائل به حدوث نفس شدند یکی از آنها آقای سهروردی صاحب حکمه الاشراق است (از صفحه ۳۴۸ بیان می شود) ایشان شش تا اشکال می آورند که نفس حادث است نه قدیم. گوید: نفس خیلی عظمت ندارد چون پیش از اینکه در بدن بخواهد قرار بگیرد نورانی نبوده ولی وقتی وارد این بدن می شود نورانی می شود پس این تن هست که عظمت دارد و پیدایش نفس را از بدن می داند. این شش تا اشکالی که بیان کرده این است که اول می گوید: که نفس مدبّر نیست، بعد موجودیتی هم برای نفس نیست، برزخی هم نیست، تکثیر هم نمی شود، شدت و ضعف ندارد، در حرکات هم نقشی ندارد، بعد می آید سه تا برهان اقامه می کند برای حدوث نفس (برهان های اول و دوم در مباحثه های چهارشنبه بیان شده در تاریخ ده و سی و یک و هفت مهر)

دلیل سوم سهروردی بر حدوث نفس

در درس امروز حضرت استاد از بیان ملاصدرا دلیل سوم آقای سهروردی بر حدوث نفس را بیان می کنند ما هم متن اسفار صفحه ۳۶۶ را بیان می کنیم «و من الاحتجاجات علی بطلان تقدم الارواح الانسیه علی ابدانها قول صاحب حکمه الاشراق و التلویحات فی کتابه المذکور» از استدلالات و دلایلی که بر بطلان تقدم و ارواح انسانها بر ابدانها یعنی برهان بر قدمشان و اثبات حدوثشان اقامه شده قول صاحب کتاب های حکمه الاشراق و تلویحات است در کتاب حکمه الاشراق که جلوتر هم ذکر شده حالا قول این آقای شیخ الاشراق چیست؟ می گوید «إنّ انوار المدبره إن کانت قبل البدن» اگر نفوس قبل بدن موجود باشد یعنی حادث نباشد «فنقول» اینجا دو صورت پیدا می شود. ما سوال می کنیم «إن کان منها ما لا يتصرف اصلاً فی بدن فلیست مدبّر و وجوده معطلا» می گوید میان این نفوسی که قبل بدن معطلند نفسی هست که می آید در بدنی تصرف نداشته باشد یا هست یا نیست اگر هست اینجا دیگر نفس مدبّر بر بدن نیست وجودش معطل و بیکار می شود «و إن لم یکن منها مالا يتصرف» و اگر در میان این نفوس نفسی نیست که تصرف در بدن نداشته باشد آن وقت اشکالش این است که هرچه نفسی هست این متصرف در بدن هست «کان ضروریا وقوع وقت وقع فیه الكل» اینجا ضروری می شود که یک وقتی پیدا شود که همه نفوس در آن زمان یا در آن وقت جمع بشوند و واقع شوند چون همه اینها متصرف در بدن هست. اینجا گویند اگر یک وقتی پیدا شد که همه نفوس آنجا واقع شود اینجا چه مشکلی پیش



می‌آید؟ می‌فرماید «و ما بقى نور مدبر» دیگر در عالم نفسی باقی نمی‌ماند مثل اینکه بگوییم همه نفوس جمع شدند در چهارشنبه و فردا که پنجشنبه است از نفس در عالم هیچ خبری نیست این شد دلیل سوم آقای سهروردی بر حدوث نفس.

پاسخ حضرت صدرا به نظر سهروردی

حضرت ملاصدرا می‌فرمایند «أقول قد ذکرنا فی الحواشی ایرادا علیه» من در حواشی خودم بر حکمه الاشراق به عنوان ایراد و دلیل بر شیخ اشراق این طور ذکر کردم که یعنی آدم یک بار صورت اول را قبول کردند جواب دادند و حضرت ملاصدرا جواب فرمودند و یکبار هم صورت دوم را جواب دادند «أن لنا أن نختار شق الاول» ما می‌توانیم صورت اول را بپذیریم و بگوییم که در میان این نفوس نفسی هست که متصرف در بدن نباشد شما می‌گویید بیکار می‌شود؟ خب نفس اگر بما هو نفس موجود باشد بیکار می‌شود، اما ما می‌گوییم نفس قبل از بدن بما هو عقل موجود است. یعنی ما وجود عقلی نفس را قبل از بدن می‌دانیم نه وجود تعلقی و طبیعی اش را بگوییم بیکار می‌شود «و نقول» این طور جواب می‌دهیم «إن وجود المفارقی للنفوس غیر الحدود التعلقی لها» وجود مجرد نفس که همان وجود عقلی اش باشد که قبل بدن است (همان کینونیت عقلی) غیر از وجود تعلقی و طبیعی نفس است که تعلق به بدن دارد، پس این دومی بدون تصرف در بدن معطل و بیکار می‌شود. اولی که بنا نیست تصرف در بدن داشته باشد منظورشان وجود عقلی هست «و من ذهب من الاقدمین الی أن للنفوس وجوبا علی عالم العقل قبل الابدان لم یرد به أن النفس بما هی نفس لها وجود عقلی» کسانی که از اقدمین مثل افلاطون قائل شدند به اینکه نفس یک وجودی در عالم عقل دارد پیش از بدن اراده نکردند از این حرف که نفس با وصف نفسیت که باید تعلق در بدن داشته باشد این در عالم عقل موجود است «بل مراده أن لها نحو آخر من الوجود غیر وجودها الذی لها من حیث هی نفس مدبره» و بلکه مرادشان این است که برای نفس یک نحوه دیگری از وجود هست که وجود عقلی باشد غیر از وجودی که برای نفس هست از آن نظر که ما می‌گوییم نفس مدبر بدن است «فعلی هذا لا یلزم من کونها غیر متصرفه فی الابدان التعطیل» بنابر این لازم نمی‌آید اگر در میان نفوس قبل از ابدان نفسی باشد که تصرف در بدن نداشته باشد تعطیل لازم بیاید «و إنما یلزم التعطیل لو لم یکن النفس بما هی نفس متصرفه بالبدن» تعطیل در صورتی لازم می‌آید که نفس با وصف نفسیت متصرف در بدن نباشد «و حیث یقع وجودها ضائعا معطلا» در این هنگام که نفس بما هو نفس متصرف در بدن نباشد وجود آن نفس عاطل و باطل و ضایع و بیهوده می‌شود «و لا یلزم تعطیل لولم



یکن وجودها العقلی غیر متصرفه فی جسم» و لازم نمی‌آید تعطیل اگر وجود عقلی نفس متصرف در جسم و بدن نباشد «بل هی بما هی عقل لاشتغال لها بالجسم اصلا» نفس با وجود عقلی از آن نظر که عقل هست هیچ تصرفی در بدن ندارد «و هی بما هی نفس لا تنفک عن تدبیر و مباشرة» اصلا نفس بما هو نفس جدای از تدبیر بدن و معاشرت و درگیر بودن با بدن نیست این یک مقدار از ترجمه متن بوده و ادامه برای مباحثه چهارشنبه بماند.

پاسخ حضرت استاد به نظر سهروردی

اما خلاصه بیان این درس این هست که آقای شیخ سهروردی نظرش این است که گوید: ارواح یا نفوس قبل بدن نبودند وقتی هم که حضرت بدن نبود این نفس می‌خواهد چه را تدبیر کند؟ دو تا جواب داده می‌شود جواب اول یکی طبق آیه قرآن که حضرت استاد می‌فرمایند: نفس که خودش نیامده بلکه یک اشراقی از اشراقات خداست، شما که این حرف‌ها را می‌زنید دارید عظمت خدا را نادیده می‌گیرید اینجا عالم جلوه است اگر بخواهید آن را رد کنید پس باید همه ارواحی که قبل از اینکه به عالم بیایند با حضرت حق صحبت کردند را هم رد کنید اگر شما این را قبول نکنید باید پس آیه قرآن را هم نعوذا با... رد کنید چون قرآن می‌فرماید «أَلست برّبکم قالوا بلی» جواب دوم هم که فرمودند این است که وجود نفس ارزش و بها دارد ولی ما یک نفس تعلقی داریم یک نفس مفارقی که در متن درس هم بیان کردیم. نفس مفارقی مجرد است، جوهر مفارق است، قائم به ذات است، عوامل در او تأثیر ندارد و به ماده و فعل هم نیازمند نیست. نفس تعلقی به بدن وارد می‌شود یا به بدن اشراق می‌دهد. بدان که نفس از هم جدا نمی‌شود فهم نفس مفارقی و تعلقی زمانی است که دلی بصیرت داشته باشد و به حدّ و یقینی رسیده باشد (لا حول و لا قوه الا با... العلی العظیم) برای شادی روح حضرت استاد صلوات.

خانم رنگین‌کمان: متشکر خیلی زحمت کشیده بودید اول خلاصه ابتدای فصل و ارتباطش دادید به مباحث اول کار خیلی عالی بود و نکته قشنگی بود اما این بخش ترجمه متن خیلی سنگین بود و ارتباطش را سخت می‌فهمیدیم در این‌طور مواقع که وقت نیست عین ترجمه متن را نگوئید یک مقدار ارتباط را بگوئید حتی اگر گاهی اوقات برای یک ربع درس چهار خط اسفار را ترجمه کنید کافی است البته بستگی به متن دارد گاهی برای اینکه نتیجه بگیرد هی مجبور است برود جلوتر ولیدر آن صورت‌ها نتیجه را بگیرد خیلی با الفاظ کار نداشته باشید ولی کلا خیلی زحمت کشیده بودید عالی است.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم گرمابدری، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۱/۵

بسم... الرحمن الرحیم . با کسب اجازه از روان قدیس حضرت استاد و خانم رنگین کمان. در ایام میلاد بانوی دو عالم عصمت الکبری حضرت فاطمه زهرا(س) هستیم. کسی آمد خدمت رسول ا... (ص) گفت دوست دارم برای فاطمه(س) جمله‌ای از لب مبارکتان بیابم که در شب و روز آن را بگویم حضرت فرمودند: هرگاه که از خودت خسته شدی، هرگاه که با خودت بیگانه شدی، یعنی در عالم بی تفاوت شدی نام دختر مرا ببر که هرگاه آن نام را ببری خودت را پیدا می‌کنی عرفان به خود می‌یابی اصلا نام فاطمه(س) آرامبخش است. ای مرد اگر بتوانی و یادت بیاید که در شب اول قبر نام فاطمه(س) را ببری نکیرین به تو احترام می‌گذارند. اما آن جمله‌ای که برایت بگویم تا همواره داشته باشی این است «إِنَّ فَاطِمَةَ بِنْتِي سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأُولَىٰ وَالْآخِرِينَ»

بحثمان در صفحه ۳۶۸ از جلد هشتم اسفار است ابتدا یک مفهوم کلی از «و ایاک آن تتوهم ممّا ذکرناه تا او ینقلب حقیقه بسیطه إلی حقیقه بسیطه آخری» بیان می‌کنیم.

قوه وجود نفوس در عقل به معنای وجدان است نه فقدان

قوه وجود نفوس در عقل هست و این قوه هم غیر متناهی است و هرچه نفوس از عقل جدا شوند باز این قوه به حال خود باقی است و هلاکی نمی‌یابد و حضرت ملاصدرا می‌خواهد جلوی توهمی را بگیرد که اینکه قوه وجود نفوس در عقل هست کسی گمان نکند این قوه به معنای فقدان است، بلکه به معنای وجدان است یعنی این درسته قوه است، اما مثل هیولا نیست که فقط صرف القوه باشد و استعداد محض باشد، مثل نطفه نیست که ممکن است انسان بشود و ممکن است تبدیل به انسان نشود. قوه به معنای وجدان است در عقل و عقل واجد نفوس غیر متناهی و این‌طور نیست که وقتی نفس از آن جدا شد و به عالم ناسوت بیاید دیگر عقل واجد آن نباشد. مدت‌ها درس در هیبوط نفس است و اینکه گفتیم نفس از عالم عقلی به ناسوت می‌آید این نیست که قوه باشد و نفس بیاید و تمام شود.

ملاصدرا می‌فرماید: این وجود مادی که در عالم طبیعت است یک وجودی در عقل دارد که مراتب وجود را درس گرفتیم. در مبحث درس حشر بیان شد که این واحد و مجرد است. نفوس هم در عالم عقلی یک وجودی دارد و در ناسوت وجودی دارد که در ناسوت کثرت عددی دارد، مادی است وابسته به بدن می‌شود و قابل تجزیه هستند و نفوس در عالم عقل وجودشان در مجرد است. حضرت ملاصدرا می‌فرماید درک این موضوع نیاز به کشف و شهود دارد.



بیان مستشکل: هبوط نفس مستلزم انقلاب در حقیقت است

«فإن قلت ما ذکرته هو قول بانقلاب الحقیقه و هو ممتنع» اشکال کردند پس طبق این بیان که وجود نفوس قبلا در عالم عقل واحد و مجرد بودند و بعد به عالم طبیعت آمدند کثیر و مادی و قابل انقسام شدند این سخن مستلزم انقلاب در حقیقت است و انقلاب در حقیقت محال است. در جلسه گذشته با تعریف نفس مفارقی و تعلقی آشنا شدیم که نفس مفارقی مجرد است، جوهر مفارقی قائم به ذات است و عوامل در او تأثیر نمی‌گذارد و به ماده و فعل نیازمند نیست. و نفس تعلقی به عالم ناسوت می‌آید به بدن وارد می‌شود یا اشراق می‌اندازد. حالا بحث در این هست که اگر کسی خرده بگیرد که آیا این‌ها منقلب شدند چه جواب می‌دهیم؟ یعنی نفس تعلقی بازیافت از نفس مفارقی هست؟ یعنی از آن جدا شده چه جوابی می‌دهیم؟ برای پاسخ به این سوال اول ببینیم انقلاب به چه معناست؟

تحقیق در معنی انقلاب

انقلاب در لغت مصدر باب افتعال است از ریشه قلب به معنای متحول شدن و تغییر کردن هست و در اصطلاح فلسفه عبارت از آن است که ماهیت یک شیء به ماهیت شیء دیگر تبدیل گردد در اصطلاح دیگر انقلاب ذات عبارت از تبدیل وجود ماهیتی به وجود ماهیت دیگر بدون وجود ماده مشترکی که صورت‌ها بر روی آن ماده تبدیل گردند.

پس این مطلب که بیان کردیم نفس از عالم عقل به عالم ناسوت آمد آیا انقلاب پیدا نکرد؟ انقلاب حقیقت نیست زیرا که انقلاب حقیقت محال است. سه صورت دارد که این جزء هیچ کدام از آن‌ها نیست.

صورت‌های انقلاب در حقیقت

- ۱- مفهوم و ماهیت یک چیز به مفهوم و ماهیت چیز دیگر تبدیل شود که این محال و ممتنع است. مثلا ماهیت جماد تبدیل به نبات شود این هرگز رخ نمی‌دهد زیرا «الماهیه من حیث هی لیست إلیا هی» هر ماهیت و مفهومی خودش خودش هست و غیر خود نیست.
- ۲- وجود یک ماهیت بدون ماده مشترک به وجود یک ماهیت دیگر تبدیل شود مثلا یک سنگ یک دفعه تبدیل به درخت شود بدون ماده مشترک اگر در هر دو ماده‌ای باشد که استعداد نباتی داشته باشد ماده مشترک می‌شود اما اینجا هیچ ماده مشترکی نیست.
- ۳- مجردی به مجرد دیگر تبدیل شود مثلا عقل اول به عقل دوم تبدیل شود که این هم محال است.



صورت صحیح و جایز انقلاب

اما صورت صحیح و جایز انقلاب اگر وجود اشتدادی بیابد و یک جوهر مادی مجرد شود با حرکت جوهری که این هیچ اشکالی ندارد زیرا اصالت با وجود است مثل اینکه نفس به عقل تبدیل شود و این انقلاب حقیقت نیست که محال باشد که البته توضیح آن در ادامه متن اسفار هست.

انقلاب حقیقت فقط برای ماهیت

اما سوالی مطرح است که چرا در ارکان خمس انقلاب حقیقت مربوط به ماهیت است؟ اگر بیاییم ارکان خمسراکه (نفس، روح، وجود، ماهیت و جوهر) است بررسی کنیم کدامیک از اینها منقلب می‌شوند؟ باید بگوییم که کار نفس نور دادن است و اشراق دادن و تاریکی‌ها را روشن می‌کند. کار روح حیات و خیزش است تکان می‌دهد اگر عضوی از بدن بی‌تحرک باشد در عرب می‌گویند مات و مات مصداقش در روح است وقتی روح نبود مصداق مات درست است. کار وجود آن است که او را از عدم در بیاورد هستی بدهد. کار جوهر هم برای کمال است. رسالت جوهریت هر جسم برای دریافت کمال است. پس ماهیت باقی می‌ماند که اگر چیزی بخواهد منقلب شود باید ماهیت او منقلب گردد مثلاً «أما الخشب المحترق یکون رمادا» چون محترق می‌شود می‌سوزد به صورت خاکستر در می‌آید. اینجا ماهیت منقلب شد، اسم عوض شد، معنی عوض شد.

پاسخ به مستشکل

پس آقایی که اشکال کردید که نفس اگر از مفارق به تعلیق درآید انقلاب در او حاصل می‌شود انقلاب هم ممتنع است و درست نیست. ما جواب می‌دهیم نفس یک مجرد است چیزی که مجرد باشد ماهیت ندارد و چیزی که ماهیت ندارد قابلیت برای انقلاب ندارد یعنی او باید به حال هستی خود تا ابد باقی بماند. و اینکه چرا اصلاً ماهیت‌ها عوض می‌شوند و منقلب؟ چون از خود قرار ندارند و چیزی که از خود قرار ندارد باید عوضش کنند تا به قرار آید. یعنی آنقدر با او بازی کنند تا اضافی‌هایش بریزد و اصل‌هایش باقی بماند. پس وقتی نفس از مفارق به تعلیق آید این انقلاب نیست تعیین است. تعیین دیروز مفارق بود و مشتاق بود در آنجا بماند و تعیین امروز تعلیق.

تحقیق در انقلاب درون

اما به بهانه انقلاب می‌خواهیم مطلبی را درباره انقلاب درون انسان بیان کنیم. انقلاب درون به معنی تحول و نرم شدن دل است. در عصر حاضر نرمش درون چه جایگاهی دارد؟ در این دنیا هرکسی به دنبال تحول در زندگی است انقلاب درون به چه معناست؟ ماده گرا این تحول را در ابزار ماده می‌داند در پی آن است که خانه و کاشانه را به زیور نو مزین کند و ظاهر را بیاراید اما واقعا برای تحول درون



خود کاری کرده است؟! چگونه تفتیده دلان از بزرگان دینی درونی نورانی پیدا کردند و چه کنیم نمودی از آنها باشیم؟ زیرا یک نحریر دل با انقلاب درونش عالم را زنده می‌کند. چه شد که ابوحفص حداد با شنیدن یک آیه که آیا نرسیده است که این انسان دلش را برای حق ناب کند چنان منقلب شد که بیهوش شد و وقتی به هوش آمد آنچه داشت به بینوایان داد. او به مقامی رسیده بود که وقتی می‌خواست وضو بگیرد می‌گفت پس درونم را با چه بشویم؟ حضرت استاد می‌فرمایند: نیرویی ناشناخته در درون انسان است که جایگاه علوم و معارف است که از مغز و قلب و شغف ظریفتر است و مدبر تمام اعضای بدن حتی اراده و حرکات انسان است و اگر این نورانی باشد به سایر اعضا هم اثر می‌گذارد و نورانی می‌کند. که این بالاترین موهبتی است که حضرت حق به انسان عنایت کرده. همین گنجینه نهان است که با انقلاب درونی ابراز می‌شود و استعداد ممتاز شدن برای کمال را در درون زنده می‌کند و سنگینی‌ها را از انسان می‌گیرد و برای این بروز یک محرک لازم است و آن یک استاد حکیم است که دل را تنبّه دهد و آگاه سازد آیا این تحریک تنها با اشراق کافی است؟ بعضی مانند سهروردی گویند هر چیز که در شعاع اشراق قرار گیرد ارزشمند می‌شود. یعنی کسی که هیچ زحمتی هم نکشیده او می‌تواند عارف شود. و گروهی از جمله حضرت استاد می‌فرمایند: جوشش درون اصل است اگر تنها اشراق خارجی باشد و به درون برود و درون نقش بیگانگی باشد و در جدال تا چه حد می‌تواند گره‌های درون را باز کند، پس نقش هر دو در کنار هم باید باشد. تا کسی فلسفه و حکمت متأله و مبنای قرآن و روایات را نفهمد و درونش را از نظر معنوی مستعد نکند در برابر بهترین اشراق‌ها هم که قرار گیرد هیچ انقلابی در او حاصل نمی‌شود یا اگر بشود لحظه‌ای است. امیدواریم ما هم با زحمت در مسیر علم و با عنایت مولانا فاطمه الزهرا(س) درونمان منقلب شود و اثری عالی به جای بگذارد. برای شادی روح حضرت استاد صلوات. خانم: دست شما درد نکنه واقعا عالی بود خیلی خیلی عالی بود. چه ابتدایی که مطابقت با متن اسفار دادید و فلسفی کاملا بحث کردید. یعنی یک یکره کاملاً پر به ما تحویل دادید. می‌توانم بگویم واقعا به عنوان ارائه نمونه بود در این مدت هم از نظر فلسفی خیلی خوب روی انقلاب کار کردید و ارتباط با هبوط و مطابقتتان با اسفار از دقیقه اول و در پایان هم ارتباط خوبی به بحث اخلاقی و عرفانی دادید. خیلی ممنون عالی بود موفق باشید.



«بسمه تعالی»

درس نفس، ارائه دهنده: خانم امیدی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۱/۱۲

بسم... الرحمن الرحيم

الحمد ل... رب العالمين و صلی... علی محمد و آله الطيبين الطاهرين. با عرض سلام و کسب اجازه از روان قدیس حضرت استاد دکتر سید علی موسوی (اعلی... مقامه) ارائه درس نفس تاریخ ۸۱/۲/۱۵ را در خدمتتان هستیم. ابتدا برای شادی روح حضرت استاد صلواتی عنایت بفرمایید.

مروری بودرس گذشته

موضوع درس درباره این بود که اشکال کردند نفس اگر از مفارق به تعلیق دربیاید انقلاب در او حاصل می شود و این انقلاب هم ممتنع است و درست نیست. ما ابتدا به ترجمه متن اسفار می پردازیم و بعد به توضیحاتی که حضرت استاد فرمودند تا جایی که زمان در اختیارمان هست.

«فإن قلت ما ذکرته هو قول بانقلاب الحقیقه و هو ممتنع»، اینکه شما فرمودید نفس قبلا یک وجود واحد بسیط مجردی داشته و حالا یک وجود کثیر مادی پیدا کرده این قول به انقلاب حقیقت هست یعنی حقیقت نفوس عوض شدند «و هو ممتنع»، در حالی که انقلاب حقیقت محال است هیچ حقیقتی حقیقت دیگری نمی شود «قلت هذا لیس من انقلاب حقیقه فی شیء»، جواب این اشکال را می دهند که اصلا این انقلاب حقیقت نیست «و ذلك لأن انقلاب شیء عبارة أن یقلب من عبارة الشیء من حیث هی هی إلى ماهیه شیء آخر بحسب معنا و المفهوم»، که البته اینجا سه تا صورت برای انقلاب حقیقت که محال است بیان کردند که جلسه قبل دوستان این را به صورت کامل توضیح دادند فقط ما گذرا بیان می کنیم که به نتیجه گیری برسیم.

سه صورت محال بودن انقلاب حقیقت

۱- صورت اول این است که یک ماهیتی خودش به ماهیت دیگری از نظر معنا و مفهوم و ماهیت تبدیل می شود «و هذا ممتنع»، که این محال است «لأن الماهیه من حیث هی هی لیست إلّا هی»، چون هر ماهیتی خودش خودش هست غیر از خودش نیست.

۲- صورت دوم «و كذلك یمتنع أن یقلب وجود ماهیه إلى وجود ماهیه أخرى»، محال است وجود یک ماهیتی به وجود ماهیت دیگری مثلا جماد هست تبدیل به نبات شود بدون اینکه ماده مشترکی بین این دو تا صورت باشد.



۳- و صورت سوم «أو ينقلب حقيقه بسيطه إلى بسيطه أخرى»، محال است که یک حقیقت مجردی تبدیل شود به مجرد دیگر.

صورت صحیح انقلاب

«و أمّا اشتداد وجود فی کمالیته»، اما یک وجودی کمالش اشتداد پیدا می کند «و استکمال صورت جوهریه فی نفسه»، یک جوهری استکمال پیدا می کند جوهر مادی می شود مجرد یا مثلاً جوهری که جماد است بشود نبات، یا نبات هست بشود حیوان، حیوان هست بشود انسان، مادی هست بشود مجرد «حتی یصیر متقوما بأوصاف ذاتیه آخری غیر ما کانت»، جوری که وابسته بشود به اوصاف ذاتیه دیگری، یعنی یک ماهیت دیگر پیدا کند غیر از آن ماهیت اولیه؛ یعنی وابسته شود به ماهیتی دیگر غیر از ماهیت قبلی. وقتی که مثلاً جماد تبدیل می شود به نبات مصداق همان شعر مولانا که:

(از جمادی مُردم و نامی شدم) ماهیت جمادی داشته ماهیت نباتی پیدا می کند. (وز نما مردم ز حیوان سر زدم). ماهیت نباتی داشت ماهیت حیوانی پیدا کرد. (مردم از حیوانی و آدم شدم) ماهیت حیوانی داشت ماهیت انسانی پیدا می کند (پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم)

«فلیس ذلک بممتنع»، این محال نیست چرا؟ «لأن الوجود متقدم علی الماهیه»، برای اینکه وجود مقدم هست بر ماهیت «و هو أصل و الماهیات تبعه له»، برای اینکه گفتیم وجود مقدم است «ما لا وجود له لا ماهیه له» تا یک وجودی نباشد ماهیتی هم پیدا نمی شود «و هو اصل» وجود اصیل است. وجود واقعیت دارد، خارجیت دارد. «و ماهیات تبعه له»، ماهیات و مفاهیم تابع وجود و در واقع انتزاع ماهیت و مفاهیم گوناگون از مصداق واحد بلا اشکال است.

در ادامه می فرماید «ألا تری أن الصور الطبیعیه تتکامل و تشتدّد إلى أن تتجرد عن الماده و تنقلب صورہ عقلیه موجوده فی العالم أعلی العقلی علی الوصف و التجرد»، آیا نمی بینی صور طبیعی که همین نفوس باشد که از جمله صور مادی هستند «تتکامل» تکامل پیدا می کنند، قوی می شوند تا اینکه مجرد می شوند از ماده و تبدیل می شوند به فعلیت عقل که موجود در عالم عقل هستند. چون بالاخره همه این عالم طبیعت یکپارچه حرکت جوهری است مهم موجودات مادی دارند به طرف کمال می روند. الان همین خاکی که در باغچه هست اگر ببینید تبدیل می شود به نبات، نبات تبدیل می شود به حیوان یعنی خوراک حیوان می شود حیوان خوراک انسان می شود و تبدیل می شود به انسان. یعنی همه موجوداتی که در عالم طبیعت هستند اینها در صراط حرکت جوهری دارند مجرد می شوند منتها از دروازه وجود انسان «ألا



تری»، آیا نمی‌بینی که صور طبیعیہ تکامل پیدا می‌کنند، اشتداد پیدا می‌کنند تا مجرد می‌شوند «و کذالک النفوس بعکس»، همچنین نفوس هم برعکس این صور طبیعی است برعکس این موجودات طبیعی که مجرد می‌شوند عکس آن‌ها «کانت فی عالم العقل شیئا واحدا جوهرها مبسوطا متحدا عقلیه»، این‌ها در عالم عقلی نفوس وحدت داشتند، بسیط بودند، مجرد بودند اما چه شد «فتکثرت فتنزلت فی هذا العالم»، این‌ها تنزل پیدا کردند وارد شدند به این عالم هبوط پیدا کردند به این عالم بعد کثرت عددی هم پیدا کردند «و صار لضعف تجوهرها متشبهه بأبدان طبیعیہ ساکنه فی منازل السفلیه»، این‌ها مادی شدند و به خاطر ضعف وجودی‌شان دست به دامن ماده شدند و در بدن مادی ساکن شدند، در منازل پست عالم طبیعت.

مثال در نبودن موهبت اول نفس در هبوط

در واقع حضرت استاد توضیحاتی را که فرمودند راجع بهبخش دوم این بود که: بعضی معتقدند نفس وقتی می‌خواهد به بدن وارد شود آن موهبت اولش را همراه ندارد. حضرت استاد آمدند این قضیه را با ذکر مثالی تجسم دادند. مثال به یک سیل زدند که به هر علتی وقتی که سیلی از کوه سرازیر می‌شود هرچه که در مسیرش باشد اگر با خودش سنخیت داشته باشد او را در واقع مثل خودش می‌کند و اگر با خودش چیزی سنخیت نداشته باشد او را کنار می‌زند. و بعضی هم بر آن هستند که نفس کارش مثل سیل است اگر به بدن وارد شود یا باید بدن را مثل خودش بکند یا باید بدن را بردارد و بگوید که در واقع تو به درد من نمی‌خوری تو در سکون هستی و من در تجرد هستم پس باید چه کار کند، این نفس باید ذره ذره شود و شکسته بشود و بیشترینش را در آن خانه اصلی‌اش نهان بکند و اندکی را روان بکند و این هست که قائل به تکثر نفس‌اند و می‌گویند نفس وقتی می‌خواهد به چیز ضعیف نور بدهد و وارد بشود اگر با آن نور اول بیاید آن بدن نابود می‌شود، بیچاره می‌شود باید اندک اندک گوشه کوچکی از اشراق خودش را به بدن نمایان بکند. می‌گویند اگر نفس بخواهد با آن شکوهی که دارد به این بدن وارد بشود یکی از دلایلیش این هست که حظ مصاحبیت جسم را دیگر نمی‌تواند ببرد اگر در اوج باشد. یعنی نه جسم از او حظی می‌برد و نه خودش از جسم حظی می‌برد نفس هم اگر با آن عظمت بیاید وارد بدن بشود مثل اینکه یک انسانی که گرسنه هست به او یک پره گل را چند قسمت بکنند و یک قسمت کوچکی را بدهند بخورد با این خوردن سیر نمی‌شود هیچ لذتی نمی‌برد. همین‌طور هم وقتی نفس بخواهد با آن عظمت و شکوه وارد بدن بشود نمی‌تواند نه بدن از او حظ ببرد و نه او از بدن در حالی که خداوند تمام عوالمی که آفریده برای بهره‌ها و حظ‌هاست و این است که نفس هم باید شکسته شود «و تنزلت فی هذا العالم»، تا تن هم از او بهره بگیرد و او هم از تن بهره بگیرد.



مثال برای روشن شدن تکثر در نفس

بعد حضرت استاد در واقع یک مثال‌هایی را بیان کردند برای اینکه این تکثر نفس برای ما روشن بشود. برای دریافت این مسئله ارتعاشات امواج را مثال زدند که تا یک حد معینی این ارتعاش امواج با ابزار حس قابل درک هست، اما بیشتر از آن را حس نمی‌تواند درک کند نیاز به یک ابزار دیگری دارد. یا اتم که دریافت اتم هم از طریق حس نیست از طریق اثر اتم و باز ابزار دیگری لازم هست که باید از طریق خودش وارد بشوید و می‌خواهند این مسئله را بیان کنند که برای دریافت تکثر نفس هم باید از طریق خودش وارد شد و آنچه درباره عظمت نفس بیان می‌شود چه از هبوط نفس، چه از تکثر نفس، چه از مفارق و از تعلیق نفس همه این‌ها هستند اما راه یافتن به آن‌ها از گذر حس نیست باید فوق بر حس باشد.

رمز راهیابی به حقیقت نفس

مطلبی را حضرت استاد در کتاب نفس قدسی جلد اول در مورد راه یافتن به حقیقت نفس فرمودند که درباره یافتن حقیقت نفس باید گفت طعمه هر مرغی انجیر نیست انسان باید لایق باشد تا این تحفه‌ها و نکات را که از اساسی‌ترین رموز خلقت در جهان آفرینش است دریابد. همان‌گونه که در ذیل سفر چهارم از اسفار اربعه ملاصدرا حضرت ملاصدرا نیز به عین نفس ورود پیدا نمی‌کنند و بحث از نفس را زیر عنوان علم النفس یعنی آنچه ما می‌خواهیم بگوئیم در عین نفس نیست در علم نفس هست. در ثانی در مباحث جلد هشتم اسفار هم در هر بحثی یک تطهیری لازم است اینکه چون نفس عجیب هست و رویکرد نفس به سمت تجرد استبرای راهیابی به این جهان تجرد مجرد شدن لازم است چنانیکه به درستی گفتند رو مجرد شو مجرد را ببین. پس هرگاه که بابی یا فرعی از نفس بیان می‌شود باید یک تطهیر عینی برای طالب آن پدیدار شود که اگر آن تطهیر نباشد حتی در لفظ هم سرگردان و گیج می‌شود. انسان باید به این نکته توجه کند که هر بحثی در باب نفس عالم و سیرو سلوک خاص خودش را می‌طلبد و حفاظت و رشحاتی ویژه را طلب می‌کند. به هر نسبتی که تطهیر درون قویتر باشد یافته‌های نفس هم قویتر و متعالی‌تر می‌شوند و به اوج می‌رسند و دل را نورانی می‌کنند و شغف و فؤاد را به شوق و امیدواریم که بتوانیم این تطهیر را در خودمان داشته باشیم و به این مطالب عالی‌ای که در نفس هسترا پیدا کنیم ان شاء الله... (برای شادی روح حضرت استاد صلوات بر محمد و آل محمد).



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم ز.نعیمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۱/۱۹

بسم... الرحمن الرحیم

امشب در آسمان و زمین غوغاست. فرشتگان بین زمین و آسمان در رفت و آمدند. عالم به عطر بهشتی گل‌های محمدی عطر آگین است. مرکز نور از عرش به کعبه آمده. این خانه نوراللهی شده و ملائک به دور کعبه در حال طوافند زیرا علی (ع) فصیح‌ترین شعر حیات و زیباترین آواز آفرینش به عالم آمده. با تبریک سیزدهم رجب خدمت شما عزیزان عنایت کنید صلواتی را بر روح پر فتوح حضرت علی (ع) و حضرت استاد دکتر سید علی موسوی.

مقدمه

ابتدای پیدایش عرفان اسلامی عرفا از تمثیل و داستان و حکایت برای اندیشه‌های دینی و معنوی استفاده می‌کردند در آن حکایات غالباً از قرآن الگو گرفته بودند و بسیاری از عقاید را در قالب داستان بیان می‌کردند که بتوانند معانی دشوار فلسفی را برای تقریب به ذهن و ملموس کردن هر چه بیشتر به مردم ارائه بدهند. همین‌طور شیخ اشراق با نوشتن کتاب لغت موران آمد ده تا حکایت را در این کتاب بیان کردند که حضرت استاد به یکی از این حکایت‌ها پرداختند که همان طاووس چرم پوش بود که جلسه پیش از بیان استاد شنیدید که این می‌خواهد نشان دهد در اثر هبوط نفس به این عالم انسان به این عالم آمد و اسیر محسوسات شد.

مرور بر درس گذشته

قبل از اینکه شروع کنیم درباره حجاب‌هایی که حضرت استاد جلسه پیش فرمودند که چگونه هست (و نود و نه و نیم درصد ما درگیر این حجاب‌ها هستیم) قبلش یک مروری درباره هبوط داشته باشیم. حضرت ملاصدرا می‌فرمایند اکثر کسانی که به موضوع هبوط نفس می‌پردازند می‌خواهند به لبّ و عین او راه پیدا کنند ولی به علت عدم کاوش کافی به حیرانی می‌افتند و تنها کسانی که توانستند این هبوط را خوب و عالی توضیح دهند راسخون در علم بودند چون علم و دانش به عمق جان آن‌ها نفوذ کرده آن‌ها معتقدند نفس با وجود اینکه بسیط است کینونیت‌ها و طورهای مختلفی دارد قبل از طبیعت در عالم جبروت، همراه با طبیعت و بعد از طبیعت اکوان وجودی دارد و دارای شئون و اطواری هست. نفس در آن عالم شکوه و عظمتی داشته اما همیشه جای خوب نشان دهنده حال خوب نیست و سرخوشی را اثبات نمی‌کند مانند انسانی که در قصر با شکوهی زندگی می‌کند اما مطلوبی را که می‌خواهد در آنجا نمی‌یابد. پس قصر با تمام زیبایی‌هایش تأثیری به حالش ندارد. پس نفس باید به این عالم هبوط می‌کرد



و در این عالم با پستی، بلندی‌ها، پژمردگی‌ها بشاشت‌ها دست و پنجه نرم می‌کرد تا اینکه چه اتفاقی برایش بیفتد؟ حضرت ملاصدرا در اینجا پاسخ می‌دهند نفس آمد تا به جامعیت کمال برسد و استحقاق خلیفه‌ا... را پیدا کند. یعنی نفس در صعود خودش از آن عالم به این عالم به دنبال جامعیت کمال و استحقاق خلیفه‌اللهی بود چرا؟ چون گفتیم نفس اکوان و اطوار فراوانی دارد قبل از طبیعت، همراه با طبیعت که همان همراه با جسم هست و بعد از طبیعت بعد از اینکه جسم از بین می‌رود و مرگ ایجاد می‌شود و نفس دوباره به مأمن و مأوای خودش برمی‌گردد. البته باید این را هم توجه داشته باشیم که نفس وقتی می‌آید پاک و منزّه است ولی برگشتش مربوط به سیری است که در دوران زندگی‌اش با آن جسمی که دارد می‌گذراند که در برگشت یا روشن و تابان و با استفاده.... یا تاریک و تیره و واژگون و مکدر است.

امکان دارد سوال پیش بیاید برای ما که آیا نمی‌شد جامعیت کمال را در آن عالم بدست آورد و به این عالم نیاید و این همه مشکلات را به جان نخرد؟ عالم نوراللهی عالمی است که همه چیز در کمال است و هیچ چیز آنجا کم نیست و تغییر حالتی وجود ندارد، سنوح و تغییر حالتی در آن عالم وجود ندارد، اضدادی در آن عالم وجود ندارد و این اضداد که در این عالم وجود دارد و در آن عالم وجود ندارد باعث ایجاد خیری از جمله کنترل خشم می‌شود. یکی از کوچکترین چیزهایی که باید به آن توجه کنیم کنترل خشم است. انسانی که در این عالم است می‌تواند خشم خود را کنترل کند یا اینکه خشم خود را کنترل نکند و این بسیار مهم است آنکه کنترل می‌کند خیلی ارزش بیشتری دارد تا نسبت به کسی که خشمگین می‌شود و نمی‌تواند خشم خودش را کنترل کند.

عوامل رفع حجاب

رفع حجاب در این عالم چگونه است؟ یکی از راه‌های رفع حجاب که برای همه اتفاق می‌افتد و برکات فراوانی دارد **هوَگ است** «الناس ینام فاذا مات انتبهوا» حدیثی از رسول... (ص) است که می‌گوید مردم در خواب غفلتند وقتی مردند بیدار می‌شوند. وقتی انسان از حجاب جسم خودش بیرون آمد تازه به طاووسیت خودش پی می‌برد که دیگر زمانی برای جبران ندارد و در لحظه جان دادن همین دانایی و فهم نسبت به طاووسیت باعث حسرتش می‌شود و جان دادن برایش بسیار سخت می‌شود. گفته می‌شود تو از حقانیت امروزت در غفلت بودی ولی ما هم اکنون پرده غفلت را از تو برطرف کردیم، در نتیجه دیدت امروز خیلی تیزبین شده و بُرد چشم و گوشت آنقدر قوی شده که می‌توانی حقایق را ببینی یعنی سکرات مرگ برای همه باعث بیداری می‌شود. جاهل را عالم می‌کند ناسی و فراموشکار را متذکر می‌کند خوابیده را بیدار می‌کند و حتی علما و محققانی که در این دنیا علم حصولی را تحصیل می‌کردند علم حصولی‌شان



تبدیل به علم حضوری می‌شود. آن کسی که در دنیا به علم یقین رسیده بعد مرگ به عین یقین و حق یقین می‌رسد.

اما این سؤال پیش می‌آید که چه کار کنیم این حجاب‌ها را در دوران زندگی برداریم و به بعد از مرگ موکول نشود تا با مرگ پروردگار خودمان را ملاقات کنیم؟ حضرت استاد در کتاب نقطه الهدایه جلد اول صفحه ۶۷ می‌فرمایند برداشتن حجاب فقط با سیرو سلوک در محضر یک استاد حکیم انجام می‌شود. در حقیقت نخستین منزلی که انسان باید شروع کند برای برداشتن حجاب ورع از محارم هست یعنی پرهیز از کارهای حرام. وقتی در جایی هست بر اثر سرما امکان سرما خوردن می‌کند خود را جمع و جور می‌کند، پتو یا پارچه را روی شانه می‌اندازد، یا اگر جایی بوی عفن بیاید از آنجا رد نمی‌شود این‌ها نشان‌دهنده اعراض از حرام است. برخی از اعمال حرام مثل دروغ، غیبت، حق مظلوم اینها نفی حرام است. دوری کردن از این‌ها اولین راه برای برداشتن حجاب هست اما اول باید درون خودمان را بسازیم.

حکایت آزمون استاد از شاگرد

استاد می‌فرمایند حکایتی است که به دو سه تا از بزرگان از جمله علامه طباطبایی و میرزا جواد آقا ملکی تبریزی نسبت می‌دهند که در آخرین مرحله‌ای که استاد می‌خواستند آن‌ها را آزمون کنند دستور می‌دهند در اتاق بنشینند و ذکر بگویند. شاگرد مشغول ذکر می‌شود ناگهان خانم زیبایی را می‌بیند که بی‌محابا وارد حجره می‌شود و روبروی او می‌ایستد و این شاگرد هیچ توجهی نمی‌کند از جهات مختلف وارد می‌شود باز هم توجه نمی‌کند. در آخر او می‌گوید حالا که این همه بی‌اعتنایی کردی من می‌روم و برای عالم برزخت می‌مانم فردا که به درس استاد می‌رود، استاد لبخند می‌زند که از آزمون خوب در آمدی من در آن لحظات با تو بودم و تو را می‌دیدم. حضرت استاد می‌فرمایند شما هم هرگاه که در مسیر سیرو سلوک قدم گذاشتید باید این‌طور باشید از فرق سر تا پا تمام ذرات بدنتان الهی باشند تنها مونس شما خدا باشد.

مناجات رابعه با خدا

مانند رابعه که از قافله جا مانده بود حیران و سرگردان با خدای خود صحبت می‌کرد که الهی من غریب و بی‌مونس ناگهان از غیب آوازی شنید که نه ما با تو هستیم تو تنها نیستی من وطن و مونس تو هستم. وطن اصلی تو منم. چه مونس و وطنی بهتر از من برای تو است تمام مونس‌ها ناقص‌اند، اما منم که کاملم. حضرت استاد می‌فرمایند: اگر ما در زندگی این شیوه ارتباط با حق را انتخاب کنیم در همه لحظات با او باشیم دیگر در بهشت هستیم این یک معنای عالی بهشت است.



اما به مناسبت سیزدهم رجب حدیثی را از حضرت علی (ع) برایتان بیان می‌کنم که بدانیم ما در حجاب هستیم نه امامان معصوم «لو كشف الغطاء مزددت یقینا» جلوی چشمان من هیچ حجابی نیست که با برداشته شدن آن یقین تو افزوده شود یقین من به حد کمال است و نقصی در یقین من نیست. ان شاء... که بتوانیم حجاب‌های خودمان را که در اثر عالم ناسوت ایجاد شده کنار بزنیم و مانند شوذب که از یاران امام حسین (ع) گفت من زره نمی‌خواهم و می‌خواهم بدون زره به جنگ بروم و شهید شوم و این‌گونه در این مسیر باشم برای شادی روح حضرت استاد صلوات.



«بسمه تعالی»

درس نفس، ارائه دهنده: خانم خانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۱/۲۶

بسم...الرحمن الرحیم. با کسب اجازه از روان قدیس حضرت استاد (رحمه ا... علیه) بحثمان را در ذیل جلد هشتم اسفار ملاصدرا پیرامون هبوط نفس که در تاریخ ۸۱/۲/۲۳ تدریس شده از تحقیقات حضرت استاد تا حد توان بیان می‌کنیم.

همان‌طور که می‌دانید بحث در ادله‌ای بود که سهروردی بر حدوث نفس ناطقه بیان کرده و پاسخی که حضرت ملاصدرا (اعلی... مقامه) به این اشکالات وارد شده بر حدوث نفس بیان فرمودند.

اطوار چهارگانه وجود

در ادامه امروز می‌خواهیم اطوار چهارگانه وجود یعنی اینکه وجود نفس بر چهار طور هست را بیان کنیم. همان‌طور که بیان شد گفتیم نفوس در عالم عقلی یک وجودی دارند واحد و مجرد. در عالم ناسوت هم یک وجودی دارند مادی وابسته به بدن و انقسام پذیر. آمدند اشکال کردند (بینیم تا آخر بحث ملاصدرا چطور جواب دادند و حضرت استاد چطور بیان کردند؟) اینکه نفوس از عالم عقلی بیایند تنزل پیدا کنند به عالم ناسوت این بیان چه می‌خواهد بگوید؟ مستلزم این است می‌خواهد بگوید این انقلاب در حقیقت است و انقلاب در حقیقت هم محال و ممتنع است که در سه چهار جلسه که پیرامون انقلاب ذات مطرح شد این مطلب تقریباً بیان شد که سه حالتی که انقلاب در آن محال بود چیست. انقلاب ذات کلاً محال است چون انقلاب در ماهیت‌هاست. چون انقلاب یک شیء به یک شیء مستلزم این است که یک ماده مشترکی، یک اصل مشترکی بینشان باشد اگر این اصل مشترک بینشان نباشد این انقلاب محال است. مثلاً جماد می‌خواهد تبدیل شود به نبات یا نبات می‌خواهد تبدیل شود به جماد یک اصل مشترکی باید بین این‌ها باشد. می‌خواهیم بینیم اصلاً مطلب از کجا شروع شد. بینیم اگر ما می‌بینیم آب هوا می‌شود یک ماده مشترک، یک صورت جسمی مشترک بین آب و هوا هست. یک صورت هوایی دارد یک صورت مائی دارد و اگر بیاید این ماده مشترکی که بین این‌هاست را رها کند اینجا چه می‌شود؟ به یک صورت دیگری تبدیل می‌شود و این اشکالی ندارد. اما اگر این اصل مشترک بینشان نباشد اینجا انقلاب ذات محال است. بعد دو صورتی که انقلاب در آن‌ها محال نیستیان شد.

نظر حضرت صدرا این است که همه موجودات عالم یک مراتبی دارند، یک نشأتی دارند، یک اطواری دارند از پایین بخواهیم به بالا اشاره کنیم یک وجود طبیعی و مادی، بعد وجود نفسی مثالی و بعد وجود عقلی و بعد وجود الهی که مرتبه اسماء و صفات خداست. این چهار اطوار است.

انقلابی که محال نیست



اگر این وجود طبیعی مادی که در مرحله پایین هست با حرکت جوهری استکمال پیدا کند و تبدیل به جوهر مجرد شود. طبق نظر حضرت ملاصدرا که قائل به حرکت جوهری هستند این انقلاب محال نیست. بالعکس اگر هم نفس مجرد که در عالم عقل هست که به وجود واحد بسیط موجود هست بخواهد تنزل پیدا کند بیاید به وجود طبیعی و یا بدن تعلق پیدا کند این انقلاب هم محال نیست.

پس در مورد انقلاب ذات صحبت شد که چرا محال است که برمی‌گردد به ماهیت‌ها و در مورد انقلابی صحبت می‌کنیم که محال نیست انقلابی که محال نیست با این نفس مادی می‌رود به عالم عقلی یا از عالم عقلی نزول پیدا می‌کند می‌آید به عالم مادی این نظر ملاصدرا است. طبق جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء «استکمال صوره جوهریه فی نفسه» استکمال پیدا کرد جوهر مادی می‌شود مجرد. جوهری که جماد است بشود نبات. مثلاً باغچه است نبات از آن ایجاد می‌شود، حیوان آن نبات را می‌خورد، انسان می‌آید حیوان را می‌خورد. پس این طبق نظر جسمانیه الحدوث محال نیست چون وجود مقدم است بر ماهیت. وجود اصیل است تا وجود نباشد ماهیت پیدا نمی‌شود یعنی وجود یک تقدم رتبی شرفی بر ماهیت دارد دلیل هم بیان شد که در رابطه با آسمان و زمین آن را تعقل کنیم و مفهوم جزئی‌اش را تصور کنیم یا آسمان و زمین را در خارج ببینیم. وقتی که داریم مفهوم جزئی را تصور می‌کنیم یا کلی را تعقل می‌کنیم این یک حقیقتی از آسمان و زمین است ولی وقتی که در خارج داریم آن آسمان را می‌بینیم آن آسمان حقیقی اولی‌تر، سزاوارتر از این آسمانی است که داریم حساً در خارج می‌بینیم چون این آسمان خارجی عوارض دارد به دلیل مادی بودن در معرض تغییر و تجدد است، ولی آن آسمان حقیقی وجود محض و ثابتی است که از هرگونه عوارض خالی است.

قانون تطابق صورت با حقیقت

اما بحثمان که در صفحه ۳۶۹ از اسفار ملاصدرا است اواسط آن که می‌خواهد نتیجه این بحث را بگیرد «فالکل فی قضائه السابق علی وجه مقدس عقلی» اینجا می‌خواهد بگوید که ملاصدرا در ادامه پاسخ به مستشکل می‌خواهند بیان کنند که نفس موجود به وجود واحد بسیط عقلی است هیچ اشکالی ندارد تنزل پیدا کند به وجود طبیعی بدن ماده و موجود بشود. این امر صرفاً اختصاص به نفس ندارد یعنی تمام موجودات پیش از اینکه به عالم طبیعت بیایند در مرتبه عقل که عالم قضای الهی است موجود بودند.

چنانی که خداوند در سوره مبارکه حجر می‌فرماید «و إن من شیء إلا عندنا و ما ننزله بقدر معلوم» این نکته‌ای بود که قبلاً داشتیم که همه عالم قبل از عالم طبیعی در علم ا... بود حالا می‌گوید هیچ اشکال ندارد این بیاید به بدن مادی موجود شود «فأی مفسده فی أن یکون للنفوس التی هی صور انواع الطبیعه



کینونه علی نحو آخر فی العالم العقلی» حالا اگر شما برای نفس که در عالم عقلی یا در جهان قدسی هست یا چند صورت را برایش انتخاب کنیم به کدام مفسده‌اش نزدیک می‌شود؟ و اینجا حضرت استاد چقدر عالی جواب می‌دهند و واقعا زنده باد بیان استاد خیلی مطالب را رفتیم مطالعه کردیم اما واقعا بیان استاد شاه کلیدی است برای نزدیکی ما. باید بیان استاد را بفهمیم تا بتوانیم چیزهای دیگر را مقداری مسلط باشیم. استاد می‌فرمایند طبق قانون تطابق صورت با حقیقت که هدف از صورت شیء را اینجا حقیقت آن دانستند معتقدند که اگر ما بیائیم وجود نفس را به حالات حملی نفس گاهی طبیعی بنامیم، گاهی نفسی، گاهی عقلی کدام یک از این حالات که عدالت هست حق هست کمال هست علوم هست کدام یک از آن‌ها را بیاییم بر آن حمل کنیم؟ این یک اصل علمی است یک اصل استدلالی است این برهانی است که به چه معناست؟ به این معناست که صورت هر شیء باید مطابق با آن شیء باشد این را دقت کنید تا به اشکال اولمان برسیم.

فرضا صورت دریا باید مطابق با دریا باشد، صورت انسان هم مطابق با خودش، صورت نفس هم باید مطابق با حقیقت نفس باشد اگر صورت نفس مطابق با حقیقت خودش نباشد اینجا جهان جهان واهمه می‌شود نه واقعیت. از صورت شیء در جهان واقعی هست که حقیقت آن شیء را می‌توانند بیابند اینجا است که می‌توانند آن عارضه‌ها و آن صفات را بر آن حمل کنند. مثال بزیم بهتر متوجه شوید اگر از صورت حقیقت دیگری دریافت شود هر چند صفاتی هم بر آن حمل شود این هم ناشناخته است وقتی نام دریا برده می‌شود چه چیزهایی بر این دریا حمل می‌شود آب ماهی در مرجان اما اگر صورت دریا را تجسم بدهند و هدف آن را غیر از این چیزهایی که در درون دریاست در نظر بگیرند اینجا چه چیزی را باید حمل کنند؟ اینجا است که در مراتب بالاتر صورت نفس را که نام می‌برند باید عدالت کمال علوم هم بر آن حمل شود پس طبق قانون تطابق صورت با حقیقت که هدف از صورت شیء را حقیقت آن می‌دانند چنین تقسیم‌بندی برای وجود نفس اینجا دیگر خالی از اشکال نیست نظر استاد را داریم بیان می‌کنیم چون باید موضوع ثابت باشد تا چیزی بر او حمل شود. حضرت استاد در سوره مبارکه هود آمدند بحث ضرورت را مطرح کردند گفتند ما یک محمول داریم، یک حامل داریم، یک حمل فرمودند حمل بدون محمول نمی‌شود و محمول هم بدون حامل نمی‌شود. چون حمل مصدر است حامل اسم فاعل است و محمول اسم مفعول است. اگر در جامع المقدمات خوانده باشید از مصدر نه وجه باز می‌شود دو وجه همین اسم فاعل و اسم مفعول است پس می‌خواهد بگوید این‌ها به همدیگر نیازمندند هر چیزی که در معنی یا در جمله‌بندی به هم نیاز داشته باشد این‌ها را ضرورت گویند. پس این بحث حمل و حامل و محمول را بدانید چون می‌خواهیم بگوییم محمول باید ثابت باشد تا بتوانیم چیزی بر او حمل



کنیم مثلا کسی می‌رود به دیدار صاحبخانه در باز است مانع ورود هم نداریم همه چیز حاضر است که وارد آن خانه بشویم منعی هم ندارد که وارد آن خانه شویم اما صاحبخانه نیست اینجا اگر حتی این فرد هم قدم به این فضای خانه بگذارد با آنجا بیگانه هست چرا؟ چون وجود صاحبخانه است که رابطه بین حامل و محمول را درست می‌کند پس اینجا هرچند این روند در مکان رفته وارد آن خانه شده ولی چون فرد مذکور که صاحبخانه هست را نیافته اینجا حامل و محمول بر آن صادق نیست. پس با این مقدمه اگر بخواهند نفس را تقسیم‌بندی کنند وجود آن را گاهی طبیعی، نفسی، عقلی و الهی بدانند طبق این دیدگاه مشکل به نظر می‌رسد چرا چون نفس باید یک طور باشد که صورت را بیابند با حقیقت آن مطابقت دهند. الان ما آمدیم چند طور برای نفس بیان کردیم؟ چهار طور حضرت استاد می‌فرمایند: پس من بیایم صورت نفس را با کدام یک از این‌ها تطابق بدهم؟ با صورت طبیعی در نظر بگیریم؟ باید یک نفس را طبیعی بدانیم بیایم با صورت عقلی در نظر بگیریم؟ باید نفس را عقلی بدانیم پس این‌ها همه با هم مغایرت دارد ما نمی‌توانیم برای نفس چهار وجود در نظر بگیریم بلکه معتقدیم که او فقط یک جایگاه مقدس قدسی دارد که حامل و محمول در آن صادق است اگر از آن مکان قدسی الهی بگذریم نمی‌توانیم چیزی را بر آن متصل کنیم و به هیچ وجه سندیت ندارد.

نتیجه

بعد در ادامه عبارت که نتیجه بحث را می‌گیرد می‌فرماید «زعم أن یکون معنی واحد موجودا بوجودات متعدده» «و من زعم أن کون» که از «و من» جمله شرطی است خبر آن «موجودا بوجودات متعدده» و خبر بعد «یوجب قلب الماهیه و بطلان الحقیقه» یعنی اینجا چه می‌گوید؟ به عنوان جان مطلب می‌گوید که نفس یکی است در لحظه آمده به صورت‌های متعدد در بیاید اگر این‌گونه باشد متخالفه النشئات چون موجودات همه این‌گونه هستند نشئاتشان، هیئتشان با هم مغایر هست آنجا ممکن نیست به حقیقت چیزی از جمله نفس راه پیدا کنیم زیرا علم به اشیاء غایبه عبارت است از «عن وجود غائبها» یعنی اگر ما صورت را مطابق با واقع ببینیم تا بتوانیم درباره‌اش داوری کنیم اگر این حقیقت به صور مختلف در بیاید دیگر ما نمی‌توانیم در موردش داوری کنیم پس باید در نتیجه یک حالت داشته باشد که این نظر حضرت استاد است برای شادی روح حضرت استاد صلوات.



«بسم الله الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم م. بابائی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۲/۱۰، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۲/۲۲

چهار فیض حضرت اله

مطلبی در عظمت مبعث حضرت رسول (ص) از رساله علت و معلول:

خداوند متعال ۱۲۴ هزار نبی را مبعوث فرمودند که آخرین آنها سراللهی، امانت اللهی، جلال اللهی، جمال اللهی، عین اللهی و شرافت اللهی در عینیت جمال محمد (ص) طی شد. امروز همان روزی است که حضرت حق این دردانه اش را، این تحفه اش را، این عین عینش را به جمال جمالیان عالم ارائه داد.

ما بارها شنیدیم که رسول اکرم (ص) رحمه للعالمین هستند. حضرت استاد اینجا نکته‌ای را بیان فرمودند که حضرت اله چهار فیض دارند (۱) الرحمه (۲) ریح رحمت (۳) حروف مشار الیه (۴) سحاب رحمت. (۱) الرحمه: یعنی رحمت سرّ در سرّ. ما اصلاً معنی رحمت را نمی‌فهمیم خود رحمت یک سرّ است. اینجا می‌فرمایند رحمتی که حضرت حق به ما و شما عنایت فرمودند این خودش یک سرّ هست و یکی از آن رحمت‌ها وجود مقدس حضرت رسول (ص) هست.

(۲) دومی ریح رحمت: یعنی باد رحمت، وزیدن رحمت، که این رحمت از نفس رحمانی بروز میکند این هم از اسرار الله است و کسی جز خودش نمی‌داند. پس رحمت سرّ شد. وسیله رحمت که همان نفس رحمانی باشد آن هم سرّ است.

(۳) حروفی که حضرت حق در قرآن آورده‌اند (کن، قم، طاها) همه این‌ها نشانه‌هایی از رحمت اله هستند، تمام این‌ها هم برای ما و شما در سرّ هستند.

(۴) سحاب متراکم یعنی بروز رحمت. حضرت استاد می‌فرمایند: وقتی باران می‌بارد می‌گوییم این رحمت است وقتی آیات الهی بر ما نازل می‌شود می‌گوییم این‌ها سحاب رحمت هست که حضرت حق بر ما جاری کردند و لی تمام این‌ها سرّ هستند.

بنابر این فیض‌هایی که از حضرت حق به ما می‌رسند، فیض رحمت، ریح رحمت، حروف رحمت و سحاب رحمت این‌ها همه از سراللهی هستند.

«هو الوجود المطلق و یقین الاول و رحمت الکلیه و عین الرحمانیه و عمق الاکبر و حقیقه المحمدیه و الولاية المطلق الازلیه» یعنی این‌ها مصداق رحمت‌اند، این‌ها معانی رحمت‌اند، این‌ها اصل رحمت‌اند اما وجود مطلق چیست ما نمی‌دانیم، حقیقت احمدیه چیست ما نمی‌دانیم، حقیقت ازلیه چگونه است ما نمی‌دانیم. فقط می‌دانیم که ابعاث احمد اصل عالم است. مگر می‌توانیم اصل احمد را پیدا کنیم؟ این



غیر ممکن است. لذاست گفته اند اصل و حقیقت آسمان و زمین، نور محمد(ص) است. این بخش از بیان استاد را که در رساله علت و معلول بیان کرده بودند خدمت شما بیان کردیم که به عجز خودمان اعتراف کنیم چه در فهمیدن حقیقت وجود، چه در فهمیدن حقیقت نفس و چه در فهمیدن حقیقت نبوت (که امروز مطابق با روز مبعث رسول الله(ص) هست). همه این‌ها را بیان کردیم که به عجز خود اشاره کنیم.

مستشکل: نزول نفس موجب انقلاب در حقیقت

اما بحثمان در درس نفس، در ادله‌هایی بود که سهروردی بر حدوث نفس بیان کرده بودند. این اشکال را وارد کردند که نفس از عالم عقل که به عالم ماده و ناسوت نزول پیدا می‌کند اینجا در حقیقت می‌خواهد یک انقلابی رخ دهد که اسم این انقلاب در حقیقت هست که عبارت عربی این بود: «هذا ليس انقلاب الحقیقه فی شیء»، بنابر این وجود نفس در عالم عقل، واحد و مجرد بود بعد که به عالم طبیعت آمد کثیر و مادی شد. این عبارتی که نشأت گرفته از حدوث نفس به این عالم هست چه اشکالی بر ما وارد می‌کند؟ اشکالی که برای ما وارد می‌کند این هست که یک انقلابی در این نفسی که آن عظمت را داشت و در آن عالم بود و مجرد بود حاصل شده و به این عالم مادی آمده و منقلب شده یعنی یک انقلاب حقیقی صورت گرفته.

در سه صورت انقلاب حقیقی محال است

صورت نخست: مفهوم و ماهیت به یک مفهوم و ماهیت دیگر تبدیل شود. مثلا جماد به نبات یا حیوان تبدیل شود. اینکه بخواهد یکباره این اتفاق بیفتد، یکباره این ماهیت به یک ماهیت دیگر تبدیل شود محال است. «الماهیت من حیث هی لیست الا هی»، هر ماهیت و مفهومی خودش هست و غیر از خودش نیست.

صورت دوم: وقتی وجود یک ماهیتی بدون یک ماده مشترک هست، بدون اینکه در درون این ماهیت‌ها یک چیز مشترک وجود داشته باشد این انقلاب صورت بگیرد. به طور مثال جماد و نبات یکباره تبدیل به حیوان شود، این انقلاب صورت بگیرد. این‌ها را برای چه می‌گوییم؟ جلسه گذشته در مورد هیوط نفس صحبت شد. گفتند نفسی که در تجرد هست و غیر مادی هست از آن عالم به این عالم می‌خواهد بیاید اینجا یک اشکال وارد می‌شود و آن انقلاب حقیقت است. او مجرد است آمده در این عالم که مادی هست. در کجاها انقلاب محال هست؟ گفتیم که یک ماهیت بدون هیچ واسطه‌ای به ماهیت دیگر تبدیل شود هیچ ماده مشترکی نداشته باشد.



صورت سوم: و نکته دیگری که می‌گویند محال است مجردی به مجرد دیگر تبدیل شود. مثلاً عقل اول به عقل دوم تبدیل شود که این انقلاب صورت گیرد عقل یکباره به نفس تبدیل شود که محال است.

شرط جازب بودن انقلاب

حضرت ملاصدرا قائل به حرکت جوهریه یا جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء هستند. می‌گویند که اگر وجودی اشتداد بیابد یعنی یک جوهر مادی مجرد شود از کدام گذر؟ از حرکت جوهری و اشتدادی این اتفاق صورت بگیرد، این اشکال ندارد. یعنی در واقع این انقلاب در حقیقت نیست که بخواهیم بگوییم یکباره یک چیز مجرد تبدیل به یک چیز مادی شده. در درون او یک چیزی به نام جوهر مادی وجود داشته که آن ماده مشترک بوده در او، و این اشتداد و حرکت جوهریه باعث شده این به تکامل برسد. یعنی از آن حالت به این حالت تبدیل شود. پس یک ماده مشترکی که استعدادهاى مختلفى براى او وارد می‌شود. یعنی یک ماده‌ای که صورت جمادیه و معدنی دارد استعدادهاى مختلف در او وجود دارد. یک چیزی که یک جوهر مادی دارد در او هم استعداد جماد وجود دارد، هم استعداد نبات وجود دارد، هم استعداد حیوانیت و هم استعداد انسان شدن. پس در او استعدادهاى وجود انسانی هم هست این در او یک جوهره‌ای هست که این جوهره بر اثر حرکت اشتدادی از آن به این تبدیل می‌شود و نام این انقلاب نیست. این طور نیست که در ماهیت بخواهد انقلاب صورت گیرد بلکه یک ماده مشترکی درون او وجود دارد که این ماده مشترک از جماد شروع می‌شود به نبات و بعد به حیوان و در نهایت به صورت انسانی تبدیل می‌شود. پس طبق نظر ملاصدرا که قائل به حرکت جوهری هستند در دو مورد این انقلاب امکان دارد اتفاق بیفتد و محال هم نیست یکی اینکه یک وجود طبیعی مادی با حرکت جوهری استکمال پیدا کند و تبدیل به جوهر مجرد شود. یک وجود طبیعی و مادی که در درون او یک جوهری وجود دارد یک جوهر مادی وجود دارد بر اثر حرکت جوهریه به استکمال می‌رسد و در نهایت به جوهر مجرد تبدیل می‌شود. از طرف دیگر اگر نفسی که مجرد هست از عالم عقل با آن وجود بسیطی که دارد بیاید به این عالم و به وجود طبیعی وارد شود این هم امکان پذیر هست و نامش انقلاب نیست. آن تنزل درجه‌ای که حاصل می‌شود برایش از آن عالم به این عالم می‌آید نام این انقلاب نیست این یک حرکت است، یک سیر تکاملی است. شاید بگویید اینجا نزول پیدا می‌کند. این‌ها بحث‌هایی هست که قبلاً گفته شده بین این‌ها می‌شود به آن‌ها جواب داد. پس در هر دو صورت انقلاب نیست.

در جلسه قبل بیان شد که برای نفس چهار حالت ممکن است وجود داشته باشد:



۱) وجود الهی (۲) وجود عقلی (۳) وجود مثالی (۴) وجود طبیعی. درست هست که نفس این چهار مورد را می‌پذیرد اما این نشان‌دهنده این نیست که چهار چیز مختلف و جدای از هم هست بلکه این‌ها بر اساس یک ماده مشترکه و یک حرکت جوهریه به هم مرتبط هستند.

قانون تطابق صورت با حقیقت

در اینجا این مطلب را حضرت استاد با یک مطلب دیگری کامل کردند که در جلسه گذشته کامل توضیح داده شد و آن در مورد قانون تطابق صورت با حقیقت بود که از بحث حمل استفاده کردند گفتند باید موضوع ثابت باشد تا چیزهای مختلفی بر او حمل شود. نکته دیگری که حضرت استاد بیان کردند این بود که وقتی مطلبی رد می‌شود شما نباید آن را بد بدانید. مادامی که یک نظری را رد می‌کنید صرفاً آن نظر بد نیست. چنانی که در عالم اضدادی وجود دارد هم نور در عالم وجود دارد و هم ظلمت یعنی اگر آن ظلمت بیچاره نبود نور بروز نمی‌کرد. استاد می‌فرمایند: جهان جهان هست است. هست‌ها در عالم وجود دارند یک هست قوی‌تر هست یک هست ضعیف‌تر هست این هست ضعیف را ما نمی‌توانیم بد بدانیم. اضداد در عالم این‌طور نیست که بد باشد. عارف آن چیزی را که می‌بیند زیبا می‌بیند هر آنچیزی که در عالم وجود دارد، در نگاه عارف زیباست حتی اگر آن وجود یا هست ضعیف داشته باشد، آن هم در نگاه عارف زیبا هست و وجود نازیباها باعث می‌شود که زیباها بروز پیدا کنند. نکته‌ای حضرت استاد فرمودند که قدر گل را کسی می‌داند که خرزهره را دیده باشد. آن زیبایی‌ها وقتی دیده می‌شوند که آن نازیبایی‌ها دیده شود. استاد می‌فرمایند: «کلم الناس علی قدر عقولهم». با هرکسی به اندازه خودش صحبت کنید. اینجا استاد نکته‌ای را بیان فرمودند که اصل کلاس استاد بود می‌فرمودند: یک عوامی که می‌آید در درس می‌نشیند می‌گوید درس سخت هست شما به او بگویید باید خودت را بالا ببری نباید خسته شوی باید از این گوهر علم بهره‌گیری. حتی اگر خسته هست دراز بکشد ولی از این علم بهره‌گیرد. می‌گویند این درس چقدر سنگین هست. استاد می‌فرمودند: خودت سنگینی! شما نباید درس را پایین بیارید بلکه آن فرد باید خود را بالا بکشد و حقیقت را بفهمد.

بحث هبوط نفس و اشکال را اشارتاً بیان کردیم چون جلسه گذشته کاملاً بیان شده بود و در مورد انقلاب در ماهیت بود که گفتیم اشکال وارد کرده بودند سه صورت را گفتیم واقعا انقلاب در آن‌ها محال هست و گفتیم ملاصدرا آمدند گفتند بر اساس حرکت جوهری اینکه یک جسمی از نبات به انسان برسد حرکت جوهری آن ماده مشترکه در آن جود دارد گفتیم ما قبول داریم و حضرت استاد هم بر اساس موضوع ثابت این را بیان کرده بودند در جلسه گذشته. چند نکته در انتهای درس بود. یکی گفتیم



حضرت استاد در مورد اضداد عالم که همه اضداد و شرور در عالم ضروری‌اند. این‌ها هم باید باشند و نکته دومی که گفتیم این بود.

دید روانشناسان در مورد نفس

و مطلب آخر حضرت استاد دید روانشناسان در مورد نفس را گفتند. گفتند روانشناسان هم نفس را قبول دارند. آن‌ها یک تعریف حقیقی، یک تعریف اضافی و یک کمال اول و یک کمال ثانی برای نفس بیان کردند. استاد گفتند این به معنای این نیست که نفس را تقسیم بندی کردند این‌ها تعریف نفس هست. حضرت استاد اینجا فرق بین تقسیم و تعریف را گفتند. گفتند جالب هست که روانشناسان نفس را قبول دارند و به کمال اول و کمال ثانی اشاره کردند که این هم در درس بعدی کامل توضیح داده شده.



بسم ا... الرحمن الرحیم

ارائه دهنده: خانم کاظمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۲/۱۷، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۲/۲۲

بحث در اشراق و عظمت نفس هست. با یک سوال شروع می‌کنیم: آیا محققان علوم طبیعی، مادی‌گرایان و روانشناسان و فلاسفه و عرفا و حکما به اصالت نفس معتقد هستند؟ نفس را قبول دارند یا خیر؟ استاد می‌فرماید: همه محققان عالم از نفس نام می‌برند اما الهیون نفس را یک مرجع مرتبط می‌دانند و روانشناسان برای نفس چهار مرحله قائل اند.

چهار مرحله نفس از نظر روانشناسان

آن چهار مرحله: (۱) نفس حقیقی (۲) نفس اضافی (۳) نفس کمال اول (۴) نفس کمال ثانی.

مرحله اول را کمی توضیح می‌دهیم، ارتباطش را با نظر الهیون بیان می‌کنیم و در ادامه هم یک توضیح کوتاهی در مورد عظمت نفس خواهیم داشت. این مرحله اول که نفس حقیقی هست چه هست؟ جوهری هست که به جسم تعلق دارد و جسم را خیزش می‌دهد و دگرگون می‌کند. این جسمی که بی‌بها، بی‌نام و نشان و جزو خفتگان بود را نفس بیدار می‌کند و با ارزشش می‌کند. پس تمام بهای عالم و بهای اجسام عالم از نفس هستند و اگر نفس نباشد این اجسام فایده‌ای ندارند. وقتی می‌گوییم اجسام، منظورمان همان جمادات، کوه‌ها، دریاها، گیاهان، درختان یعنی فقط مختص انسان نیست. اگر این کوه از نفس بهتر استفاده کند معادش بهتر می‌شود، اگر هرگوشه‌ای از دریا از نفس عالی استفاده کند لولو و مرجان و ماهیانش بهتر می‌شوند و آب آن هم شفاف‌تر و رحمانی‌تر می‌شود.

پس می‌یابیم که: «النفس حركة و موجد للحركة»، که استاد می‌فرماید: این از آن عبارات‌های خیلی مهم است. یعنی کار نفس این شد که درون اجسام را به جوشش می‌آورد که برای مثال ما دوظرف آب را در نظر می‌گیریم یک ظرف آب زلال هست و یک ظرف آب آلوده و هر دو را در حرارت قرار می‌دهیم آب زلال وقتی می‌جوشد از آن طعم خوب و عطر خوشی بروز می‌کند، ولی آب آلوده وقتی حرارت می‌بیند از آن عفونت‌ها بروز پیدا می‌کند. همانطور که یک درختی که جوهر آن ضعیف باشد، هرچقدر هم که باغبان به آن برسد فایده‌ای ندارد و میوه و ثمره خوبی نخواهد داشت. پس تاثیر نفس این شد که درون‌ها را به جوشش می‌آورد و اگر آن درون زلال باشد، آنچه از آن بروز می‌کند، عالی بروز می‌کند. مانند انسانی که درونش در تزکیه باشد و خالی از عیوب باشد هرچه می‌بیند رحمت می‌بیند. نگاهش، زبانش، حرکتش، همه رحمت محض هستند. این درواقع اثر تحریک نفس است. ما اینجا یک راز و ناز و حال و مقالی را از نفس که با جسم دارد و از بیان محی الدین هست را برایتان بیان می‌کنیم.



راز و ناز نفس با جسم از بیان محی الدین عربی

استاد فرمودند: برای استخراج معنای هر کدام از جملاتی که محی الدین گفته بودند ساعت‌ها زمان صرف کردند. به این صورت هست که نفس با جسم راز و ناز و حال و مقالی دارد هر چند که ما از این راز و ناز غافل هستیم. می‌گوید: «واسمع یا حبیبی انا نقطة الدائرة» ای دوست، من نقطه دایره وجود تو هستم. یعنی به تو نزدیک می‌شوم و تمام هستی تو را پرمی‌کنم، نکند تو از دام من رها شوی و جای دیگر بروی. من جای دیگر نمی‌روم و فقط تو را می‌جویم. «یا حبیبی کم انادیک فلاتسمع»، ای عزیز من، چرا این همه صدایت می‌کنم نمی‌شنوی و جوابم نمی‌دهی؟ چرا به من لبیک نمی‌گویی؟ «مالک لا تبصرونی مالک لاتسمعنی»، چرا به من نگاه نمی‌کنی و چرا با من ندایی نداری؟ ای جسم چرا ساکتی؟ چرا بیگانه‌ای چرا عاشق نیستی؟ من از هر لذتی برای تو بهتر و از هر زیبایی برای تو زیباتر هستم. نفس می‌گوید: «انا الجمیل انا الملیح حبنی لاتحب غیری»، من زیبایم. من نمکی‌ام. مرا دوست بدار. غیر از من به هیچ دل نیند. به من عشق بورز. نمی‌خواهم تو را نزد دیگری ببینم و نه کسی را نزد تو ببینم. من در نزد تو هستم چنانی که تو در نزد منی. هر چند تو درک نمی‌کنی. این حقیقت وصال است. ای حبیب من بیا دستت را به من بده تا تورا حفظ کنم و حق تعالی درباره من و تو حکم کند.

نفس رابط بین خدا و خلق

عرفا می‌گویند: آن لحظه‌ای که نفس با جسم سخن می‌گوید، جسم هر چه دارد رها می‌کند و سالک راه او می‌شود. زیرا عزت و هستی اش را از نفس می‌داند. همان‌طور که در ابتدای مطلب گفتیم، مذهبیهون و فلاسفه الهیهون معتقدند که نفس یک مرجع مرتبط است. یعنی ربط نفس مانند یک ریسمانی هست که یک سر آن ریسمان به صدور خالقیت اله است و یک سر آن وابسته به اندام انسان است. یعنی حضرت نفس رابط بین خدا و خلق است. «و فیضُ الاقدس الی الاشرف» در واقع فیض اقدسیت اله به اشرفیت نفس تجلی می‌کند و از آنجا به اخص‌ها یعنی به مغز و از مغز به قلب و تارهای عصبی که سیگنال‌های بدن را زیر پوشش دارند راه پیدا می‌کند. فیض اقدس نور حق است که این نور از زمانی که انسان هنوز اتمی بیش نبوده به وجود انسان می‌تابد و در طی نه ماه قرار گرفتنش در بطن مادر این اتم سی و یک تریلیون می‌شود که بعضی از این اتم‌ها به پایین می‌روند و پای انسان را تشکیل می‌دهند و بعضی به هوا می‌روند سر انسان را تشکیل می‌دهند و بعضی به بالاترین مکان می‌روند که موجبات تفکر و علم را حاصل می‌آورند. اگر یک لحظه فیض اقدسیت حق به اشرفیت انسان نرسد انسان فنا می‌شود. باید بدانیم یک لحظه عنایت باری تعالی در رساندن فیض اقدسیت متوقف نمی‌شود و رابطه فیض و فیاضیت بلا



تشبیه مانند حرارت و آتش و نور و خورشید است که هر جا خورشید باشد نور هم هست. عظمت، شکوه، ربانیت و سرور بودن او اجازه نمی‌دهد فیضش برای یک هزارم لحظه قطع شود، اما قدرت گیرندگی‌ها متفاوت است و ممکنات یکسان فیض نمی‌گیرند چون قالب‌ها، وضع، درون، ماهیت‌ها، وجود و جوهرها است که موجب می‌شود به اختلاف از حضرت حق فیض را بگیرند.

ارتباط نفس با ولایت

پس تا اینجا یافتیم که نفس لحظه به لحظه فیض اقدسیت اله را به ذره ذره های بدن می‌رساند. با این روند که نفس رابط خلق و خدا می‌شود پس دیگر آمدن پیامبر (ص)، قرآن و امام چه می‌شود و چه هست؟ باید بگوییم همان‌گونه که این‌ها مرتبط هستند ولی از طریق نبوت و ولایت و عصمت است. یعنی زمانی اشراق نفس قوی هست بر ما که نبوت و ولایت و عصمت را قبول داشته باشیم و به من‌های این‌ها اشراق آن‌گونه نخواهد داشت. یعنی آنکه لحظه به لحظه فیضش را با اشراق نفس به ذره ذره بدن ما می‌دهد و ما به اختلاف داریم هر کدام این فیض را دریافت می‌کنیم باید این اختلاف را از عیب درونی خودمان بپدا کنیم و الا اگر جلوه درون ما گونه جلوه احمدی، جلوه ولوی، جلوه فاطمی، جلوه حسنی جلوه حسینی، جلوه سجادی، جلوه باقری، تا مولانا حجت ابن الحسن ارواحنا له الفدا باشد لحظه به لحظه غرق در فیاضیت حضرت حق هستیم.

برای ارتباط این نفس با ولایت و عظمتش مطلبی را خدمتان بیان می‌کنیم که عارفی می‌گوید: من در مفهوم نفس مانده بودم به هر کس که رسیدی گفتمی دردم را درمانی نه. تا روزی صاحب نظری آرام گفت: درمان از همان طلب که درد را به تو رسانید. عارف مدت‌ها در تفکر ماند تا مصداق نفس را بیابد. استادی او را هدایت کرد که هر چیزی را رأسی است. عمر رأس عین است، قرآن رأس کتاب است، ام کتاب رأس جبروت است. و لوح محفوظ رأس ولایت و عالم علوی است. در واقع نام هر چه را که در این جهان و آن جهان است در لوح نگاشتند. عارف گفت: ماندم که نفس را چگونه بیابم که یک مرتبه به من گفته شد. اگر بخواهی نفس خویش را بیابی باید لوح محفوظ را بیابی اما لوح محفوظ چیست؟ در لوح محفوظ نام تمام شیعیان علی (ع) و شیعیان فاطمه (س) درج شده. اگر آن لوح را پیدا کردی به عظمت نفس خود راه یافته‌ای. عارف گفت که یافتم هم درد و هم درمان در حقیقت نفس ولایت و عصمت الهی فاطمه (س) نهفته است. «هی روح الاعظم خلق الله الاکبر ما خلق الله خلق اعظم من نفس هی جوهر نورانی مظهر الذات المتجلیه فی عالم الظهور»، آن نفس را به روح اعظم تعبیر کردند و خدای متعال چیزی را به عظمت نفس خلق نکرده که آن جوهری است نورانی و خود ذات خویش



را نشان می‌دهد آن نفس در عالم ظهور کرده و در هرچهره آشکار می‌شود اما یافتن، اشراق و معنویت تمام نفس‌های عالم، ولایت مولانا علی ابن ابی طالب (ع) و عصمت الکبری فاطمه الزهرا (س) است.

در ادامه برای تبرک بحث چند فرازی از دعای صحیفه سجادیه از بیان امام سجاد (ع) با ترجمه قرائت شد.



بسم ا... الرحمن الرحیم

ارائه دهنده: خانم تائبی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۱۲/۲۴، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۲/۲۹

ارتباط نفس و جسم

در بحث نفس فهمیدیم که نفس امانت خداست، نفس ربط بین خدا و خلقش است. نفس آن است که آمد تا جسم را زنده کند. نفس آمد تا خیزش به جسم دهد. رسول گرامی اسلام حضرت محمد مصطفی (ص) می فرمایند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» کسی که بتواند ربط نفس خودش را بیابد، ربطش را با خدای متعال می یابد. این را باید بدانیم که نفس است که جسم را عظمت می دهد وقتی اشراق نفس از جمجمه تا کف پای انسان را فرا گرفته، او ذوب شده در جسم است یعنی اینکه جسم می تواند راه برود، بدود، به سمت راست یا سمت چپ برود. همه این ها از قدرت نفس است. ابن سینا می گوید: چنانکه آهن ربا آهن را جذب می کند، نفس هم در بدن مانند آهن ربا و آهن است. یعنی اینکه ما به سمت راست یا به سمت چپ می رویم، یا از پله بالا یا پایین می آییم، این نفس ماست که دارد ما را همراهی می کند و دیگر اینکه مخاطب هم نفس ماست. یعنی تمام عواملی که به انسان می دهند به جسم نمی دهند به نفس انسان می دهند. یعنی تمام این فرمان ها که خدا به انسان داده، همه را به نفس قدسی انسان داده که این نفس قدسی هیچ گاه زوال و نابودی ندارد. و دیگر اینکه بدانیم نفس با جسم است. نه تنها با جسم است، با قوایی که در جسم هست نیز همراه است. مانند قلب، خون و اعضای دیگر انسان. نفس تدبیر می کند بدن را. یعنی هر جا که می رود این نفس شماسست که دارد شما را می برد. وقتی می خواهید از پله بالا روید، این نفس شماسست که تمام سنگینی بدن را می برد و به هوا پروازتان می دهد. یا وقتی که می خواهید از پله پایین بیایید، ثقلت به جسم شما می دهد. چون اگر جسم سبک باشد معلق می شود پس او را سنگین می کند تا او نیفتد. البته این ثقلات ها مربوط به عالم ناسوت است اما وقتی خواست از این بدن پرواز کند و به مأمّن یار برود، دیگر به ثقلات ها کاری ندارد. آنجا یک اوج دیگر دارد که از همین بدن به دست آورده اما با وضعی دیگر، با اراده ای دیگر و موجی دیگر که به صورت یک نوری و اشراقی به او می تابد.

نورانیت و معرفت نفس

این نفس چه زمانی نورانی می شود؟ وقتی که به کمال رسیده باشد. این کمال باعث ایجاد اشراق نوری در درون ما می شود. همینکه او رفت بیست و هشت حرف را فرا گرفت، در ابتدا کمی نور می دهند به او یعنی کمی نورانی می شود. صنعت و هنر نه. این ها برای عالم ناسوت است. هرچقدر در صنعت و هنر پیشرفت کند، باعث کمال او نمی شود. اما آنچه که او را اوج می دهد، این حروف است.



به وسیله این حروف می‌رود به سمت علم الهی. وقتی علم الهی را فرا می‌گیرد، کم کم به جایی می‌رسد که دلش را پاک می‌سازد و به معرفت نفس می‌رسد.

چه جور به معرفت نفس می‌رسد؟ وقتی یار را بیابد و غیر را از دل خود بیرون کند و هیچ کس را در خلوت خود راه ندهد. پس چه زمانی معرفت حاصل می‌شود؟ وقتی که اصطلاحات فلسفی را بیاموزد و درک کند. یعنی بفهمد وجود چیست؟ ماهیت چیست؟ واجب چیست؟ امکان چیست؟ جعل بسیط را بفهمد چیست، جعل تالیف را بفهمد چیست و بعد در درون او یک محبت ایجاد می‌شود.

علامت محبت

علامت محبت چیست؟ این است که (۱) عبادت اندک (۲) تفکر او دائم (۳) خلوت او بسیار (۴) خموش نزد او همواره. این‌ها اثر توحیداند. این‌ها اثر معرفت‌اند و این‌ها اثر اشراق و نورانیت نفس‌اند. یعنی وقتی کسی محبت اله در درونش به وجود بیاید، و در این راه و در این مسیر قرار گیرد، این علائم بر او نمودار می‌شود و به این حد می‌رسد. وقتی که این‌گونه شد بدو نگردد او را ببیند و خود را دگر نبیند. چون از سوی یار مصیبتی به او رسد اندوهگین نگردد و از هیچ کس جز یار نترسد. اینجا دیگر به جایی می‌رسد که دل را پاک می‌سازد. یعنی سعی می‌کند در دلش آلودگی و غشی نباشد. یعنی باید برخیزد و پر بزند اینجا دیگر نورش قوی‌تر می‌شود. بعد به سیر و سلوک راه پیدا می‌کند. باز اینجا نورش قوی‌تر می‌شود. بعدا به امور جزئی می‌رسد. باز آن نور قوی‌تر می‌شود. یعنی تمام فیض‌هایی که گرفته این فیض‌ها به صورت نور در می‌آیند.

تجلی عنوان انسان

عرفا در این رابطه دیدگاهی دارند و آن این است که: عنوان انسان زمانی تجلی می‌یابد که قلب او از آثار الهی و جمال الهی سرشار شود و در مسیر سیر و سلوک حق طی طریق کند تا قلبش مملو از تجلی حق باشد. اگر به مقام سیر و سلوک نرسید عنوان آدمیت را به او می‌دهند چون هنوز به مقام انسانیت نرسیده. پس هرگاه هیبت و شکوه خدا در قلب سالک قرار گیرد، او عنوان انسان را می‌گیرد. او که خواستار صحت نفس است، باید به عیوب خودش پردازد. یعنی برجوش‌های خودش را نابود کند. عیب‌ها که در درون اوست، نه هوی. هوی اسمش زائد است اما عیب‌هایی که انسان در درون دارد زائد نیست این‌ها برجوش‌اند. از همان جایی که قل می‌آید این‌ها هم در می‌آید لذا فرمودند تو غیر از سیر عرفی که در اجتماع داری خودت را هم بشناس یعنی بین ریشه این عیب‌های درونت از کجاست آن را پیدا کن و بخشکان. لذا هر عارفی تا می‌خواهد از عیب کسی حرف بزند، فوری به خودش نهیب می‌دهد که تو خودت هنوز نتوانسته‌ای عیب خودت را از بین ببری، چطور می‌خواهی در مورد عیب



دیگری حرف بزنی؟ لذا هرروز آنچه را که انجام می‌دهد بیازماید. صواب و خطای آن را به خوش گوشزد کند. یعنی اگر به حد افراط رسید، بر می‌گذرد اگر به حد تفریط بود، آن را بیشترش می‌کند تا به عدالت و تعادل درون برسد.

اینکه انسان به کاوش خود تن در می‌دهد، او را صرافش می‌کند. خوب از آب در می‌آید یعنی در برابر عیب‌ها ادب‌ها را می‌یابد. در برابر عیب‌ها، خضوع‌ها را می‌یابد. اینجاست که دارد با عیوب خودش می‌جنگد و این عالی است. حضرت صدرا در این رابطه می‌فرماید: عموم افعال زیبا و هنجار از نیروی انسانیت انسان و شاخه‌ای از مراتب انسانیت انسان، عزت انسان است. عزت انسان زمانی است که او به تکامل طبیعت نفس و عقل خودش پردازد. انسان از طفولیت مرتب تغییر می‌کند، عوض می‌شود، کمال پیدا می‌کند، تا به مرحله نهایی یعنی به مرحله نفسانی می‌رسد که گوش را تیز، چشم را بینا، و شامه را قوی و لامسه را محکم می‌کند. «صار عقلیا» می‌شود. عزت انسانیت او، اینجا بر ملا می‌شود. اساسا هرکس به نام انسان است انسانیت او عزت اوست. اما او را غبار گرفته، باید غبارها را پاک کرد. اما با چه ابزاری این غبارها زدوده می‌شوند؟ با علمی که با انسانیت انسان سازگار باشد. نه علمی که غبارهای او را فراوان کند. در این رابطه حضرت استاد می‌فرماید که: ما شیوه ارتباط با یار را در اینجا می‌پذیریم. ما از عالم جبروت آمده‌ایم، بسیار عزیز و نورانی بودیم و انسانیت ما هم از عالم جبروت با ما بود. به عالم ناسوت که آمدیم، بر روی آن غبار گرفت. اما باید پی یک پاک کننده بگردیم و به سوی او برویم که غبارهای انسانیت‌مان را بتوانیم پاک کنیم. لذاست انسان باید از دوران کودکی به نزد اساتید رفته به تحصیل فلسفه و حکمت و عرفان پردازد و از سرچشمه نبوت، ولایت، عصمت، قرآن، مبنای دین و اخلاق بهره گیرد تا به مقام عالی انسانیت راه یابد. اللهم ارزقنا.



بسم ا... الرحمن الرحیم

ارائه دهنده: خانم نعیمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱/۲، تاریخ تدریس: ۱۳۸۱/۲/۲۹

کمال اول و کمال ثانی

در درس‌های قبل حضرت استاد در مورد نفس فرمودند که گاهی نفس را کمال اول و گاهی کمال ثانی می‌گویند. این تحقیق در مورد کمال اول و کمال ثانی است. کمال اول همان چیزی است که شیء بالفعل حاصل هست. یعنی همان نوعیت و فعلیت یک چیز. به عبارت دیگر کمال اول هر موجود که شیء بدان شیء شود می‌شود کمال اول و یا صورت و حد طبیعی هر شیء کمال آن شیء هست. پس صورت شیء را می‌گویند کمال اول. چنان‌که گویند نفس نباتی که صورت نبات است کمال اول نبات است و یا نفس حیوانی کمال اول حیوان است. آنچه مربوط به اصل و بنای وجود اشیاء است کمال اولیه آن‌ها است. اما کمال ثانی آنچه که موجب تکمیل نوعیت شیء می‌شود. کمال ثانی اموری‌اند که از نظر رتبه بعد از کمال اول هستند. یعنی از آثار و تبعات صور نوعیه فعلیه هستند. مثلاً کمال اول انسان همان نوعیت انسان است که حیوان ناطق است. انسان که حیوان ناطق است می‌شود کمال اولش ولی وقتی قدرت بر نوشتن و خواندن پیدا می‌کند می‌شود کمال ثانی. به عبارت دیگر کمال اول یعنی آن چیزی که نوعیت نوع به آن تحقق پیدا می‌کند و آن را صورت نوعیه می‌گویند. مثل صورت نوعیه آب و آتش در طبایع و صورت نوعیه شمشیر و تیر در صنایع. کمال اول در مقابل کمال ثانی است و از اوصاف تابع کمال اول هست. کمال اول در عین حالی که فلان صورت نوعیه است، در عین اینکه صورت نوعیه یک شیء است دارای کمال ثانی هم هست. یعنی مثلاً آب که گفتیم صورت نوعیه آب می‌شود کمال اولیه آب ولی وقتی سرد و شیرین باشد می‌شود کمال ثانی. یا شمشیر کمال اولیه‌اش همان شکل شمشیر هست وقتی تیز و برنده باشد می‌شود کمال ثانی. این تیزی و برندگی. یا انسان وقتی که عالم و قادر می‌شود کمال ثانی‌اش هست. گفتیم برودت آب و علم و قدرت در انسان کمال ثانی صور نوعیه خود، که کمال اولند می‌باشد. ولی کمال اول نفس یعنی جان داشتند و اصل کمال و کمال اول هر جسم طبیعی ذویات است. کمال ثانی این اوصافی است که برای کمال اول می‌گوییم.

کمال اول و ثانی از نظر ارسطو و ابن سینا

اما ارسطو و ابن سینا کمال را در جاهای مختلف استفاده کردند. ارسطو از کلمه کمال در ما بعد الطبیعه و علم نفس و در اخلاق از کلمه کمال استفاده کرده و وقتی سعادت انسان را می‌خواهد بیان کند از کلمه کمال استفاده می‌کند. ارسطو نفس را یک بار صورت گرفته و بار دیگر آن را کمال اول تعریف کرده. اما ابن سینا نفس را اصل تشکیل دهنده بدن موجود زنده می‌داند و آن را امری قائم



بالذات که ذاتی غیرمادی دارد معرفی می‌کند ولی باز هم ابن سینا مانند ارسطو نفس را کمال اول تعریف می‌کند و استاد در درس فرمودند گاهی نفس را کمال اول و گاهی کمال ثانی تعریف می‌کنند. ارسطو در بحث علم نفس، برای تعریف نفس یکبار نفس را صورت بدن طبیعی تعریف می‌کند و در ادامه آن را کمال اول تعریف می‌کند. کمال نخستین در برابر کمال ثانی قرار می‌گیرد. کمال اول یا فعلیت نخستین، مرادف با قوه ای است که تعیین یافته یا فعلی که به کار نیفتاده است. پس به این ترتیب نفس فعل، کمال اول برای جسم زنده هست، اما به کار بردن قوا، این می‌شود کمال ثانی‌اش. کمال نخستین یا کمال اول نوعی واسطه بین کمال و کامل شدن هست که احتمالاً ممکن است به کار گرفته شود یا نشود. این واسطه یعنی امری که بین قوه محض و فقدان هست و امری که فعلیت محض است. در واقع نوعی به سوی فعلیت رفتن است برای قوه‌ای که بر وجود داشتن و دارا بودن دلالت دارد که نوعی غایت و نهایت هست که همان به کار گرفته شدن هست. اینکه ارسطو واژه اول برای کمال اول را استفاده کرده برحسب تقدم داشتن نسبت به به کار گرفته شدن هست. یعنی اول باید یک داشتن، یک وجودی باشد و بعد این به کار گرفته شود به خاطر همین نفس را می‌گوییم کمال اول هست چون اول باید چیزی باشد بعد بخواهیم آن را به کار ببریم یعنی نفس باید فعلیتی مثل داشتن علم داشته باشد بعد فعلیت به کار بستن علم می‌آید. یعنی اول باید علم داشت، سپس آن علم را به کار بست. پس علم داشتن بر به کار بردن علم تقدم زمانی دارد. به این دلیل که نفس کمال اول جسم طبیعی بالقوه زنده هست. هر نفس می‌شود کمال اول برای بدن ارگانیکی طبیعی که بالقوه دارای حیات هست. مثال دیگر: اگر چشم یک مخلوق مستقل باشد و فعلیت آن دیدنش باشد، دیدن، غایت و عملکرد چشم می‌شود اما به منظور این بالفعل دیدن، باید چشم ابتدا مقدم بر دیدن باشد باید اول چشمی باشد که بعد کمال ثانی‌اش که دیدن هست اتفاق بیفتد. یعنی چشم بالقوه برای دیدن و بینایی وجود داشته باشد از این رو بینایی فعلیت نخستین چشم به عنوان مخلوقی است که بالقوه می‌بیند. برای نفس هم چنین است جنبه مهم این فعلیت نخستین این است که درسته نفس را صورت فعل می‌گویند اما بالقوه جنبه‌ای از صورت نهایی یا فعلیت نهایی هم هست. مثال دیگر: چاقو و بریدن چاقو. بریدن فعلیت چاقو است همان طور که دیدن فعلیت چشم است. بینابین این دیدن و بریدن نوعی قابلیت و دارا بودن و توانا بودن برای دیدن و بریدن هست که این دارندگی و برندگی یعنی وجود بینایی و وجود بریدن یعنی قابلیت برای دیدن و بریدن. که این‌ها را می‌گویند همان کمال اول.

در مثال‌هایی که گفته شد، کمال اول بودن نفس هست مثل وجود چشم یا وجود چاقو که این بودن بیانگر دارا بودن است بدون اینکه به کار گرفته شود، اما کمال دوم به کار بردن و انجام دادن هست



یعنی همان عمل دیدن و بریدن این را می‌گویند کمال ثانی. ابن سینا هم در تعلیقاتش اشاره‌ای می‌کند به کمال اول و کمال ثانی و در همان کتاب اشاره‌ای می‌کند به آیه‌ای از قرآن که: «ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی» یعنی ابن سینا اول خلقت را کمال اول می‌داند و هدایت را کمال ثانی. ابن سینا وجود شیء را کمال اول سپس هدایت شیء را کمال ثانی تعبیر کرده. به این ترتیب نفس کمال جسم عالی است از آنجا که سایر کمالات به جسم عالی بعد از تحقق وجود نفس بروز پیدا می‌کند. لذا نفس اولین کمال برای جسم عالی محسوب می‌شود. معنای کمال اول به معنی ذاتی بودن برای شیء است. آنچه ذاتی شیء است می‌شود کمال اول و آنچه ذاتی شیء نیست کمال ثانی است. کمال اول کمالاتی است که اگر باطل شود و از بین رود ماهیت جسم هم از بین می‌رود. نابود شدن کمال ثانی سبب نابود شدن ماهیت شیء نمی‌شود بلکه اگر کمال ثانی وجود داشته باشد آن حالات شیء اصلاح می‌شود. خلق آن کمالی است که در وجود و بقایش به آن نیازمند هست. هدایت آن کمالی است که در وجود و بقایش به آن نیازی ندارد. کمال نخست چیزی است که نوع به واسطه آن نوع بالفعل می‌شود مثل شکل شمشیر و وجود شمشیر و منظور از کمال ثانی آن فعل و انفعالاتی هست که بعد از حصول نوعیت شیء از آن صادر می‌شود مثل برّندگی شمشیر، اما نتیجه اینکه کمال ثانی و اول در علم النفس از نظر ارسطو نفس کمال اول برای جسم طبیعی که دارای حیات بالقوه است. کمال اول در این معنا جنبه‌ای از قوه را در خود دارد و بر این اساس کمال نخستین کمال شیء همان تحقق و به کار بستن شیء هست. از نظر ابن سینا کمال اول حقیقت و ذات نفس است و از این جهت که وجود دارد و من فرد را تشکیل می‌دهد کمال ثانی است. بعد فعلیت نفس است که نفس، در تعامل با خودش و عالم خارج این فعلیتش را بروز می‌دهد و از عالم خارج ادراک پیدا می‌کند و در مرحله ذات خود به شهود عقل فعال می‌رسد و همین حرکت نفس در تعامل با عالم خارج و طی مراتب نفس، کمال ثانی آن را تشکیل می‌دهد و اشراق نفس بر بدن که تدبیر می‌کند رابطه نفس با بدن را باعث شهود عقل فعال می‌شود و کمال ثانی آن را تشکیل می‌دهد.

تحقیقات حضرت استاد در کمال و هدایت

حضرت استاد در کتاب سراج منیر در مورد کمال و هدایت مطلبی را بیان کرده بودند. فرموده بودند

کمال اول اعطاء هست و کمال دوم هدایت هست. و فرمودند در فلسفه اصطلاحی هست که :

« الاعطاء کمال الاول والهدایه کمال الثانی » استاد آیه‌ای از سوره طاهرا را پیرامون هدایت فرمودند

« قال ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی » هرکس دو چیز دارد یک حیات دو هدایت. پس

ابتدا به انسان حیات را بخشید سپس راه هدایت را برای او فراهم کرد. هدف از عبارت اعطى کمال



اول و هدایت کمال ثانی. این عنایت خدا مبنی بر اعطای وجود اولیه، می شود کمال اول و وقتی که آن‌ها را هدایت می کنند می شود کمال ثانی پس خداوند به همه موجودات وجود دارد یعنی آن خلقت اولیه می شود کمال اول و هدایت آن‌ها می شود کمال ثانی و این هدایت از خود ذات هست.

بیان عرفانی در هدایت

در آخر حضرت استاد در مورد هدایت بیان عرفانی فرمودند که هدایت اصلی هدایت ولایت هست. بالاترین هدایت آن است که انسان بتواند از کانال ولایت خودش را بسازد و مثالی را حضرت استاد بیان کردند که اکنون می خواهیم بگوییم که کانال ولایت چگونه انسان را هدایت و به حق نزدیک می کند؟ برای تجسم این مطلب اول حضرت استاد اشاره کردند به هدایتی که دالتون شد وقتی هسته اتم را شکافت هدایت شد ولی اینجا از بیان صدر الدین سید علی خان شیرازی یک بیان عرفانی را حضرت استاد بیان فرمودند که از قول پیغمبر (ص) حدیث معراجیه را گفتند که وقتی پیغمبر (ص) از معراج برگشتند چند نفر از یارانشان دورشان جمع شدند و پرسیدند یا رسول الله (ص) شما پیغمبرید چرا خدای متعال شما را به معراج برد؟ در آنجا با شما چگونه سخن گفت؟ رسول خدا (ص) فرمودند: اولین بار حضرت حق با زبان علی (ع) با من سخن گفت. حضرت رسول (ص) فرمودند: وقتی دیدم خدا با زبان حضرت علی (ع) با من حرف می زند گفتم ای خدای من، من مخاطب تو هستم یا علی؟ حضرت حق فرمود تو را از نور خودم آفریدم و علی (ع) را از نور تو. یعنی تو به من متصل هستی و علی (ع) به تو متصل است. و خداوند فرمود با زبان علی (ع) با تو سخن گفتم تا اطمینان قلب پیدا کنی که حبّ من به علی (ع) بیشتر از حبّ تو به اوست.

در ادامه باز حدیثی را فرمودند که «صحیفه المومن حبّ علی ابن ابی طالب» یعنی هر آنچه از اعمال و کردار و گفتار انسان مقبول شود با حبّ علی (ع) است. اگر حبّ علی (ع) نبود نماز و روزه هیچ کدامشان قبول نبود. و باز می فرمایند «القران مع العلی و علی مع القرآن» یعنی اصل، عین، مجاری و مبانی و عینیت قرآن علی (ع) و عینیت علی (ع) است. یعنی علی (ع) و شیعیان او در روز قیامت سعادت مند هستند. این چه ارتباطی با هدایت دارد؟ حضرت استاد: از کانال ولایت انسان باید هدایت شود و انسان وقتی این عظمت‌ها را می یابد شوق ولایت پیدا می کند و به کانال ولایت مرتبط می شود و از طریق آن‌ها هدایت می شود. پس اگر ما از طریق ولایت به سوی توحید برویم سخن حضرت علی (ع) که می فرمایند خدا و قیامت هست را می توانیم بپذیریم.



بسم ... الرحمن الرحيم

ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱/۹، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۲/۲۹

حضرت استاد این درس را با عبارت «و تلک صورہ للشیء قد تکون عقلیه و قد تکون خیالیه» شروع کردند. صفحه ۳۶۹ از جلد هشتم اسفار. خلاصه‌ای از دروس گذشته را بررسی کنیم بعد سراغ متن اسفار برویم. هدف اصلی در این ارائه، بررسی خصوصیات درسی حضرت استاد هست. از صفحه ۳۶۶ از جلد هشتم اسفار یک دور دوره کردم مباحثی که تا به الآن در این چند جلسه گذشته درس گرفتیم.

نظر سهروردی در حدوث بودن نفس

صفحه ۳۶۶ بحثی عنوان شد که آن هم خلاصه مباحث قبل بود «و من الاحتجاجات علی بطلان تقدم الارواح الانسیه علی ابدانها قول صاحب حکمه الاشراق»، اگر یادتان باشد یک مدت بحثمان در احتجاجاتی بود که صاحب حکمت اشراق یعنی سهروردی مطرح کرده بود و مباحثش این بود که آیا انوار مدبره قبل از بدن بودند یا خیر؟ و هدفش همان وجود نفس قبل از تن بود. که آمد بحثی عنوان کرد. گفت اگر انوار مدبره قبل از تن باشند، وجودشان معطل است چون تنی وجود ندارد اسم این انوار هم انوار مدبره هست یعنی اساسشان برای تدبیر هست. خب قبل از این عالم ناسوت که تنی نبوده که این‌ها تدبیر کنند. پس این‌ها تعطیل اند یعنی معطل اند.

پاسخ حضرت صدرا به سهروردی

چنین بحثی را مطرح کرد و حضرت ملاصدرا یک جواب به او دادند. این جواب صفحه ۳۶۷ هست. سعی کردم صفحات ۳۶۶ تا ۳۷۰ را بیاورم. ملاصدرا آمدند یک جواب به او دادند. گفتند «ان الوجود المفارقی للنفوس غیر الوجود التعلقی لها» ملاصدرا آمدند گفتند: بدانید این وجود مفارقی نفس غیر از وجود تعلقی است. من قائل بر این هستم. یعنی در برابر نظر سهروردی که آمد گفت نفس آیا قبل از بدن هست یا نه اگر قبل از بدن است معطل است، حضرت صدرا آمد گفت نفس دو تا وجود دارد اصلا یک وجود مفارقی و یک وجود تعلقی. وجودش قبل از تن مفارقی است. مفارق یعنی چه؟ فرقت دارد از تن. آنجا وجودش بسیط است. اصلا فرق دارد با نشئه ناسوتی‌اش. با هم مقایسه نکنید بگویید آنجا معطل بوده. آمدند گفتند نفس یک وجود هست یعنی حضرت صدرا فرمودند نفس یک وجود مفارقی دارد و یک وجود تعلقی. صفحه ۳۶۸ آمدند فرمودند نفوس در نشئه عقلی بسیط و غیرمتجزی است و اشتغالی به جسم ندارد بنابر این تعطیلی هم برایش معنا ندارد. آن نشئه یک نشئه دیگری است برایش



یک رسالت دیگری در آن نشئه دارد، بخش دیگری از وجودش دارد حالت فعال پیدا می‌کند، اگر در نشئه تعلقی از تدبیر و معاشرت تن رهایی داشته باشد، آن موقع معطل است.

این مباحث کلی بود که در صفحه ۳۶۶ تا صفحه ۳۶۸ مطرح شد بعد حضرت ملاصدرا می‌فرماید:

متوجه نمی‌شوید ما در مورد چه صحبت می‌کنیم؟ وجود تعلقی نفس و وجود مفارقی اش چیست؟

«هذا مما يحتاج درکه الی ارتفاع بصیرة القلب عن حد علم الیقین الی حد عین الیقین» اگر متوجه نمی‌شوید بدان درک این موضوع که نفس ما و شما در یک نشئه عقلی یک وجود مفارقی داشته و هیچ تعلقی به تن نداشته این درکش به «ارتفاع بصیرت القلب عن حد علم الیقین الی حد عین الیقین» نیاز دارد. نیاز دارد که بصیرت قلبی ما و شما بالا رود از حد علم الیقین به حد عین الیقین برسد تا ما بتوانیم این حقیقت را درک کنیم این جوابی است که حضرت صدرا می‌دهند می‌فرمایند: «فان قلت: ما ذکرته هو قول بانقلاب الحقیقة و هو ممتنع»، خاطرتان هست یک درسman که خانمها مفصل ارائه‌اش را دادند این بود.

بعد حضرت صدرا می‌فرمایند: اگر شما می‌گویید این حرف من انقلاب حقیقت است یعنی شما داری می‌گویید نفس اول وجود مفارقی داشته بعد می‌آید اینجا وجود تعلقی پیدا می‌کند این انقلاب حقیقت است نمی‌تواند یک موجود دوتا وجود داشته باشد منقلب شده باشد کلا. من به شما پاسخ می‌دهم که نه حضرت صدرا خودشان سوال را مطرح می‌کنند خودشان پاسخ می‌دهند می‌گویند: «هذا لیس من انقلاب الحقیقة فی شیء»، می‌گویند این انقلاب حقیقت نیست. انقلاب شیء وقتی است که وجود ماهیتی به ماهیت دیگر منقلب شود و هیچ ماده مشترکه‌ای نداشته باشد. یک چیزی کلا چیز دیگری بشود و هیچ ماده مشترکه‌ای نداشته باشد یا یک حقیقت بسیط به یک حقیقت بسیط دیگری تبدیل شود. خانمها در ارائه‌های صبح مفصل بیان کردند.

حضرت صدرا می‌فرمایند: من نمی‌پذیرم که این انقلاب حقیقت باشد و باطل باشد نه. من می‌گویم این انقلاب حقیقت نیست بلکه اشتداد وجود است. نفس وجود مفارقی داشته بعد وجود تعلقی پیدا کند دوباره اشتداد پیدا کند و برگردد یک سری صفات جدید را کسب کرده باشد این اسمش انقلاب حقیقت نیست. اما اشتداد وجود در کمالیت و استکمال صورت جوهری که اوصاف ذاتی دیگری غیر از آنچه قبل بوده کسب بکند، طبق اصولی که قبلا بیان کرده این ممتنع نیست. می‌گوید من قبول دارم که وجود مفارقی نفس در عالم پیش از ناسوت بوده در قرب اله بوده حالا بعدا بحثش می‌آید که یک بخشی از وجودش وجود تعلقی بوده پس باید به این عالم ناسوت می‌آمده باید وجود تعلقی با این بدن می‌داشته



و بعد دوباره اشتداد پیدا می کند و بر می گردد و اسم این اصلا انقلاب طبیعت نیست و بعد یک بحث صورت طبیعی، مثالی و عقلی را مطرح می کند. می گوید یک مثال خیلی معمولی برایمان زدند گفتند صورت طبیعی تکامل پیدا می کند اشتداد پیدا می کند. می گوید ببینید همان طور که شما در عالم ناسوت دارید یک گل را می بینید دارید صورت طبیعی گل را می بینید، صورت حسی اش را می بینید می توانید در خیالتان یک صورت برایش حاصل کنید و یک صورت هم در عقلتان برایش حاصل کنید این ها انقلاب حقیقت نیستند بلکه یک حقیقت اند که به صورت های مختلف تجسم پیدا می کنند. بعد مفصل بیان می کنند که آن صورت خیالی و عقلی شدتش قوی تر از این صورت حسی است که ما با آن مشغولیم آن حقیقتش بالاتر از صورت های حسی است که ما با آن مشغولیم ولی ما الآن در این نشئه ناسوتی هستیم. این ها کلیت مطلبی بود که در چند جلسه گذشته رد و ایراد شد و مطرح شد. و بعد «ان العلم بالاشیاء» می آیند تثبیت می کنند که هدف از صورت عقلیه و خیالیه چیست؟ اساسا می آیند مطرح می کنند که به حسب درجات قوه عالم هست. یعنی من که عالم هستم مثلا علمم پنج درجه فقط باشد با این صور حسی مشغولم اگر بتوانم قدرت گرفت صور های مثالی را در همین عالم پیدا کنم با صور مثالی سروکار دارم و اگر بتوانم قوه عالمیتم بالارود با صور عقلی طرف هستم نه با این صور حسی که در این عالم هست مشغول باشم. خلاصه ای از درس ۸۱/۲/۲۹ خدمتان مطرح شد.

خصوصیات درسی حضرت استاد

می خواهم از خصوصیات درسی حضرت استاد چند نکته بگویم که اگر شما توجه کنید به درس گذشته ای که حضرت استاد بیان فرمودند حال و هوای درسشان چه بود؟ آمدند فرمودند تمام لذت ها، تمام چهره ها، نمود چهره ها و بروز اثرهای متفاوت در امور ظاهر و باطن انسان از اشراق و تابش نفس است. گفتند که تمایز بین تصورها، تصدیق ها، یقین ها و حقیقت ها همه از اشراق نفس است. فرمودند: نفس ناطقه دارای یک وحدت ظلیه است که سایه می اندازد به قوای ظاهری و باطنی و آن ها را به جوش می آورد. فرمودند: هر چه در عالم اند در درون نفس نهفته اند برای همین است که انسان هم قوه تصور دارد، هم قوه یقین دارد، هم قوه تخیل و قوای مختلف را دارد. نفس همه قوا در درونش نهفته است به خاطر همین است که انسان سایر قوا را دارد و در زمان های مختلف به صورت های مختلف بروز می کند. با یک نگاه به این درس گذشته ای که گرفتیم از ویژگی های تدریس استاد علامه سید علی موسوی (اعلی ... مقامه الشریف) یک حقیقت را می بینید چنانی که در بقیه دروس دیدید. آن حقیقتی که همه ما و شما را پای درس استاد مستدام می دارد این است که علاوه بر توجه به مباحث علمی متن اسفار تلاش می کنند از بطن و متن مباحث فلسفی، مباحث اجتماعی و نکته هایی در نظام زندگی ما و



شما استخراج کنند و برایمان بگویند. باعث می‌شود اگر ما زمانی را با خود بیگانه بودیم یا چیزی را گم کرده بودیم در خیال خودمان، در نظام زندگی خودمان، باعث شود به وسیله شیوه بیان حضرت استاد یک گرفت خوب داشته باشیم.

استاد وقتی دارند کارکرد نفس را در درس‌های گذشته بیان می‌کنند می‌گویند یک کارشناس به کارخانه پارچه بافی می‌رود او هم باید به ماهیت رنگ‌ها استاد باشد، هم نحوه کارکرد دستگاه‌ها را بداند. این کارشناس که می‌رود به بازدید کارخانه باید اگر نقصی در دستگاه‌ها بود، اگر نقصی در رنگی بود که استفاده می‌کردند، باید تذکر دهد تا پارچه‌های فرضی ثابت و مرغوب از آب درآید. چه زمانی این ثابت و مرغوب از آب در می‌آید؟ وقتی نشئات گرفته از دید یک کارشناس قوی باشد. این استفاده استاد برای اینکه به ما و شما تذکر دهند اگر نظام خانوادگی خودمان مدیریت به وسیله یک فردی باشد که دقت نظر دارد و کارشناسی دقیق می‌کند خروجی که کارخانه می‌دهد یک خروجی قوی خواهد بود. استاد یک بعد اجتماعی را می‌گویند اگر کارشناس اسمش کارشناس باشد اما نه رنگ را بتواند تشخیص دهد نه نخ اصیل و غیراصیل را بتواند تشخیص دهد تار و پود پارچه‌های کارخانه همه به هم می‌ریزد. اینجا اشکال از رنگ و نخ نیست اشکال از کارشناسی است که مولود و مصنوعش باطل از آب در می‌آید. این‌ها جهت‌های ابعاد اجتماعی بسیار زیبایی است که حضرت استاد مطرح فرمودند و ارتباط به مبحث نفس دادند.

از دیگر ویژگی‌های تدریس حضرت استاد تذکر مبانی اخلاقی و آموزش روش درست در برخوردها است. در بطن و متن اینکه می‌خواهد بفرماید نفس باید همه خصائص و قوا در او باشد تا وقتی به تصور رسید با زبان خودش با او سخن بگوید وقتی به تخیل رسید با زبان خودش، می‌خواهند این قوای مختلف نفس را برایمان بگویند، می‌گویند اگر نفس یک قدرت جابرا نه داشته باشد، به تخیل برسد، به اندازه آن تخیل با او سخن نمی‌گوید بالاتر از آن سخن می‌گوید. با غرور از او رد می‌شود نمی‌تواند رابطه‌ای با او برقرار کند. به ما و شما آموزش می‌دهند شما که در یک نظام خانوادگی یا اجتماعی هستی اگر یک قدرت جابرا نه‌ای رابه کار ببری نمی‌توانی موفق شوی بلکه به هرکدام از اعضای آن جمع که می‌رسی باید به اندازه خودش سخن بگویی تا بتوانی با او ارتباط برقرار کنی نه اینکه با غرور از او رد بشوی.

از دیگر خصوصیات تدریس حضرت استاد در پی تأثیر بودن است. اینکه استاد در بین درس می‌پرسند از ما و شما که چه حالی داری الان؟ این مباحثی را که گرفتی الان چقدر داری استفاده می‌کنی؟ نشان می‌دهد که استاد در پی تأثیر گرفتن هستند حتی برای خود ماهیت فلسفه این هم نکته



مهم دیگری است و دیگر ویژگی‌های حضرت استاد استخدام تک تک واژه‌ها برای عملکرد صحیح در زندگی نکته مهمی است (شما بخش وهم را مطالعه کنید نکته قشنگی را به ما می‌گویند) کسانی که در محیط زندگی شان دیگران به آنها می‌گویند چه کار کنند زندگی شان در وهم می‌شود.



بسم ... الرحمن الرحيم

ارائه دهنده: خانم رجب بلوکات، تاریخ ارائه: ۱۶/۱/۱۴۰۱، تاریخ تدریس: ۱۳۸۱/۳/۵

در ابتدای جلسه گذشته حضرت استاد یک تعبیری عرفانی داشتند از صنمی که ریشه‌اش از لاهوت و تنه او جبروتی و شاخه‌های او در ملکوت بود. و سایه و میوه‌های او برای ناسوت. و چون ناسوتیان نیاز به اندازه‌ها دارند، نیاز به چیزی دارند که به سویس بدوند، لذاست آن صنم سایه و میوه و طراوتش را به عالم ناسوت می‌دهد. این صنم اسمش روح القدس است و آن نفس قدسی است که از روح القدس کمک اشراقی گرفت و او چون دریاست که اشراق و فیض به هرچه که در عالم ناسوت هستند می‌دهد. حضرت استاد بیان کردند چنان روح القدس در نفس اثر گذاشت که گاهی روح القدس نفس را روح القدس دانست و گاهی نفس پنداشت که روح القدس نفس است. یعنی هردو باهم یکی شدند. این تعبیر عرفانی بود که حضرت استاد در جلسه گذشته در ابتدای درس بیان فرمودند. چرا اصلا حضرت استاد در جلسه گذشته بعد از بیان اینکه نفس چه آثاری دارد به موضوع ارتباط نفس قدسی و روح القدس پرداختند و برای اینکه ما بفهمیم چه موضوعی بوده رفتیم به متن اسفار و یک بررسی اجمالی داریم از صفحات ۳۶۷ تا ۳۷۰ از جلد هشتم اسفار. وقتی گام به گام جلو برویم متوجه می‌شویم چرا حضرت استاد چنین تعبیری داشتند اما از دیدگاه عرفانی خودشان. و اگر فرصتی باقی بماند در مورد روح القدس چند نکته را خدمتتان بیان می‌کنیم.

در جلسات گذشته به شرح و تشریح دلایل شیخ اشراق مبنی بر حدوث نفس پرداخته شد و پاسخ‌های حضرت صدرا در رد این دیدگاه‌ها هم بیان شد. حضرت ملاصدرا عبارتی را می‌آورند و می‌خواهند جلوی یک توهمی را بگیرند و بیان می‌کنند که اگر بگوییم که وجود نفس قبلا در عالم عقل بوده و یک وجود مجرد و واحد بوده و بعد به عالم طبیعت آمده و بعد به صورت متکثر و مادی تبدیل شده چنین انقلابی مستحیل است. اسم این انقلاب انقلاب در حقیقت است. در جلسات گذشته به این موضوع اشاره شد. پس حضرت صدرا می‌خواهند یک توهمی را بردارند و آن توهم این است که اگر فکر کنیم نفس در عالم عقل یک وجود واحد بسیط بوده به عالم طبیعت آمده متکثر شده مادی شده چنین انقلابی را اگر برای نفس قائل باشیم، این انقلاب محال است. و به این موضوع هم اشاره شد که سه نوع انقلاب محال است مثلا اینکه مفهوم و ماهیتی به مفهوم و ماهیت دیگری تبدیل شود. مثلا اینکه ماهیت جماد بخواهد به مفهوم و ماهیت حیوان تبدیل شود. چنین انقلابی محال است یا وقتی یک ماهیتی بدون اینکه یک ماده مشترکه‌ای داشته باشد، به وجود یا یک ماده مشترکه دیگری تبدیل می‌شود. مثل یک سنگ بدون اینکه استعداد درخت شدن در او وجود داشته باشد به درخت تبدیل شود. یا وجود



جماد یا نبات یک دفعه به هم دیگر تبدیل شود چنین انقلابی انقلاب حقیقت است که محال است. یا یک مجردی بخواهد به مجرد دیگری تبدیل شود. مثلاً عقل اول بخواهد به عقل دوم تبدیل شود یا حضرت جبرئیل بخواهد تبدیل به میکائیل شود. می‌گویند چنین انقلاب‌هایی محال است.

بحث اصلی ما از اینجا شروع می‌شود که در واقع از متن اسفار هست. همه این‌ها از متن اسفار هست. چون زمانمان محدود است عبارت عربی را بیان نمی‌کنیم. می‌گویند چنین موضوعی را چگونه می‌توانیم توجیه کنیم که نفسی که در عالم عقل بود به عالم طبیعت بیاید آیا انقلاب است یا نه و چگونه توجیه کنیم که به یک وجود طبیعی تبدیل شده باشد؟ حضرت صدرا برای پاسخ به این سوال می‌گویند که چه انقلابی جایز است و برای پاسخ به اینکه چه انقلابی جایز است این عبارت را می‌آورند که موجودات اطواری از وجود دارند و بیان می‌کنند که تمام موجودات عالم نشأتی از وجود را دارند. بیان می‌کنند که بالاترین مرتبه وجودی وجود الهی است بعد از وجود حضرت اله موجودات عالم دارای نشأتی از وجودند مثل وجود عقلی، وجود خیالی، وجود طبیعی. بعد بیان می‌کنند که نفس هم در عین اینکه بسیط است و این بساطت در ذاتش وجود دارد او هم درجاتی از وجود در او وجود دارد. وجود عقلی، وجود خیالی و وجود طبیعی. حالا این وجود نفس اگر طبیعی باشد می‌تواند طبق نظر حرکت جوهریه حضرت صدرا (جسمانیه الحدوث و روحانیه البقا) با حرکت جوهری استکمال پیدا کند. و تبدیل به یک جوهر مجرد شود پس چنین انقلابی محال نیست و از طرفی نفس که مجرد است و در عالم عقل است و یک وجود واحد بسیط است تنزل پیدا کند قوس نزول را طی کند و به وجود طبیعی تبدیل شود این هم محال نیست و تفاوت‌ها در شدت و ضعف وجود است.

پس حضرت ملاصدرا از دیدگاه اصالت الوجودی به این موضوع نگاه می‌کنند می‌گویند اصل وجود است و اگر شدت وجود زیاد باشد یک حقیقت مادی می‌تواند تبدیل به درجات مجرد شود و برعکس اگر شدت وجود ضعیف باشد می‌تواند به حالت طبیعی خود برگردد. مثال می‌آورند بر اینکه اشیاء، اطوار و مراحل و نشأتی از وجود دارند مثلاً می‌گویند این آسمانی که در خارج می‌بینیم گاهی می‌توانیم تعقل کنیم یعنی به صورت کلی آن را درک کنیم و گاهی هم می‌توانیم آن را تخیل کنیم و می‌گویند اتفاقاً این وجود عقلی و خیالی آسمان هست که شاید بتوانیم اسم آسمان به او بدهیم و احق هست که آن را آسمان بنامیم تا وجود مادی که با یک سری عوارض آمیخته شده.

حضرت ملاصدرا می‌فرمایند: موضوع اطوار وجود و اینکه اگر یک موجود مجرد تنزل پیدا کند و به عالم طبیعت بیاید و مادی شود این انقلاب انقلاب محالی نیست و باز بیان می‌کنند که اگر بگوییم نفس قبلاً یک وجود واحد بسیط عقلی بوده بعد آمده به این دنیا و یک وجود طبیعی شده این انقلاب



مستحیل است، محال است باید بگوییم اگر چنین دیدگاهی را داشته باشیم یعنی ما نمی‌توانیم به حقیقت اشیاء راه پیدا کنیم چون ما می‌توانیم این انسان را هم تعقل کنیم هم تخیل کنیم هم می‌توانیم وجود طبیعی‌اش را درک کنیم. وقتی انسان را تعقل می‌کنیم یک مفهوم کلی از انسان‌ها را می‌توانیم درک کنیم یعنی مفهوم انسان می‌تواند به همه این چند میلیارد آدمی که روی زمین هستند تعلق گیرد به این می‌گویند درک عقلی. یا مثلاً می‌توانیم به صورت جزئی مفهوم انسان را درک کنیم مثلاً مفهوم زید وقتی آن را درک می‌کنیم اسم این درک خیالی یا درک جزئی‌تری است. گاهی زید را مقابل خودمان می‌بینیم این را درک می‌کنیم. پس مراتبی از درک‌ها را داشتیم پس وقتی چنین مراتبی برای درک وجود دارد این نفسی هم که در عالم عقلی یک وجود واحد بوده می‌تواند به عالم طبیعت که می‌آید به وجود طبیعی تبدیل شود و چنین انقلابی محال نیست.

نکته بعدی که بیان می‌کنند این است که چنان‌که مفهوم کلی انسان، به همه انسان‌های کره زمین می‌تواند تعلق گیرد پس چنین وجود مقدسی که روح القدس نامیده می‌شود به نظر شیخ اشراق رب النوع هست می‌تواند جامع تمام نفوس کثیره انسانی باشد. متنی که در اسفار بیان شد این بود که چنان‌که مفهوم کلی انسان بر همه افراد انسانی که در عالم طبیعت هست می‌تواند حمل شود موجودی هم که روح القدس هست می‌تواند جامع تمام نفوس کثیره انسانی شود. پس برای همین بود که حضرت استاد ربط روح القدس و نفس انسانی را بیان کردند که درک چنین مفاهیمی سخت هست و حضرت صدرا می‌فرمایند: این را جز صاحبان خرد و برخی افراد خاص نمی‌توانند حقیقتش را درک کنند طبیعی هست که چنین مطلبی برای ما شاید گنگ باشد.

بحث اصلی ما و نتیجه‌ای که حضرت استاد می‌خواستند بیان کنند و از ارتباط نفس قدسی با روح القدس می‌خواستند به آن برسند این هست که گفتیم ملاصدرا اطواری از وجود را برای نفس قائل‌اند و بیان کردند طبق اصالت وجود و طبق نظریه حرکت جوهری این وجود می‌تواند از مرحله وجود طبیعی استکمال پیدا کند به وجود عقلی برسد. پس وقتی که یک وجودی به شدیدترین مرحله وجودی خود برسد آن موقع است که کمالش رخ داده و می‌خواستند به موضوع کمال نفس پردازند و می‌خواهند بیان کنند از حیث وجودی، نفس قابلیت رسیدن به مرحله ملکی هم دارد یعنی می‌تواند به بالاترین مرحله وجودی برسد. به شدیدترین مرحله وجودی برسد و وقتی یک وجودی نشأت عنصری، نباتی و حیوانی‌اش را طی می‌کند و یک تکاملی در جوهرش رخ می‌دهد به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر جسمانی نیست بلکه روحانی است معنوی است آنجاست که به مرحله نفس قدسی می‌رسد و می‌گویند نهایت تکامل نفس قدسی چه زمانی است؟ وقتی به درجه عقل فعال یا روح القدس یا جبرئیل می‌رسد



این‌ها عناوینی است که برای روح القدس عنوان شده می‌گویند که آخرین مرحله تکاملی نفس ناطقه وقتی است که به حدی از کمالات عقلی می‌رسد که دیگر نیازی به ماده و تعلقات جسمی ندارد و هرچه را اراده کند بالفعل مشاهده می‌کند اسم این مرحله عقل فعال است اسم این مرحله روح القدس است. در اینجا است که باطن و ملکوت تمام این اشیاء در اختیار و تدبیر نفس قرار می‌گیرد یعنی او می‌تواند به قدرتی دست پیدا کند که در تمام موجودات تصرف کند و در نتیجه غایت و محصول آفرینش شود. که در جلد ۹ اسفار حضرت صدرا در وصف عقل فعال این‌گونه بیان می‌کنند که عقل فعال یا فرشته الهی یا روح القدس نزد عرفا به گونه‌ای رمز وار بیان می‌شود تحت عنوان عنقا یا سیمرغ. او پرنده‌ای قدسی است که ندایش خفتگان خواب غفلت را بیدار می‌کند و هرکس در پناه آن قرار گیرد اگر که در آتش نرود نمی‌سوزد. پس استکمال تمام خلائق با انواع کمالاتشان و نیز رسیدن سالک به حاجاتش با یاری این پرنده قدسی است. نام دیگری که حضرت صدرا در جنبه انسانی آن بیان کردند عنقا یا سیمرغ است.

توضیحی هم در مورد روح القدس بدهیم چون از مباحث مهم است که هم از لحاظ درون دینی مهم است هم از لحاظ قرآن و روایت و هم از جنبه برون دینی و فلسفی‌اش. در مورد اینکه حقیقت روح القدس چیست احتمالات مختلفی بیان شده از جمله دیدگاه غالب مفسران طبق آیات قرآن آن‌ها دلایلی می‌آورند که روح القدس همان جبرئیل است و می‌گویند چون یک قداست و روحانیتی دارد و باعث زنده شدن دین هم می‌شود اسمش را می‌گویند روح القدس یا جبرئیل. این دیدگاه غالب مفسران هست. اما در روایات تعابیر مختلفی برای روح القدس عنوان شده. در بعضی روایت او را از عالم امر می‌دانند یعنی روح القدس را موجودی از عالم امر و غیر از ملائکه می‌دانند و کار او را رساندن وحی به انبیا می‌دانند بعضی‌ها می‌گویند در روایت از امام صادق (ع) هست که روح القدس فرشته‌ای بزرگتر از میکائیل و جبرئیل معرفی شده که همراه پیامبر (ص) بوده پس از پیامبر (ص) همراه امامان شیعه نیز هست. در بعضی روایات روح القدس را همان روح دانستند که در شب قدر به همراه ملائکه نازل شده. بعضی می‌گویند روح القدس نیروی غیبی است که عیسی مسیح با آن مردگان را زنده می‌کرد و اگر آن را در صورت ضعیف‌تر در نظر بگیریم روح القدس مومنان را در مواردی یاری می‌کند. بعضی‌ها می‌گویند صادر نخستین هست یعنی روح القدس را همان عقل گرفتند و در دیدگاه فلسفی روح القدس همان جبرئیل و یا همان عقل فعال هست.



«بسم الله الرحمن الرحيم»

ارائه دهنده: خانم کمالی، تاريخ ارائه: ۱۴۰۱/۱/۲۳، تاريخ درس: ۱۳۸۱/۳/۵

مبحث نفس صفحه ۳۷۰ از تحقيقات زنده ياد حضرت استاد فيلسوف متاله سيد علي موسوي (اعلیٰ...) مقامه).

ابراز اثرات نفس در ناسوت

بحث در ابراز اثرات نفس در جهان ناسوت است. در مباحث قبلی بیان شد که نفس می‌تابد بر امور ظاهر و امور باطن. وقتی که تابید یعنی آنچه که درون آن موجود هست به خیزش می‌آید. وقتی به خیزش آمد خودش را نشان می‌دهد. هم به خودش و هم به دیگران می‌گوید من هستم. این مبحثی بود که بیان شد.

اما در تاريخ ۱۳۸۱/۳/۵ حضرت استاد می‌فرمایند: تعريف نفس به نوع دیگری است صنمی از عالم جبروت آمد. این صنم ریشه اش در عالم لاهوت است و تنه اش در عالم جبروت است و شاخه‌های آن در عالم ملکوت و سایه و میوه اش برای عالم ناسوت است که آن موجوداتی که در عالم ناسوتی هستند آن وجودات بیایند از آن بهره گیرند و بچشند. این نظر بعضی از فلاسفه هست که می‌گویند: یک حقیقت واحدی چون روح القدس هست و این روح القدس چنان در نفس اثر گذاشته که این نفس را مانند خودش کرده. یعنی وقتی نفس روح القدس را می‌بیند می‌پندارد که خود نفس هست و همچنین وقتی روح القدس نفس را می‌بیند می‌پندارد که خود روح القدس هست. حضرت استاد فرمودند: این مطالبی که بیان می‌شود مقدارش از استادم زنده ياد شيخ محمد علي الهي (اعلیٰ...مقامه) هست که در هیچ کتاب و منبعی ما نمی‌توانیم پیدا کنیم و این مطالب را تنها با عنوان دل در دل و جان در جان منتقل می‌کند و بس. انشاء... قدر این تحقيقات گران‌بهای استاد را بدانیم و در دل و جانمان جای دهیم.

این‌ها خلاصه درس‌های جلسات قبل بودند، اما ادامه درس ۸۱/۳/۵ پیرامون نظرات فیثاغورث هست که حضرت استاد چند نظر فیثاغورث را بیان نمودند.

نظرات فیثاغورث و نظرات حضرت استاد بر آن

۱- یکی از نظراتش این بود موجوداتی که در عالم روحانی اند در واقع به آثار خاص روحانی هستند یعنی آثارشان روحانی هست و آن‌هایی که در عالم ماده هستند آثار ماده را دارند. یعنی می‌خواهد بگوید مجرد کارش مجرد هست و ماده هم کارش ماده هست.

حضرت استاد پاسخ می‌دهند: ما این را نمی‌توانیم بپذیریم بلکه ما می‌گوییم این ماده در واقع غلاف آن مجرد هست. یعنی این غلاف باید باشد آن مجرد هم باید باشد که آن مجرد اثر در این ماده بگذارد.



پس این ماده می آید مجرد را به شوق می آورد، وقتی به شوق آمد، روی ماده اثر می گذارد. پس هر دو اینها باید باشد و بر هم تاثیر بگذارند این یک نظر فیثاغورث بود.

۲- نظر دیگرش این بود که هر شرف به وحدت بستگی دارد نه به کثرت. یعنی وقتی یک انسان در زندگی اش چند تا صنم دارد صنم خانه دارد، صنم مقام دارد، یا صنم بچه دارد، یا کتابی را دوست دارد، یا مکتبی را دوست دارد چندین صنم دارد می آید مثلا صنم کلاس رفتنش را انتخاب می کند و بقیه را رها می کند و اینجا به یک وحدت می رسد. یعنی از این کثرت ها یکی را انتخاب می کند.

حضرت استاد پاسخ می دهند می فرمایند: این نظر شما یعنی یک بعد را فقط ببینیم نظر سمپولیسمی هست یعنی گوشه گیر شدن در صورتی که حضرت حق انسان را کثرت گرا آفریده و باید کثرت گرا باشد. یعنی انسان خانه و زندگی اش را باید داشته باشد، سرکار باید برود، بچه و زندگی باید داشته باشد، اما بین این صنم ها صنمی را باید انتخاب کند که او را به حق نزدیک کند، او را اوج دهد، به روح قدسی اش او را نزدیک کند. مثلا ما کلاس فلسفه الهیه می آییم حضرت استاد فرمودند این کلاسی که شما می آید باید بچه داری شما، شوهرداری شما، زندگی شما، کار شما همه در این مسیر قرار گیرند یعنی این کلاس فلسفه الهی در تمام آن زاویه های زندگی ما اثر بگیرند و در این مسیر حرکت کنند. نه اینکه همه آنها را رها کنیم بیایم به کلاس. باید اثر کلاس در کل زندگی شما قرار گیرد و در این مسیر حرکت کنید تا اوج بگیرید.

۳- نظر دیگر فیثاغورث: مرکز و محور عالم مظهر الوهیت است. از این مرکز الوهیت روح القدس می جوشد و بعد از روح القدس نفس قدسی می جوشد که حضرت استاد می فرمایند ما کمی نظرش را قبول داریم و لی ما معتقد هستیم حضرت رسول الله (ص) و حضرت فاطمه (س) و حضرت علی (ع) و امامان معصوم ما از مظهریت حق هستند. یعنی می خواهیم بگوییم معصومین ما عینیتشان از مظهر الوهیت است. مانند اینکه وقتی فیثاغورث می گوید روح القدس و نفس قدسی از مظهریت می جوشند ما هم می خواهیم بگوییم ائمه معصومین ما آن مظهریتی هستند که جوشیدند. تا اینجا نظریات فیثاغورث بود.

اطوار وجود و رسیدن به عقل فعال

قسمت دیگری را که حضرت استاد فرمودند وقتی ملاصدرا اطوار وجودی را بیان کرد و بعد نقل کرد از فیثاغورث وقتی به عالم خلسه رفتیم یک وجود عقلی مفارقی را دیدیم که به من معارف را القا می کند پرسیدم کی هستی؟ گفت من همان تو هستم اما حقیقت کلی تو هستم. حقیقت تام تو هستم. من کامل و تمام هستم ولی تو ناقص هستی. می خواهد بگوید من همان تو هستم منتها کامل تر.



برای اینکه این موضوع یک مقدار قابل فهم تر باشد بر می گردیم صفحه ۳۶۹ که حضرت ملاصدرا فرمودند اطواری از وجود را برای نفس فائند و طبق اصالت الوجود و طبق نظریه حرکت جوهری این وجود می تواند از مرحله وجود طبیعی استکمال کند و به وجود عقلی برود و باز وجود نفسی و از وجود نفسی به وجود عقلی رود یعنی می خواهیم بگوییم یک وجود است ولی به شدیدترین مرحله وجودی خودش می تواند برسد یعنی آن موقع به کمالش می رسد. وقتی به درجه عقل فعال رسید یعنی همین وجود طبیعی زمانی که ترقی کرد و به مرحله عقل فعال یا روح القدس رسید دیگر نیاز به ماده و تعلقات دیگر ندارد آنجا هست که می تواند تدبیر کند و به قدرتی برسد که تمام موجودات را تصرف کند در نتیجه غایت و مقصود آفرینش همین است که انسان به مرحله ای برسد که با روح القدس یک شود.

انسان کامل

نتیجه: انسان در موطن عالم حس و خیال و وهم و عقل خلاصه نمی شود. انسان یک واقعیتی دارد که گسترده است که می تواند به مرتبه عالی برسد و بالاترین عظمت انسان خودشناسی او هست که اگر خود را بشناسد او را به اوج عظمت می رساند و انسان کامل می شود. انسان کامل مثل اعلای الهی و غایت کبرای اوست و هرکس انسان کامل را بشناسد، خدای سبحان را شناخته زیرا انسان کامل با هریک از اوصاف و جلوه های وجودی خود غایتی از غایات الهی است و حقیقت محمدیه (ص) به دلیل اتحاد با اسم اعظم حق بر همه مظاهر و تعینات احاطه کامل دارد و پیدایی و چهره گشایی مراتب موجودات از مراتب تجلی و فیوضات او هست چون بدون واسطه (چون ما در مرتبه پایین با واسطه باید به آن مرحله عالی برسیم) ولی رسول... (ص) بدون واسطه کمالات هستی را از آفتاب ذات احدیت دریافت می نماید و به حقایق دیگر که تاریک نشینان ظلمت عدم اند از آن نور وجود می گیرند و پرتو فعلیت و ظهور پیدا می کنند. یعنی انسان کامل محمدی (ص) آینه تمام نمای همه ی آسمای حسنا ی خدا و همه صفات عالی خدا هستند. پس پرتو خورشید حقیقت و وجود منبسط هستند که از اعیان ثابته (عین های ثابتی که در علم... است) ظلمت عدم را می زداید و آن ها را از لوث عدم تطهیر می کند.

پس چون پیامبر اعظم (ص) مظهریت حق هستند، فیثاغورس هم گفت ما یک مرکز و محور داریم یک مظهریت داریم. حضرت استاد می فرمایند مظهریت، اینجا پیامبر اعظم است. پس در وجود مقدس او تمامی مراتب پیامبران پیشین جمع است. پس کتاب او هم بر کتاب انبیاء پیشین برتری دارد. نه تنها برتری دارد بلکه سلطه و اشراف بر تمام آن شریعت های قبل دارد یعنی می خواهیم بگوییم شریعت قرآن، خاتم همه شریعت ها است. پس می خواهیم نتیجه بگیریم همین وجود طبیعی رسول... (ص) به آن وجود



نفسانی و وجود عاقلانه خودش رسیده، به آن روح القدس رسیده، نفسش با روح القدس یک شده، می خواهیم بگوییم آنچه که حضرت حق نازل نموده بر سینه رسول ا... (ص) و از عالم علم الهی آنچه گرفته با زبان مبارکش و با دست مبارکش به این عالم ناسوت به دیگران منتشر می کند. پس این قرآنی که می بینیم، خط و کاغذ این وجود طبیعی قرآن هست اگر ما بتوانیم به آن مرحله برسیم که از وجود طبیعی قرآن بهره بگیریم و به وجود نفسانی اش برسیم و از وجود نفسانی اش به آن وجود علم الهی اش برسیم می توانیم آن وجود اصلی خودمان بدانیم. آنجا است که می گوییم «انت انا» و می گوییم:

گر جمله تویی پس این جهان کیست
ور هیچ نیم پس این فغان چیست.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم ویسی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۱/۳۰، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۱۲

بحث ما در نفس صفحه ۳۲۲ از کتاب‌های جدید و صفحه ۳۰۷ از کتاب‌های قدیم.

«و ما نُقِلَ عن فيثاغورس إنه قال: إن ذاتاً روحانية أُلِّقت الى المعارف فقلت: من أنت قال: أنا طباعك التام يؤيد هذا المطلب. وأنت يا حبيبي لو تيسر لك الارتقاء الى طبقات وجودك لرأيت هويات متعددة متخالفه الوجود، كل منها تمام هويتك لا يعوزها شيء منك؛ تشير إلى كل واحد منها بآنا، و هذا كما في المثل المشهور انت آنا فمن آنا» بحث ما پیرامون خلسه فیثاغورس از نظر حضرت ملاصدرا بود.

خلسه فیثاغورس

حضرت ملاصدرا از بیان فیثاغورس که به خلسه رفته بود نقل می‌کند: که موجودی و حقیقتی معارف را به من القا کرد. من از او پرسیدم کیستی؟ گفت: من حقیقت کامله تو هستم. ای دوست من! اگر این امکان برای هر شخصی فراهم شود که به طبقات و مراتب وجودی خودش ارتقا بیابد، یعنی اگر ما بتوانیم از مرتبه عالم طبیعت بالا رویم و آن حقیقت مثالی و عقلی خود را ببینیم، خواهیم فهمید که وجود مثالی و خیالی ما هیچ چیزی از ما کم ندارد و می‌گوییم: «انت و آنا» یعنی تو منی. حضرت استاد می‌فرمایند: جان عبارت این هست که اگر برای تو ورود به حریم نفس میسر شد آنجا آن غوغاهایی که پیرامون شکوه هویات نفس و وقار نفس که چه مقامی دارد را هم خواهی دید و هم خواهی یافت. در اینجا آمدند این مقام را یک گفته‌هایی به آن نسبت دادند.

نظرات مختلف در شکوه نفس

گروهی از الفاظیون گفتند که چون سهم علم را فقط در لفظ علم می‌دانند می‌گویند نفس، نفس هست. گروه دیگر آن را با لفظش رها کردند و پیش نرفتند. گروهی آمدند نفس را در متن کتاب به نحو خاصی دیدند. عده ای هم نفس را به صورت دعا درآوردند و از آن به عنوان ابزار پیوست استفاده کردند. اما عده ای هم نفس را به درون خودشان بردند و آوای آن را مثل سیم‌های تار که از هر سیمی نوایی و صدایی طبق خواسته هنرمندش با اشاره سر انگشتش بیرون می‌آید پنداشتند و گروهی نفس را در عمل پیاده کردند و این نفس را مثل یک موجودی سرکش در درون خود پنداشتند.

حضرت استاد می‌فرمایند: ولی نفس آنچه بود همان بود و هست. چنین چیزی می‌تواند در عالم موثر باشد که به اضطراب نیفتد. چون می‌گویند تا اضطراب نباشد قشرهای خوشه انگور صاف نمی‌شوند اما در نفس هیچ اضطرابی وجود ندارد.

نالاه عشق است اندر نی فتاد

جوشش عشق است اندر می فتاد



حضرت استاد می‌فرمایند: اگر این انقلاب‌ها نباشد نوا و مستی از نی بروز نمی‌کند. آن‌هایی که هیئتشان نیاز به انقلاب ماهیتی دارد باید منقلب شوند. ناتمام‌ها را فرو بریزند و تمام‌ها را نگه دارند. اما آن‌هایی که هیئتشان نیاز به جوشش دارد باید بجوشند تا اثر دهند.

جوشش انقلاب را بوجود می‌آورد

اینجا یک سوالی مطرح می‌شود: اصلاً انقلاب جوشش را به وجود می‌آورد یا جوشش انقلاب را؟ در جواب می‌فرمایند جوشش انقلاب‌ها را ایجاد می‌کند تا اول جوشش نباشد چیزی که آماده انقلاب هست منقلب نمی‌شود. مثال می‌زنند به فواره، وقتی که فواره بالا می‌آید قل قل آبش از زیر جوشش فواره هست. پس اینجا سه ضلعی می‌شود (۱) نیاز (۲) انقلاب (۳) جوشش. چیزی که ناقص‌هایش را رانده، باقی مانده‌هایش عین و اصل‌اند، دیگر نیاز به این بازی‌ها ندارد این هم نفس هست چرا؟ چون خود ساختمان نفس که در ازل و عالم جبروت بوده ریشه‌هایش ازلی هست و هر چیزی که ریشه‌اش محکم باشد ضربه ناپذیر است. در جهان ناسوت می‌بینیم که اصل‌ها اصل هستند و همه این اصل‌ها هم به نفس بر می‌گردد. پس اصالت خیلی مهم هست و ضربه‌ها را نابود می‌کند و هیچ خشمی در او اثر نمی‌گذارد چون آنچه بوده همان بوده. هر چقدر هم بیایند این خشم و آزرده‌گی‌ها را به او برسانند، یک مقداری شاید تکان بخورد ولی از آن اصلش دور نمی‌شود و خودش، خودش هست.

جوشش از درون و اشراق در برون

در کتاب نفس (بارقه دو) حضرت استاد تحقیقی دارند درباره جوشش درون و اشراق در برون. تعدادی از فلاسفه حتی صاحب حکمت الاشراق شیخ یحیی سهروردی که در اشراق یک حال و هوای خاصی دارد معتقدند که عالم و خیزش او از حرکت نیست از اشراق هست. حرکت یعنی جوشش از درون خودش هست ولی اشراق، جوشش از بیرون است. کدام برای خود سازی بهتر است؟ می‌فرمایند آیا تابش اشراق به انسان ارجح است یا جوشش آن از درونش؟ بسیاری به اولویت و اهمیت تابش اشراق قائل‌اند و می‌گویند هر چیزی که در پرتو شعاع اشراق قرار بگیرد عالی است و راه را گم نمی‌کند. مسیرش را هم به درستی می‌یابد و این‌ها همه به دلیل آن اشراق است. اشراق مثل کسی هست که یک چراغی دستش می‌گیرد، در شب تاریک از کوچه و پس کوچه‌ها عبور می‌کند و این نفس چراغ او را از تاریکی‌ها حفظ می‌کند. پس آن‌هایی که در اشراق می‌روند روندگان و پویندگان بی‌خوف و وحشتی هستند که بی‌هیچ مزاحمتی راه صحیح را می‌روند و درست هم به هدفشان می‌رسند.

اما درون جوش‌ها چه کسانی هستند؟ آن‌ها کسانی هستند که آغاز این جوشش را از درونشان می‌دانند می‌گویند جوشش‌ها نه آن جوششی که بر ذم و قبح باشد نه. آن جوشش‌هایی که در لطف و



مهر و شور و صفا و عشق باشد. آنهایی که می‌روند در جان اشراق می‌افتند راه خودشان را می‌روند و گم نمی‌شوند اما اینجا حضرت استاد سوالی را مطرح می‌فرمایند: آیا آنکه گم نمی‌شود لزوماً از عینیت، ظرافت و لطافت درون هم برخوردار است؟ یا نه فقط خوشحال است که گم نمی‌شود و به چاله نمی‌افتد؟ او شادمان است از اینکه از ظلمات رهایی یافته ولی اینکه خودش به راستی کیست و درونش چگونه است را نمی‌توان تنها با اشراق شناخت گاهی ممکن است حتی دست گمراهی را بگیرند او را به راه برسانند ولی درون او همان تاریکی که داشته به همراه بیرد پس شهد و ماه عسل حرکت در مسیر اشراق به چاله نیفتادن و راه درست رفتن هست. ولی این به تنهایی نمی‌تواند حقیقت درون انسان را روشن کند.

حضرت استاد می‌فرمایند: یک انسان ممکن است ظاهر اعمالش خیلی خوب باشد نمازش را بخواند، کارهای عبادی و مذهبی‌اش را هم انجام دهد این در مرحله اول یک اشراق مذهبی دارد قرآن می‌خواند دعا می‌خواند، اما باید ببینیم درون او در چه وضعی هست؟ اگر اشراق به درون او هم بتابد یعنی درون را چون بیرون روشن کند، نه تنها منع و ایرادی ندارد بلکه این به معنای اشراق عالی و کامل است اما اگر راه را نشان بدهند و او در طی طریق در درون خودش به بیراهه برود، بیگانه شود یا در درونش غوغا، ریب، عیب، شک، بدبینی، عقده‌ها و ده‌ها گره‌های نامطلوب وجود داشته باشد آیا این اشراق قادر خواهد بود همه آن گره‌ها را باز کند؟ این موضوع خیلی مهمی هست. حضرت استاد می‌فرمایند: جوشش‌ها موجب شفافیت ما سبق و تزلزل ما لاحق می‌شود یعنی هرچقدر درون انسان بجوشد ماسبق را شفاف‌تر می‌کند چنانکه یک چاه آب هرچقدر که می‌جوشد شفاف‌تر می‌شود. وقتی شما اولین سطل آب را که بر می‌دارید، آب تیره‌ای دارد ولی در سطل‌های دوم و سوم آن تیرگی به تدریج کمتر می‌شود و در سطل چهارم می‌بینیم که آب آلودگی در درونش نیست و آب شفاف‌تر و زلال‌تر شده. پس کار جوشش چه شد؟ گفتند ما سبب را شفاف و ما لاحق را متزلزل می‌کند یعنی قبل از اینکه لاحقی به او برسد شفاف بوده بعداً که چیزی به آن اضافه شود چون در کنار یک پدیده شفاف قرار گرفته آن هم شفاف می‌شود.

دوباره تکرار می‌کنیم ما یک جوشش داریم، یک اشراق. آنهایی که در مکتب اشراق کار کردند گفتند عامل دیگری از بیرون به پدیده‌ها رونق می‌دهد آن‌ها را شفاف می‌کند این‌هایی که در اشراق هستند به ظاهر قضیه پرداختند و ظاهر انسان و انسان‌سازی ظاهری برای آن‌ها مهم‌تر، حجت و سند هست. اشراقیون می‌گویند حتی اگر این اشراق به دیوار بتابد این دیوار نورانی می‌شود یا مثلاً یک آدم عامی هست که نور اشراق به او می‌تابد این یک عارف مطلق می‌شود. حضرت استاد می‌فرمایند: ما این را قبول



نداريم. چون ما مي گوييم آن هايي که به جوشش درون اند شفافيت هاي شان از خود آن پديده آغاز مي شود و خود آن پديده هست که بايد بجوشد.

تا کسي فلسفه، حکمت، عرفان، مبنای قرآن و روايت را نفهمد، زحمت عالي نکشد، نمي تواند آن اشراق حاصل شود اگر هم اشراقي حاصل شود زود مي آيد و زود مي رود. پس انسان بايد کمال پيدا کند بر اثر اين کمال اشراق به وجود آيد و در او يک حالت سرمستي ايجاد شود. حضرت استاد مي فرمايند: ما اين اشراق را قبول داريم.



بسمه تعالی

ارائه دهنده: خانم دشتکی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۰۲/۰۶، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۱۲

راه رسیدن به معرفت نفس

بحث در عظمت نفس بود. گفته شد گروهی نفس را در عمل پیاده کردند یعنی عارف به نفس شدند. یعنی درونشان روشن شد و رشته‌هایی از عالم ملکوت برایشان پیوست شد. انسان به سادگی به این مرحله نمی‌رسد یعنی تا وقتی در عمل نکوشد، رشته‌های ملکوتی به گردن ناسوتی‌اش نمی‌افتد. پس اولین چیزی که برای سالک حق و برای آنکه بخواهد از فیاضیت نفس قدسی بهره‌گیرد، این است که باید بکوشد درونش را روشن و شفاف کند. اگر عیبی دارد برون بریزد. اگر خطایی دارد پاک کند. راه برای چنین کسی باز است. نباید بگوید نمی‌توانم نه، او می‌تواند. حقیقتاً هم می‌تواند. ولی گاهی هوس‌ها جلوی او را می‌گیرد نمی‌گذارد از فیض قدسی نفس بهره‌ور شود. اما اگر با عیب‌های درون بخواهد این مسیر را طی کند، چون کار نفس این است که درون را به جوشش می‌آورد، اگر درون پر از عیب باشد هرچه می‌جوشد عفن و بد بو است. مانند شاگردی که پس از سال‌ها تحصیل علم، جوشش عفن پیدا می‌کند و نسبت به مسیر علم عناد پیدا می‌کند. به آن علمی که راه یافته در غیر حق استفاده می‌کند و آنجا همان جایی است که هرچند مظروف عالی است اما ظرف کثیف دل و شهوت‌های درون مانع اتصال او به حق می‌شود. اما اگر درون انسان در تزکیه و خالی از عیوب باشد، هرچه می‌جوشد عطر و رحمت بروز می‌کند.

پس در حقیقت اگر کسی عظمت نفس را نفهمد، مانند انسان گرسنه و برهنه‌ای است که هیچ لباس جامعی برتن ندارد و این‌گونه گفته‌اند که برهنگان عالم جهالت را خلعتی ضرور است از بادیه ضلالت که با نوشیدن شربت لطف عرفان از آن بادیه از تمام شربت‌ها بیزار می‌شود. او شربتی می‌نوشد که در آن شربت، سیر و سلوک عرفان واقعی نهفته است. همینکه لب به جان این شربت نهاد فقیر و گرسنه و پریشان می‌شود. دیگر هرچه به او بدهند سیر نمی‌شود.

مرحله تجلی نفس در سید احمد کربلایی

همانطور که سید احمد کربلایی اعلیٰ... مقامه، این عارف بزرگ در مورد سیر نفس و نتیجه آن چنین می‌گوید: روزی در جایی استراحت می‌کردم که کسی مرا بیدار کرد و گفت: اگر می‌خواهی نور اسپهبدیه را تماشا کنی (نور اسپهبدیه اصطلاحی است که شیخ اشراق گفته همان نفوس کامله و تهذیب شده است) گفت: اگر می‌خواهی نور اسپهبدیه را تماشا کنی برخیز و چشم باز کن. من چشم را گشودم. نور



بی حد اندازه چنانی که گویی شرق و غرب را به هم متصل کرده باشد دیدم. به من گفته شد این همان مرحله تجلی نفس است که به صورت نوری لاحد درآمده.

صد منزل برای رسیدن به سیر و سلوک نفس

پس انسانی که در سیر و سلوک نفس باشد، این نشانه‌ها و سیرهای روحانی و الهی برای او رخ می‌دهد ولی شرط آن نوشیدن از آب زلال جام فقر و سیر و سلوک است و زمانی قدیست نفس را می‌تواند پیدا کند که از قیدها دور شود. به همین دلیل است که اهل عرفان برای رسیدن به این مراحل معنوی قاعده و قانونی خاص قائل‌اند. مانند منازل السالکین که می‌گویند: آنکه می‌خواهد به مرحله عالی نایب برود باید صد منزل را طی کند. تا این صد منزل را طی نکند ناب نمی‌شود.

ممکن است این سوال پیش آید چرا صد منزل؟ استاد خیلی زیبا پاسخ می‌دهند که وقتی جامه‌های سفید، لک خونی روی آن می‌ریزد، یک بار می‌شویند مقداری از لک پاک می‌شود ولی ده‌ها بار باید شسته شود تا اثر آلودگی از این الیاف پارچه از بین برود. درون انسانی که رونده این راه است مانند همین الیاف است این صد منزل را طی می‌کند تا آلودگی‌های زندگی یکی پس از دیگری زدوده شوند. تا نایب او باقی یا آشکار شوند. تا شکوه نفس را با آلودگی‌های زندگی به ذلت نبرد. چون نفس مقدس مقدس‌های عالم است. او شریف شرافت‌های قدس انسان است و آن نیست که با هر آلودگی بسازد. کار او آن است که هرچه جلوه‌اش بیشتر، به دریای توحید باید شناورتر گردد. و تنها انسانیت انسان را نفس حفظ می‌کند.

پس به هر نسبتی که تطهیر درون قوی‌تر شود، یافته‌های نفس قوی‌تر و متعالی‌تر می‌شوند و به اوج می‌رسند. کارشان به جایی می‌رسد که می‌شوند همان قضیه حمام، شاگرد حضرت علی (ع). روزی با حضرت مشغول سخن بود، از وجود قدیس مولا بهره‌ها می‌گرفت تا اینکه سخن به اینجا رسید و گفت: یا «مولا! صف لی المتقین یا علی!» متقین را برای من وصف کن. حضرت نگاهی معصومانه و عنایتی عارفانه بر او کرد و دریافت قالب و جسم او نمی‌تواند این گفته‌های گرم و سوزان عصمت را ببلعد. لذا حضرت سکوت کرد. بار دوم از حضرت درخواست کرد. حضرت فرمود: بیم مردن و شکستن قالب تو را دارم. بار سوم با گفته‌هایی عاشقانه و درخواستی خاضعانه و بیانی ذلیلانه‌تر از حضرت خواست که مولا اگر مرا از عنایت سیراب نکنی از شما گله دارم و شاید فردای قیامت هم گله‌ام بیشتر شود. حضرت فرمود: خدایا دیگر اتمام حجت شد و حضرت شروع کردند به بیان صفات و خصائص عرفا و آنان که در مسیر حق هستند. همچنان که حضرت کمی از این سخنان را بیان کردند، حمام صیحه‌ای زد و در کنار حضرت افتاد و جان به جانان تسلیم کرد. در واقع او خویش را به پرواز در آورد، قفس را شکست



و هرچه بود و هرچه ناقص و مزاحم بود کنار زد و دور ریخت تا به سوی یار پر کشید این موضوع اول درس در مورد عظمت نفس بود.

گروهی که عظمت نفس را نفی کردند

اما موضوع دیگری که بیان شده استاد در مورد کسانی که عظمت نفس را نفی کردند آن‌ها را گفتند. فرقه ای که عظمت نفس را نفی کردند دلیل آوردند می‌گویند مدرکش این هست که محمد بن زکریای رازی در کتاب النفس الکبیر این عبارت را آورده: «و قد عشقت النفس فی الهیولا لتوقف کمالها» چون نفس عاشق هیولا شد و خواست لذاذ را از هیولا بچشد چون نیاز به لذاذ یافت از شکوهش افتاد. در ادامه این مطلب هم گفته شده که حضرت باری عقل را به این عالم فرستاد تا نفس را آگاهی دهد که آنچه انجام می‌دهد غلط است و او را از مقام شکوه خویش یاد آورد تا دست از این عالم کوتاه کند و به عالم خویش باز گردد.

کسانی که عظمت نفس را نفی کردند این مطلب را آورده‌اند و مدرکش را می‌گویند از کتاب النفس الکبیر زکریای رازی است. سید میر شریف الدین گرگانی هم این نظر را قبول و تایید کرده. علی ابن محمد بن علی جرجانی معروف به سید میر شریف که از نامداران علم کلام هست. ابن قیم که دانشمند حنبلی است که به دلیل کثرت تالیفات در زمینه های گوناگون شهرت پیدا کرده او هم مطلبی بر این موضوع اضافه کرده و آن را به محمد بن زکریای رازی نسبت داده و آن مطلب این است که در بین عوام هم معروف است که نفس انسان را چون سگی یا ابلیسی معرفی کرده می‌گوید ریشهی این الفاظ از محمد بن زکریای رازی است.

نظر حضرت استاد موسوی در پاسخ به این گروه

اما حضرت استاد می‌فرمایند: من این کتاب را ندیدم که بتوانم داوری کنم. به نظر من این‌ها را ساخته‌اند یا از نادانی به این عبارت‌ها متوسل شده‌اند یا عمدی در کار بوده همینطور این نسبت را به فلاسفه حرّانی یا قدمای خمس هم داده‌اند ولی یعقوب ابن اسحاق کندی این مطلب را رد می‌کند و از بیان رازی می‌گوید: نفس جوهری است و جسم نیست. زیمر هم که دانشمندی هست او هم مطلبی دارد می‌گوید وقتی شاگردان زکریای رازی از او سوال می‌کنند نفس چیست؟ در جواب می‌گوید: نفس نهایت حکمت است یعنی آغازین و عرفان نفس است. تا اینجا هرچه سند هست در مورد عظمت نفس زکریای رازی گفته. همچنین زکریای رازی این مطلب را آورده که برتری‌های جهان یعنی نفس.



بسمه تعالی

ارائه دهنده: خانم ا. غلامی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۰۲/۱۳، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۱۹

اشکال صاحب حکمه الاشراق بر بحث نفس

حضرت صدرا در صفحه ۳۷۰ از جلد هشتم اسفار می‌فرمایند: «حجه آخری ذکرها أيضاً فی کتاب حکمه الاشراق بقوله: إذا علمت لا نهاية الحوادث و استحالة النقل الى الناسوت فلو كانت النفوس غير حادثه لكانت غير متناهية، فاستدعت جهات غير متناهية، فی المفارقات و هو محال. اقول: قد عشنا الى ان الوجود النفس فی عالم العقل ليس كوجودها فی عالم الحس متکثره».

اینجا صاحب حکمت الاشراق در بحث نفس اشکالی را وارد می‌کند و می‌گوید: نفس یا حادث است یا قدیم است. اگر نفس حادث باشد که عارضی است اصل نیست و چیزی که اصل نباشد، نمی‌تواند اصلی را به وجود آورد و اگر نفس قدیم باشد باید قدیم بماند. محال است که جایش را عوض کند به این عالم آید تا بخواهد در چیزی اثر بگذارد یا انقلابی را ایجاد کند. جسم کوچکتر از آن است که نفس به آن سر بزند. باید نفس قدیم بماند پرتو و اشراق دهد. هرچه که به پرتو نورش آمد از او بهره گیرد. اگر هم نیامد که هیچ.

پاسخ حضرت ملاصدرا بر سهروردی

در اینجا حضرت صدرا جواب می‌دهند می‌فرمایند: خیر ما حرف شما را تا حدی می‌پذیریم ولی خیلی هم قبول نداریم. حضرت صدرا می‌فرمایند اینکه نفس به این عالم آمده تکثر پیدا نکرده، بلکه شاخه‌های نفس تکثر پیدا کردند یعنی چه؟ یعنی اینطور نیست که نفس از جا کنده شود به این عالم آید و برود در جسم قرار گیرد. اینطور نیست که نفس جزء جزء و تمام شود بلکه نفس قدیم اضافی هست. باید آن قدیم بودن و وقار و عظمتش را حفظ کند. بارقه‌هایی از او پیداشدند که دارند اجسام را رونق می‌دهند. در اینجا نفس را تشبیه به دریا کردند می‌گویند شما دریا را در نظر بگیرید دریا از جایش حرکت نمی‌کند از جایش کنده نمی‌شود بلکه این نهرها هستند که از دریا جدا می‌شوند. به این سو و آن سو می‌روند به زمین، گیاهان و انسان‌ها بهره می‌رسانند. دقیقاً نفس هم از جایش کنده نمی‌شود بخواهد برود در جسم بریزد بلکه بارقه‌هایی از دریای نفس منشعب می‌شوند و به اجسام فیض می‌دهند و نکته‌ای که در اینجا وجود دارد این هست که چنانی که نهرها یکسان از دریا جدا نمی‌شوند و با هم متفاوت هستند، بارقه‌ها و پرتوهای نفس هم یکسان نیستند شدت و ضعف دارند. این مطلبی بود که تا به اینجا مطرح شد.



نظر جالینوس در ارتباط نفس و بدن

اما مطلب دیگری که در درس مطرح می‌شود این هست که در بحث امراض نفسانی و امراض روانی و امراض جسمانی جالینوس نظری دارد که در کتاب جوامع تیماوس جالینوس می‌گوید: نفس و بدن باید با هم موافق باشند. همپالکی باشند. یعنی چه همپالکی باشند؟ خود لغت پالک یعنی دو صندوق چوبی روباز، که در گذشته به دو طرف اسب یا قاطر می‌بستند و دو مسافر هم وزن در آن می‌نشستند و به این دو مسافر هم وزن می‌گفتند همپالکی. در واقع همپالکی یعنی دو چیز هم وزن و هم طبقه، دو چیز متناسب. جالینوس می‌گوید نفس و جسم باید با هم موافق و همپالکی باشند. می‌گوید حالا اگر اینطور نبودند، اگر با هم هم وزن نباشند چه می‌شود؟ اگر یکی از این دو بر دیگری چیره شود، غلبه کند، موجب بیماری خودش یا دیگری می‌شود. یعنی اگر جسم ده تا تالو و جلوه دارد نفس هم باید همان ده تا جلوه را داشته باشد اما اگر جسم پنج تا جلوه داشت نفس ده تا یعنی اگر جلوه نفس از تن بیشتر بود، اینجا نفس به تن مفاخره می‌کند تن را سرزنش و نکوهش می‌کند و موجب پژمردگی و احساس حقارت تن می‌شود. می‌گوید برای اینکه این دو یعنی جسم و نفس در عالم بیمار و پژمرده نشوند، برای جلوگیری از این بیماری اگر نفس سرکشی کرد بر بدن، یعنی اگر نفس جلوه اش از بدن بیشتر بود، باید تالوهای نفس را بخوابانند نگذارند زیاد خودش را نشان دهد. به وسیله تفکر باید متعادلش کنند. و اگر بدن سرکشی کرد بر نفس، اگر تن به جست و خیز آمد که من از تو بالاترم، باید کمی قدرت جسمش را بگیرند به وسیله ریاضت باید جسم را ادبش کنند. یعنی می‌گوید تعادل جسم با ریاضت و تعادل نفس به وسیله تفکر.

نظر حضرت استاد در بیان جالینوس

استاد می‌فرمایند: اینکه ما داریم این نظر را بیان می‌کنیم یک وقت گمان نکنید این نظر حتما درست هست و به بررسی نظر جالینوس می‌پردازند. ما می‌خواهیم اینجا یک مطالعه‌ای داشته باشیم از تحقیقات حضرت استاد در این زمینه و در بررسی نظر جالینوس. ما می‌دانیم که جسم، نفس و روان با هم در ارتباط اند و از هم تاثیر می‌پذیرند تا جایی که ناهنجاری‌های روانی و امراض جسمانی می‌تواند بر جسم تاثیر بگذارد، و موجب بروز بیماری‌های جسمانی شود و بالعکس بیماری‌های جسمانی می‌تواند موجب بروز بیماری و ناهنجاری‌های روانی شود البته این به این معنا نیست که در خود نفس یا روح تغییری ایجاد شود یا خدش‌های به نفس یا روح وارد شود، بلکه هدف این هست که وقتی جسم دچار اختلال می‌شود شایستگی و آمادگی لازم برای بهره‌گیری از نفس و روح را آنچنان که باید ندارد بنابراین برای سلامت جسمانی و سلامت روانی باید جسم و روان انسان متعادل باشد. این عدم تعادل در جسم در دو



جهت ممکن است بروز کند (۱) کم توجهی به جسم و ضعف و بیماری آن (۲) پرداختن بیش از حد به جسم و ماده. یعنی از سویی کم توجهی به جسم و ضعیف و بیمار شدن آن می‌تواند موجب ایجاد بیماری‌های روانی مثل افسردگی، توهم و یا اختلالات دیگر شود. مانند داستان فردی در زمان ابن سینا که دچار توهم شده بود و احساس می‌کرد که گاو هست می‌گفت به قصاب بگویند مرا بکشند، اما ابن سینا وقتی می‌خواست این بیمار را معالجه کند خودش را به شکل قصاب‌ها در آورد و گفت این گاو کجاست تا او را بکشم؟ وقتی که بالای سر آن بیمار حاضر شد گفت عجب گاو لاغری است این به درد کشتن نمی‌خورد باید حسایی غذا بخورد تا چاق شود و آماده کشتن شود آن فرد هم چند روزی حسایی غذا خورد به امید اینکه چاق شود تا او را بکشند. به این ترتیب پس از مدتی با داشتن یک تغذیه مناسب سلامت خود را به دست آورد و مداوا شد. برای از بین بردن بیماری روانی علت آن را که ضعف جسمانی بود از بین بردند. گفتیم عدم تعادل جسم در دو جهت بروز می‌کند (۱) کم توجهی به جسم (۲) پرداختن بیش از حد به جسم و ماده که مانع تعالی نفسانی و روحانی انسان می‌شود چرا پرداختن بیش از حد به جسم مانع تعالی نفسانی و روحانی انسان می‌شود؟ زیرا نفس طالب علم است و جسم طالب سفلی. نفس قدسی به مرکزی اشراق می‌اندازد که با او سنخیت داشته باشد یعنی نورانی باشد و آمادگی و شایستگی دریافت اشراق نفس را داشته باشد اما توجه بیش از حد به ماده، پرداختن بیش از حد به جسم و بعد حیوانی، شهوت و زیاده روی در خوردن و خوابیدن این تاریکی‌ها موجب می‌شود انسان شایسته بهره‌گیری از نفس نباشد و اشراق نفس به بدن کم می‌شود که برای از بین بردن این عارضه باید علت آن را از بین برد تا معلول از بین رود یعنی باید در حد تعادل و اضطراب به جسم پرداخته شود. با توجه به این توضیح این قسمت از نظر جالینوس را که می‌گوید تعادل جسم به وسیله ریاضت می‌باشد را می‌توانیم بپذیریم البته هدف ریاضتی است که با شرایطی خاص باشد و در چهارچوب عقل و شرع باشد. چنانی که حضرت استاد پیرامون روزه گرفتن می‌فرمایند: روزه برای جلوگیری از سرکشی است. اینکه انسان یک ماه از سال را باید روزه بگیرد فلسفه اش آن است که یازده ماه غذا خورده قدرت جسمش زیاد شده، جسم از حد تعادل خارج شده، یا به اصطلاح مغرور شده، برای اینکه در برابر غرورش نفس سرکشی نکند و خاضع و تسلیم او باشد باید یک ماه در ساعاتی از روز از غذا امساک کند تا اینکه متعادل شود. تا اینجا مربوط به عدم تعادل جسم بود.

اما می‌خواهیم در مورد عدم تعادل نفس که جالینوس به آن اشاره کرده صحبت کنیم. اینکه جالینوس می‌گوید اگر نفس بر جسم غلبه کرد، اگر نفس جلوه اش از جسم بیشتر بود باید او را بخوابانند یعنی جلو اش را بگیرند به وسیله تفکر، آیا ما این را می‌توانیم بپذیریم؟ اصلاً می‌توانیم بپذیریم نفس از حد



تبادل خارج شود؟ باید بینیم هدف از این بیان چیست؟ آیا هدف خود نفس هست یا امیال نفس؟ اگر هدف خود نفس باشد که ذات نفس متعادل است و اصلاً نفس باید جلوه اش از جسم بیشتر باشد تا جسم را به کمال ببرد نه اینکه بخواهند جلوی جلوه اش را بگیرند اما اگر هدف جالینوس از عدم تعادل نفس عدم تعادل در امیال نفس باشد یعنی اگر هدف آن امیال منفی و هواهای نفسانی مانند حب به مقام و جاه طلبی باشد، اگر هدف امراض نفسانی مثل تکبر، ریا، حسد و صفات رذیله دیگر باشد، این قسمت از نظر جالینوس را که می‌گوید عدم تعادل نفس را با تفکر باید از بین برد قابل پذیرش است زیرا عاملی که موجب می‌شود امیال نفس از حد تعادل خارج شود جهل و غفلت است که به وسیله علم و تفکر باید آن را متعادل کرد اما این قسمت از نظر جالینوس را که می‌گوید نفس و جسم باید باهم هم وزن باشند را می‌توانیم بپذیریم یا خیر؟ برای پاسخ به این سوال باید بینیم در رابطه‌ای که بین دو نفر یا دو چیز برقرار می‌شود آیا طرفین رابطه باید مانند هم یا هم وزن باشند که این رابطه یک رابطه سالم و موفق باشد؟ یا اینکه نه یکی از طرفین باید از جهاتی از دیگری برتر باشد تا موجب کمال و اوج دیگری شود؟ اگر از دید مادی گرایان باید به موضوع نگاه کنیم و فقط ظاهر قضیه را در نظر بگیریم باید بگوییم دو طرف رابطه باید باهم هم وزن باشند تا به ظاهر با هم اختلافی نداشته باشند. اما در برابر کمال و جلوه‌ای هم حاصلشان نمی‌شود اما اگر بخواهیم یک نگاه عمیق‌تر داشته باشیم و در رابطه‌ها به دنبال جلوه و کمال باشیم، به دنبال حقیقت و یافتن رازها و رمزشا باشیم، باید یک طرف رابطه از دیگری برتر باشد تا موجب کمال او شود. در رابطه بین نفس و جسم نیز باید نفس از جسم برتر و جلوه اش بیشتر باشد تا موجب کمال او شود. نه اینکه بخواهند جلوی جلوه اش را بگیرند. استاد در بررسی نظر جالینوس می‌فرمایند: گفته‌ی آقای جالینوس از نظر کمال و جلوه درست نیست. اگر قرار باشد نفس و جسم از نظر جلوه مانند هم باشند، جلوه و کمالی در عالم زیاد نمی‌شود. استاد می‌فرمایند: به نظر من جالینوس از فرهنگ زمان استفاده کرده دیده در یک خانواده اگر خانم یا آقا یکی‌شان کمال و علمش از دیگری بیشتر باشد، آنکه کمال و علم کمتری دارد، تسلیم مافوقش نمی‌شود و حاضر نمی‌شود از مافوقش بهره‌گیرد و این موجب پژمردگی او شده. جالینوس چون طبیب جسم بوده دید جسمانی داشته، دید او در دائره جسم بوده. پوسته و ظاهر قضیه را در نظر گرفته. خواسته ظاهر رابطه سرحال باشد گفته هر دو باید مثل هم باشند. ولی ما می‌گوییم نه. باید یکی از دو طرف قوی باشد تا آن زندگی به سوی کمال و اوج رود از نظر علمی مجلل شود. و از طرفی آنکه در درجه پایین‌تر قرار دارد و ضعیف است، باید تسلیم و خاضع مافوق خودش شود و از وجود او بهره‌گیرد. همیشه نیازمند باید تابع بی‌نیاز باشد. بنابراین نتیجه بحث در بررسی نظر جالینوس این شد که بدن نباید از حد تعادل خارج شود



و اگر خارج شد باید به وسیله ریاضت آن را متعادل کنند و امیال نفس هم نباید از حد تعادل خارج شود و اگر خارج شد باید به وسیله تفکر آن را متعادلش کنند ولی این قسمت از نظر جالینوس را که می‌گوید جسم و نفس باید با هم هم وزن باشند قابل قبول نیست. نفس باید جلوه اش از جسم بیشتر باشد تا جسم را به کمال ببرد.



بسمه تعالی

ارائه دهنده: خانم زهرا رعایت، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۲/۲۰، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۱۹

ابتدا خلاصه‌ای از درس جلسه گذشته بیان شد.

نظر زکریای رازی پیرامون نفس و تن

اما در ادامه تحقیقات حضرت استاد، به نظرات دیگری پیرامون نفس و تن می‌پردازیم. محمدبن زکریای رازی گوید: نفس و تن عین هم‌اند اما یک وسوسه‌گر آمد این‌ها را از هم جدا کرد. آن هوی است. هوی یعنی پیدایش‌های پست. یعنی صفات رذیله مانند غضب، کذب، غم، شره، حرص، طمع، حسد، امل (امل یعنی همان آرزوهای بی‌جهت) هوای انسان زائد بر تن انسان است نه برجوش. برجوش یعنی از خود می‌جوشد. غباری که از خارج می‌آید به میوه می‌چسبد این زائد است. اما اگر هوایی کنار هوای دیگری بجوشد برجوش است نه زائد. هرکس در درونش این امراض نفسانی باشد یک ذره از شکوه نفس به تنش نمی‌تواند احساس حرارت کند. اگر نفس و تن بخواهند یکدیگر را فیض بدهند باید زائدها و غبارها را بشویند تا به فیض برسند. باید بیگانه‌های درونش را از خود دور کند تا انس بین نفس و تن به قدرت گراید.

ارتباط نفس قدسی و امراض درون

حضرت استاد در ساله مقامات و منازل از جلد ۹ اسفار می‌فرمایند: تمام اشراق‌های جسم با کمک نفس قدسی است که درست می‌شود و تمام مآمن عشق‌ها با دل سازگارند. اگر انسان یار را در دل جای دهد اما چشمش را به این سو و آن سو افکند، این دل بیمار می‌شود و نفس با آن عظمت هم تاریک می‌شود. دقیقاً انسانی که دارای این امراض باشد، تا نفس قدسی او بخواهد جلوه به چشمش، جلوه به فکر و گوشش، به زبان و قلبش بدهد، این امراض مانع می‌شوند. این است که حضرت حق چون بنده‌اش را دوست دارد می‌فرماید: ای بنده من، دل را تنها برای یار خالی کن و بس. تا آرام باشی، درست بخوابی، درست فکر کنی. چون کسی که جلوه در درون دارد شوقش فراوان‌تر می‌شود و نگاهش عمیق‌تر، خوابش پرشورتر و زندگی اش پر نواتر می‌شود.

باید بدانیم ثمره این امراض نفسانی در امور زندگی انسان این است که یکی اشراق را از نفس قدسی می‌گیرند نمی‌گذارند صاحب این اشراق مشرق بشود یعنی نور دهد. دومین نقشش این است که دل را همیشه متزلزل و مضطرب می‌کند.

علت برتری عقل بر هوی

در ادامه بحث ابوالوفامبشرا بن فاتک از افلاطون نقل کرده: علت برتری عقل بر هوی چیست؟ چون عقل که نادیده است. هوی هم نادیده. دو تا نادیده در درون داریم. چرا هوی را نگیریم و عقل را برتر دانیم؟



زیرا که انسان عاقل همیشه سرور و سالار و سید است ولی هوی انسان را بنده روزگار می‌سازد و اگر کسی بخواهد به هوای نفس برسد باید تسلیم ناامنان و تسلیم زشت سیرتان شود.

نظر ابن مسکویه در ارتباط نفس و تن

ابن مسکویه که خود محققى بوده گوید: نفس و تن با هم بیگانه‌اند مگر زمانی که به تهذیب اخلاق آیند. در این صورت نفس اثرش را به تن می‌دهد. و اگر به تهذیب اخلاق نیامدند نفس با تن هست ولی بیگانه است. هدف از تهذیب اخلاق یعنی آن کسی خواستار صحت نفس شود که به عیوب خود پردازد. یعنی برجوش‌ها را نابود کند و هدف از برجوش‌ها عیب‌هایی هستند که انسان در درون دارد. در برابر عیب‌ها خضوع‌ها را پیدا کند ادب‌ها را بیابد، تسلیم‌ها را به وجود بیاورد. اینجاست که دارد با عیوب خود می‌جنگد و این عالی است.

نظر ایزوپ درباره عیوب انسان

در آخر ایزوپ می‌گوید: دو زنبیل برای هر انسان است یکی از پیش و دیگری در پس به گردن آویخته. عبارتی است که می‌فرماید: قد قال الحکیم: «ان فی عنقه مختلین واحد من قدامه و آخر من خلفه امن لتی بین یدیه عیوب الناس و فی التی من خلفه عیوب النفس» برگردن انسان دو تا خورجین مانند است که به گرده چهارپایان می‌اندازند. یکی از آن‌ها در جلوی و دیگری در پشت سرش. آنکه پشت سرش هست، عیب‌های خودش هست و آنکه در جلوی هست عیب‌های مردم. و کسی که کارش این باشد نه در عالم عزیز خواهد بود نه از شور نفس قدسی‌اش بهره خواهد گرفت. زمانی می‌تواند بهره بگیرد که عکس مختلین را انجام دهد عیوب مردم را پشت سرش اندازد و عیب خودش را جلوی چشمش.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم خسروی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۲/۲۷، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۲۶

صفحه ۳۲۲ چاپ جدید

در مبحث امروز چهار مطلب بیان می‌شود. اول دلیل چهارم شیخ اشراق بر حدوث نفس، سپس پاسخ حضرت صدرا به این دلیل و بعد اظهار تعجب حضرت صدرا از شیخ اشراق و در آخر خلاصه‌ای از این مباحث که بین حضرت صدرا و شیخ اشراق بود را در این چهار دلیل برایتان بیان می‌کنیم.

دلیل چهارم شیخ اشراق بر حدوث نفس

ابتدا ببینیم دلیل چهارم شیخ اشراق بر حدوث نفس چه بوده؟ که می‌فرماید: «حجه آخری ذکرها أيضاً فی کتاب حکمه الاشراق بقوله» که این نظرشان در کتاب حکمت الاشراق آمده. «اذا علمت لا نهائة الحوادث و استحالة النقل الى الناسوت فلو كانت النفوس غیر حادثة لكانت غیر متناهية، فاستدعت جهات غیر متناهية، فی المفارقات و هو محال» سهروردی از طرفی نفوس انسانی را غیر متناهی می‌داند و هبوط نفس و استحاله نقل به ناسوت را محال می‌داند. استحاله نقل به ناسوت یعنی چه؟ سهروردی می‌گوید اگر بگوییم نفوس در عالم عقل بودند و بعد هبوط کردند به عالم طبیعت این محال است چون سهروردی نظرش این است که در عالم مفارقات سنوح حالت و تجددی نیست. سنوح حالت یعنی چه؟ سنوح حالت یعنی نفس مرتکب یک معصیتی شده یا همانطور که در مباحث قبلی خواندیم، به نفس یک نسبت خطایی دادند و از آن مرتبه‌ای که داشته هبوط کرده و بازگشتش به عالم طبیعت می‌شود تجدد. می‌گویند در عالم مفارقات تجددی نیست و سنوح حالتی هم نیست. در نتیجه اگر نفوس حادث نباشند یعنی قدیم باشند، کثرت عددی در عالم عقل و مفارقات ایجاد می‌شود که این هم محال است. چرا محال است؟ برای اینکه کثرت عددی زیر سر ماده است و در عالم مفارقات ماده و عوارض ماده جایی ندارد.

پاسخ حضرت صدرا به نظر شیخ اشراق

حضرت صدرا می‌فرماید: قوه عقل غیر متناهی است به تعبیر دیگر قوه وجودات غیر متناهیة نفوس در عقل هست. مراد از این عدم تناهی که آقای شیخ اشراق می‌گوید عدم تناهی شدی است نه عدم تناهی عدی. ما سه نوع عدم تناهی داریم: (۱) شدی (۲) عدی (۳) مدی شدی: یعنی از نظر شدت وجود. عقل از نظر وجود دارای شدیدترین مرتبه است و جامع تمام وجودات نفوس است. یعنی وجودات نفوس را در بر می‌گیرد.

عدی: یعنی از نظر عدد وجود و کثرت عددی.

مدی: هم از نظر مدت زمان است.



حضرت صدرا می‌فرمایند: نفوس در عالم عقل از نظر شدت وجود غیر متناهی‌اند نه از نظر تعداد و کثرت عددی.

حضرت استاد در این قسمت که در جلسه قبل بیان شد اشاره کردند به این قسمتی که حضرت صدرا تعجب می‌کنند از شیخ اشراق که این را مطرح فرمودند: «ثم العجب من هذا الشيخ قدس سره» شگفت از این شیخ اشراق. «حيث ذهب الي أن لكل نوع جسماني نوراً مدبراً في عالم المفارقات» شیخ اشراق قائل است به اینکه هر نوع جسمانی نور مدبری در عالم مفارقات دارد. «و أن للنفوس البشرية نوراً مدبراً عقلياً» نفوس بشری نور مدبر عقلی هست. «و ذهب» اینجا ذهب قائل به این است که: «و ذهب إلى أن النفوس انواراً ضعيفه» قائل هست به اینکه نفوس در قیاس با نور مفارق (عقل) یک انوار ضعیفی هستند و نفوس نسبت به نور مفارق مانند اشعه و تابش خورشیداند. یعنی نفوس را به اشعه‌ها و عقول یا همان نور مفارق را به تابش خورشید تشبیه کرده. این نسبت را بین آن‌ها گذاشته.

«و أن النور كله من سنخ واحد و نوع واحد بسیط» و کل نور را از یک سنخ می‌داند از یک نوع واحد بسیط می‌داند که «لا اختلاف في افراده الا بالكمال و النقص» اختلافی در افرادش جز به واسطه کمال و نقص نمی‌باشد. «فإذا كانت نسبة النفوس إلى مبدئها العقلي هذه النسبه» چون نسبت نفوس به مبدا عقلی شان این نسبتی شد که بیان کردیم، «فلزم» لازم می‌آید که «أن يكون وجود ذلك المبدأ العقلي هو تمام وجودات هذه النفوس، و نوره كمال هذه الانوار»: لازم می‌آید که وجود این مبدا عقلی تمام وجودات این نفوس و نورش کمال این انوار باشد.

این مبحثی بود که در قسمت ثم العجب بیان شد و توضیحی که در ذیل این پاراگراف خدمتان بیان می‌کنیم این است که حضرت صدرا از سهروردی اظهار تعجب می‌کند که شیخی که قائلی به نظریه ارباب انواع است که طبق این نظریه شما برای هر نوع جسمانی و مادی و طبیعی یک عقل مدبر و مربی قائلی که افراد آن نوع مادی تحت تربیت و تحت تدبیر آن عقل مفارق هستند مگر این طور نیست که به آن عقل مفارق می‌گویند رب النوع و در لسان شریعت به آن می‌گویند جبرئیل. شما از این سو اعتقاد داری و قائلی. از سوی دیگر عقل را نور می‌داند نفس را هم نور می‌داند می‌گوید: عقول انوار قاهره‌اند و نفوس انوار اسپهبدیه. پس همه را نور می‌داند از یک سنخ واحد تفاوتشان هم در نقص و کمال و شدت و ضعف هست. هدف از این بیان چه بود؟ تعجب از ایشان است که وجود عقل را جامع وجودات نفوس نمی‌داند در صورتی که به نظریه ارباب انواع قائل است چرا پس وجود عقل را جامع وجودات نمی‌داند؟ و اینکه چرا قائل نیست که نفوس قبل از مرحله طبیعت با وجود عقل موجود بودند؟



نظر بعضی فلاسفه: نفس در برزخی بین عالم عقل و ماده قرار گرفت

حضرت استاد در درس هفته گذشته نظر بعضی فلاسفه را بیان کردند که بعضی فلاسفه ارتباط نفس با تن را نه از عالم جبروت می‌دانند نه از عالم ناسوت. از عالمی بین این دو می‌دانند. نظر بعضی فلاسفه آن است که نفس آمد در برزخی بین عالم عقل و عالم ماده قرار گرفت از آنجا اشراق انداخت به تن.

«و هكذا وجودها فی عالم البرزخ المتوسط بین العالمین العقلی والحسی» در عالم برزخی متوسط بین دو عالم عقلی و حسی قرار گرفت. چرا از همان عالم نوری خودش اشراق نداد؟ فرمودند نفس دریافت که اگر از آن عالم مجرد نوری اش نور و اشراق اندازد، تن می‌سوزد و تن تمامش می‌آید نور و اشراق را می‌گیرد در صورتی که هر کدام از اعضاء باید به اندازه خودشان بگیرند. برای همین از مقامی که داشت تنزل پیدا کرد. باید فیضش را به یک گونه ندهد. باید اشراقش را به ظرف‌ها دهد نه به مطلق تن. دقیقا مانند یک محقق علم که می‌خواهد یک اثر علمی دهد منابع علمی را در اختیار دارد اما از زبان مطلق علمی استفاده نمی‌کند زبانش را ساده می‌کند تا همه در یابند مطلبش را. نفس هم برزخی شد بین عقل و حس تا همه اعضا مثل قلب، دماغ، دست، پا هر کدام به اندازه تشنگی و نیاز و ظرفیتشان از اشراقات نفس بهره‌گیرند و نیروهای فکری، غضبی، شهوی هر کدام به اندازه ظرفیت خودشان.

حضرت استاد: عوامل تاریکی دل و نگرفتن سهم اشراق از نفس قدسی

اگر کسی خرده بگیرد ما چطور بفهمیم قلبمان، فکرمان به اندازه خودش اشراق گرفته؟ حضرت استاد فرمودند: این کار هرکسی نیست هرکسی به این رموز راه پیدا نمی‌کند این را کاملان که همان عرفا هستند به آن راه پیدا می‌کنند. اول عرفانش هست بعد دریافتش. عرفان صاحبش اینجا مهم است. اگر دریافت قلبش روشن است، نشان می‌دهد نور و فیض را از نفس گرفته. اگر دریافت نفسش تاریک است، پس نگرفته. چه عواملی باعث تاریکی دل می‌شود که ما نمی‌توانیم سهممان را از نفس بگیریم؟ اینکه انسان متوجه تاریکی دلش نمی‌شود از بی اصولی دلش است. یعنی چه بی اصولی دل؟ یعنی روزی که با کمال طی کرده و روزی که بی کمال طی کرده برایش مساوی است. این فرد بداند که تاریک است. این در جهت مثبت بود. اما در جهت منفی استاد فرمودند: اگر دریافت که درونش همیشه در خشم و غوغا است بداند چیزی از اشراقات نفس گیرش نیامده. در جایی که باید خشم کند خشمش به عدالت طی شده باشد در جایی که باید آرام باشد آرامشش در عدالت باشد، بداند حظ و بهره از اشراقات نفس نصیبش شده.



خلاصه چهار دلیل شیخ اشراق در حدوث نفس و پاسخ جناب ملاصدرا

در پایان خلاصه‌ای از این مباحث که حضرت صدرا با شیخ اشراق در این چهار دلیل داشتند را بیان کنیم. که در قسمت «و حاصل هذا البحث» مطرح شده. حضرت صدرا می‌فرماید: نفوس قبل از عالم طبیعت با عقل فعال متحد بودند. اتحاد وجودی داشتند. عقل فعال در اصطلاح اشراقیون همان رب النوع انسان است اما بعد از اینکه به عالم ناسوت انتقال پیدا کرد تعلق پیدا کرد با وجودات متکثره مادی و مرکب وجود پیدا می‌کند حالا این وجود مادی‌اش اولاً کثرت عددی پیدا می‌کند در این عالم. ثانیاً مرکب و مادی می‌شود و چیزی که مرکب باشد قابل انقسام و تجزیه است به چی تجزیه می‌شود؟ «کما أن وجودها فی عالم الاجسام عبارة عن تکثرها و تعددها افراداً أو ابعاضاً» وقتی تعلق به یک جسم پیدا کرد کثرت عددی پیدا می‌کند، ابعاض یعنی بعض بعض می‌شود، جزء جزء می‌شود. شامل اجزای بدن مانند دست، قلب، ریه و غیره می‌شود و شامل نیروهای فکری، شهوی، غضبی که این‌ها را حضرت صدرا فرمودند که برای نفس انواع گوناگونی از تشریف و تفصیل است که آن را کاملان و عرفا می‌دانند و این غیر از قسمتی هست که اطباء و پزشکان بتوانند تشریح کنند که بگویند این قلب هست این مغز هست این‌ها را پزشکان می‌توانند تشریح کنند ولی نیروهای فکری را نمی‌توانند.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم شعبانی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۳/۳، تاریخ درس: ۱۳۸۱/۳/۲۶

در ارائه هفته گذشته دلیل چهارم و آخرین دلیل شیخ اشراق بر حدوث نفس بیان شد و حضرت صدرا در صفحه ۳۲۴ چاپ جدید جلد هشتم اسفار وارد تیتراژ «ذکر تنبیهی» می‌شوند. ذکر تنبیهی یعنی یک یادآوری نسبت به مطالب گذشته و یک تنبیه و آگاهی دادن نسبت به مطلب جدید. چون بسیاری از مطالب که در این قسمت هست از پاسخ‌هایی هست که حضرت صدرا به شیخ اشراق دادند بنابراین در این ارائه قصد داریم یک مرور کلی به چهار دلیل شیخ اشراق و همچنین جواب حضرت صدرا داشته باشیم.

مرور دلیل اول بر حدوث نفس از نظر شیخ اشراق

همانطور که در جلسات گذشته خواندیم شیخ اشراق قائل به حدوث نفس هستند و دلایلی را برای اثبات این حدوث آوردند. دلیل اولی که شیخ اشراق اقامه کردند عبارت بود از اینکه ایشان می‌فرمایند: اگر نفس قدیم باشد یعنی قبل از تعلقش به بدن در عالم مجردات موجود باشد، نفس در آن عالم یا واحد هست یا کثیر. اگر واحد باشد، وقتی به این عالم طبیعت می‌آید و تعلق به این بدن پیدا می‌کند یا وحدت دارد یا کثرت. اگر هنگام تعلق به بدن وحدت داشته باشد، باید یک مطلبی را که یک نفر می‌داند همه بدانند در حالی که این طور نیست هرکس به ذات و احوال خودش آگاه است که دیگران از آن بی‌خبر هستند و اگر نفس هنگام تعلق به بدن کثرت پیدا کند، این هم درست نیست چون نفس مجرد است و مجرد هم که تکثیر نمی‌شود حالا اگر بگوییم این نفس که قدیم است کثرت هم داشته پس کثرت نفس باید به شدت و ضعف باشد. چون شیخ اشراق کثرت انوار مجرد را به شدت و ضعف می‌داند بنابراین این فرض هم درست در نمی‌آید زیرا در هر مرتبه‌ای از شدت و ضعف که حساب کنیم نفوس غیر منتهای وجود خواهند داشت که امتیازی به هم ندارند. لذا امتیاز نمی‌تواند به شدت و ضعف باشد و این خلاصه دلیل اول شیخ اشراق بر حدوث نفس بود.

پاسخ حضرت صدرا به دلیل اول شیخ اشراق

اما حضرت صدرا به این دلیل شیخ پاسخ می‌دهند. حضرت صدرا می‌فرمایند: اگر نفس واحد باشد و هنگام تعلق به بدن تکثیر شود لازم می‌آید که نفس تکثیر شود که این درست نیست. چون نفس مجرد هست و مثل ماده قابل تقسیم نیست. پس باید بگوییم نفس در عالم مجردات و قبل از اینکه به بدن تعلق پیدا کند، وحدت عقلی داشت و در هنگامی که تعلق به بدن پیدا می‌کند کثرت عددی پیدا می‌کند. پس حضرت صدرا گفتند نفس قبل از بدن وحدت عقلی دارد و در هنگام تعلق به بدن کثرت عددی می‌یابد.



مرور دلیل دوم شیخ اشراق بر حدوث نفس

اما دلیل دومی که شیخ الاشراق بر حدوث نفس اقامه کردند این بود که: اگر نفس قدیم باشد یعنی قبل از بدن وجود داشته باشد و در عالم مجرد باشد، در عالم مجرد که حجابی نیست. اتفاق و تجددی نیست. تجدد یعنی نو شدن. لذا موجود مجرد یک موجود کاملی هست و دیگر برای استکمال نیازی به بدن ندارد. پس نفس کامل نمی‌تواند به بدن تعلق پیدا کند و این تعلق بیهوده و باطل است. شیخ الاشراق می‌گوید: در ثانی اگر کسی بگوید سنوح حالتی مانند معصیت رخ داده و با این معصیت نفس از آن عالم به عالم طبیعت هبوط کرده این سخن هم باطل هست. چرا که در عالم مجرد اتفاق و تجدد وجود ندارد که اصلا نفس بخواهد معصیت کند. لذا هبوط نفس به عالم طبیعت بی‌معنا و باطل است و نتیجه می‌گیرد نفس قدیم نیست.

پاسخ حضرت صدرا بر دلیل دوم شیخ اشراق

اما پاسخ حضرت صدرا: حضرت صدرا پاسخ می‌دهند که نفس در عالم مجردات و قبل از بدن کمال عقلی داشت، اما کمال جامعیت نداشت. بنابر این نفس به این بدن تعلق پیدا کرد تا کمال جامعیت را هم بیاید. به تعبیر ساده نفس که در عالم عقل بود کمال مجرد را داشت اما کمال مادیت را نداشت پس به نشئه طبیعت آمد تا کمال مرتبه پایین تر را هم به دست آورد و جامعیت بین کمال مادی و مجرد را به دست آورد و استحقاق خلیفه الهی را بیابد. لذا تصرف در بدن ضایع و باطل نیست. این هم دلیل دوم و جواب بود.

مرور دلیل سوم شیخ اشراق بر حدوث نفس

اما دلیل سومی که شیخ اشراق بر حدوث نفس داشتند این بود که اگر نفس قدیم باشد و قبل از بدن موجود باشد، دو حالت پیش می‌آید حالت اول: اینکه نفوس در عالم مجرد باشند و تصرف در بدن نکنند و تدبیر بدن را نداشته باشند. در این صورت تعطیل لازم می‌آید. یعنی نفس هست ولی بدنی نیست که نفس آن را تدبیر کند در این صورت نفس معطل و بیکار هست. حالت دوم: هر نفسی به بدنی تعلق دارد. لذا یک زمانی لازم می‌آید که تمام نفوس در آن زمان واقع شوند و در این صورت نفس مدبری در این عالم باقی نمی‌ماند یعنی نفسی نمی‌ماند که بدنی را تدبیر نکند (و این حالت دوم را خانم‌ها در جلسه مباحثه چهارشنبه توضیح دادند) که در این حالت هر نفسی متعلق به یک بدنی هست و وقتی بدنی از بین رفت، این نفس به بدن دیگری منتقل می‌شود و این تناسخ هست و چون تناسخ باطل هست شیخ الاشراق دلیل آوردند که پس نفس حادث هست و قدیم نیست.



پاسخ حضرت صدرا به دلیل سوم شیخ اشراق

اما حضرت صدرا به این دلیل هم پاسخ دادند و فرمودند که نفس قدیم هست و در میان نفوس هم نفسی هست که تصرف در بدن نمی‌کند و تعطیل هم نیست و آن هم وجود عقلی نفس هست. پس ما در اینجا وجود عقلی نفس را می‌گوییم نه وجود طبیعی نفس را. اگر نفس در عالم طبیعت باشد و تصرف در بدن نکند و تدبیر بدن را نکند آنجا بی‌کار می‌شود. اما اگر نفس با وجود عقلی قبل از بدن موجود باشد تصرف در بدن نمی‌کند و تعطیل هم لازم نمی‌آید.

مرور دلیل چهارم شیخ اشراق بر حدوث نفس

اما دلیل چهارمی که شیخ اشراق بر حدوث نفس آوردند: دلیل چهارم این بود که با توجه به اینکه نفوس در عالم تجرد نامتناهی هستند و با توجه به اینکه از نظر شیخ اشراق هبوط نفس از عالم عقل به عالم ناسوت محال هست با توجه به این دو مطلب ایشان می‌گویند: اگر نفس قدیم باشد و قبل از بدن موجود باشد، لازم می‌آید که نفوس در عالم مجردات کثرت عددی داشته باشند. یعنی نفوس غیر متناهی‌ای در عالم عقل باشند که کثرت عددی دارند. یعنی نفس همه انسان‌ها به صورت تک تک و جدا در عالم عقل موجود باشد و کثرت عددی در عالم عقل داشته باشد و این محال است. چرا که کثرت عددی زیرسر ماده و عوارض ماده است و چون در عالم عقل ماده و عوارض مادی نیست پس کثرت عددی هم محال است پس در نتیجه نفس حادث است.

پاسخ حضرت صدرا به دلیل چهارم شیخ اشراق

اما حضرت صدرا به این دلیل چهارم هم پاسخ دادند. حضرت می‌فرمایند نفوس در عالم مجردات کثرت عدی ندارند کثرت شدی دارند. یعنی نفوس در آن عالم مجردات با وجود عقلی‌شان موجود هستند. پس از نظر شدت وجود غیر متناهی هستند چون اینها قرب به درگاه دارند اینها تجلیات حضرت حق هستند. پس از نظر شدت وجود در کثرت هستند.

پس دلیل آخر این بود که شیخ اشراق دلیل آوردند که با توجه به غیر متناهی بودن نفس اگر نفس قدیم باشد باید در عالم عقلی کثرت عددی داشته باشد و چون کثرت عددی از عوارض ماده است در نتیجه کثرت عددی محال هست که حضرت صدرا پاسخ دادند در عالم مجردات نفوس از نظر شدت وجود هست که کثرت دارند چون قرب به درگاه دارند.

نظر علامه قطب الدین شیرازی در ردّ دلایل شیخ اشراق در حدوث نفس

اما در عبارت ذکر تنبیهی در این عبارت علامه قطب الدین شیرازی شارح کتاب حکمه اشراق (یعنی کسی که کتاب حکمت اشراق را شرح داده) ایشان در باره دلایل شیخ اشراق نظر دارند. «واعلم أنّ



شارح کتاب حکمه الاشراق العلامة شیرازی زینف هذه الحجج المذكوره من هذا الشيخ قدس سره فی نفی قدم النفوس و تقدمها علی الابدان و نسبها إلى الاقناع بأن کُلّها مبتتیه علی إبطال التناسخ « علامه قطب الدین شیرازی تضعیف کرده و مردود دانسته ادله چهارگانه ای را که شیخ الاشراق بر حدوث نفس آورده و اینها را جدلی و اقناعی دانسته و گفته همه اینها مبتنی بر ابطال تناسخ هست باید تناسخ ابطال شود تا اینها تمام شوند و صحبت های دیگری را راجع به تناسخ آورده که در این زمان کم نمی توانیم بیان کنیم.

امادر ادامه شارح حکمه الاشراق می فرماید: «ذهب الافلاطون الی قدم النفوس و هو الحق» نظر افلاطون نسب به قدم نفس نظر درستی هست و احادیث و روایات هم این نظر را تایید می کنند. اما حضرت صدرا در اقول پاسخ می دهند: اگر منظور از قدیم بودن نفس آن نفوسی هستند که به این عالم طبیعت می آیند و تصرف در ابدان می کنند باشند، اگر این نفوس قدیم باشند و غیر متناهی اشکال به وجود می آید. چون هنوز بدنی نیست. بنابر این نفوس غیرمتناهی برای مدت غیر متناهی تعطیل و بیکار می شوند و نمی شود نفسی وجود پیدا کند و اضافه تعلقی به بدن نداشته باشد.

مثال حضرت صدرا: اضافه تعلقی نفس به بدن ذاتی است نه عارضی

در ادامه حضرت صدرا در صفحه ۳۲۵ مثال می زنند و می فرمایند اضافه تعلقی نفس به بدن ذاتی هست و مانند اضافه پدر به فرزندش نیست که عارضی باشد چون پدر که همیشه همراه فرزندش نیست. گاهی پدر هست ولی فرزندش نیست ولی نفس همیشه باید همراه تن باشد. یا اضافه تن به بدن مانند اضافه ناخدا به کشتی یا اضافه خانه به صاحب خانه نیست. ناخدا همیشه سوار در کشتی اش نیست گاهی هم به منزل یا جای دیگر می رود. پس ناخدا بدون کشتی اش هم وجود دارد و زندگی می کند. اما نفس بدون اضافه تدبیری بدن نمی تواند وجود داشته باشد. پس نفس مادامی که نفس است نمی تواند معطل و بیکار باشد و در بدن تصرف نداشته باشد. همانطور که حضرت استاد می فرمایند نفس ضرورت برای تن دارد و مثال زدند به اعداد مثلا هر جا که ۳ باشد باید ۲ هم باشد یعنی ضرورت دارد ۲ قبل از ۳ باشد. هر جا هم تن باشد ضرورت ایجاب می کند که نفس هم باشد. حضرت استاد می فرمایند: هر تن باید نفسی داشته باشد. اگر بخواهد ذاتش محفوظ بماند و اگر کسی بتواند به شناخت نفس قدسی برسد و به آن اشراق عالی نفس راه پیدا کند، دیگر در تعیین نام و نشان و جا و مکان نیست همه را می سوزاند و اصل را برای خودش باقی می گذارد.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم هاشمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۳/۱۰، تاریخ درس: ۲/ ۱۳۸۱/۴

بحث ما در نفس و ربط آن با تن هست. صفحه ۳۷۴ از جلد هشتم اسفار.

نظر افلاطون در پیدایش نفس

در بخش اول درس حضرت استاد فرمودند افلاطون بر آن است که علت وجود نفس اگر پیش از بدن موجود باشد، او می‌تواند بدن را تدبیر کند و در صورتی که علت تامه‌اش موجود باشد، او باید یقیناً پیدا شود و همه چیز در ذاتش موجود هست. در این صورت نیازی به تن ندارد. این فرض اول افلاطون بود که بیان شد.

در فرض دوم افلاطون گوید که اگر علت موجود نبود بلکه توقف نفس وابسته به تن بود، آن تن جزئی از علت وجود نفس یا شرط وجود نفس است. و اگر شرط پیدایشش وابسته به تن باشد و بدون تن نتواند کاری انجام دهد آنجاست که نفس ارزش و بهای خود را از دست خواهد داد.

هدف از بیان اختلاف نظرها در ربط نفس و تن

حضرت استاد فرمودند: کاوش و تحقیق دلیل متغیر بودن نظریات فلاسفه و حکما از جمله افلاطون است. چنانی که نفس را همچون دریای لایتناهی دانند. زمانی که در کرانه‌اش هستند نظری دارند. زمانی که به شنایش می‌روند نظری و زمانی که در آن غوطه ورنند نظری. حضرت استاد خطاب به ما و شما می‌فرمایند: هدف ما از بیان این اختلاف نظرها در ربط نفس و تن ساختن ابزار صناعی نیست که هرگاه ارتباطشان قوی باشد تلگراف درست شود و اگر اختلاف داشته‌باشد در صوت نقصی پیش‌آید نه. به عکس هرچه اختلاف‌ها در این مقوله بیشتر باشد، تنویر دل و جان بیشتر است. چون نفس مانند کوهی برافراشته است که در این کوه هیزم‌کن نوعی از آن بهره می‌گیرد. گیاهچین نوعی. سنگ‌ها نوعی و جویندگان گوهر و روندگان قله هرکدام نوعی بهره می‌گیرند. پس اینکه افلاطون نفس را گاهی ازلی داند و هم اکنون حدوثی، همه این‌ها مانند بهره‌هایی است که افراد مختلف از کوه سربه فلک کشیده یا از دریای لایتناهی دارند. این یک خلاصه‌ای از بخش اول درس بود که در جلسه گذشته مطرح شد.

نظر قطب الدین شیرازی: نسبت دادن قدم نفوس به افلاطون و سایر بزرگان ساختگی است

متن اسفار در صفحه ۳۷۲ حضرت صدرا یک عنوان ذکر تنبیهی را آوردند که هدفشان از این عنوان یاد آوری و آگاهی دادن نسبت به آنچه که شارح حکمه الاشراق بیان فرموده (یعنی علامه قطب الدین شیرازی) که در مورد ادله چهارگانه شیخ اشراق که در مورد حدوث نفس بیان شد، بیان فرمودند و همچنین در قول افلاطون نسبت به قدم نفس. که بحث در اینجا در خود ادله هست. نه پاسخ به ادله‌ها و چون پاسخ به ادله‌ها در جلسات قبل بیان شده و به همین دلیل هست که این بحث را حضرت صدرا



عنوان ذکر تنبیهی دادند. تا سر «ایضاح و تاکید» که خود شامل چهار قسمت است و هر قسمت مشتمل بر سه مطلب است.

بحث ما در صفحه ۳۷۴ بود در ثم قال اما قبل از اینکه این قسمت را از متن بیان کنیم قسمت اول که از و بالجمله هست و خلاصه جوابی هست که ملاصدرا از نظر علامه شیرازی دادند بیان کنیم.

ایشان فرمودند افلاطون قائل شده به قدم نفوس و روایاتی هم برای تاییدش نقل کرده که روایت اول «الارواح الجنود المجنده...» و روایت «خلق... الارواح قبل الاجساد بألفی عام...» که در صفحه ۳۷۳ ذکر شده.

«و بالجمله: نسبة القول بقدم النفوس بما هي نفوس إلى ذلك العظيم و غيره من أعظم المتقدمين مختلق كذب»، می فرمایند نسبت دادن به قول قدم نفوس بما هي نفوس به افلاطون و سایر بزرگان متقدمین از حکما این ساختگی و یک دروغ است. و افلاطون چنین نظری را ندارد چرا؟ چطور اینها قائل به قدم نفوس بما هي نفوس باشند و حال آنکه اینها قائل به حدوث عالم طبیعت و قائل به تجدد و تغیر در اجسام عالم طبیعت و زوال اضمحلال و نابودی شان هستند. بیان می کنند: «کیف و هم قائلون بحدوث هذا العالم و تجدد الطبیعه و دثورها و سیلان الاجسام کلها وزوالها و اضمحلالها» می فرمایند: نفس هم یکی از موجودات این عالم طبیعت هست. انسان هم یکی از موجودات عالم است. پس چطور می شود افلاطون عالم را حادث بداند و اجسام را متغیر و متجدد اما در عین حال نفس را قدیم بداند! حال آنکه نفس هم از موجودات عالم طبیعت هست. در ادامه می فرمایند: «كما أوضحنا طریقته و نقلنا أقوالهم فیه» یعنی چنانی که ما راه و برهان حدوث عالم را توضیح دادیم و اقوال قدمای از حکما از جمله افلاطون را در باب حدوث عالم نقل کردیم در بحثهای گذشته و این یک مطلب از بیان شارح حکمه الاشراق بود که حضرت استاد در ذیل جلد پنجم اسفار بحث حدوث و قدم و جلد چهار مبحث حرکت جوهری نظرات افلاطون بیان شده.

در مرتبه دوم می فرمایند: «و إن كان مراده بذلک أن لها نشأه عقليه سابقه علی نشأتها التعلّقيه فلا يستلزم ذلک قدم النفوس بما هي نفوس ولا تناسخ الارواح و ترددها فی الابدان» اگر مراد افلاطون از قدم نفس این هست که نفس قبل از نشئه تعلقی و طبیعی یک نشئه عقلی داشته که حضرت صدرا هم همین نشئه عقلی را قبول دارند، چنین حرفی و قولی نه مستلزم قدم نفوس بما هي نفوس هست و نه مستلزم تناسخ ارواح و گردش و تردد ارواح در ابدان است. چرا؟ «لانهما باطل» که چون اینها هر دو باطل اند. هم قدم نفوس بما هي نفوس و هم تناسخ و تردد ارواح.



اما در مطلب سوم می‌فرمایند: «ثم ان الآيات و الخبر الداله على تقدم النفوس على الابدان يجب أن يحمل على ما حملناه» آیات و روایاتی که دلالت می‌کند بر تقدم نفوس بر ابدان، آیاتی مثل آیه ذر که فرمودند: «الست بربکم قالو بلی» یا همان «هل اتی علی الانسان حین من الدهر» آیاتی که از این جمله ذکر شده و همچنین دو روایتی که از بیان شارح حکمه الاشراق بیان شد. این‌ها را باید حمل بر آنچه ما حمل کردیم شود. در حاشیه مرحوم حاجی تعبیری دارند فرمودند: «من الکیونات السابقه اللاهوتیه و الجبروتیه و الملكوتیه» فرمودند این‌ها را باید حمل کرد بر کینونات سابقه لاهوتیه جبروتیه و ملکوتیه که نفس داشته. و گوید نفس قبل از این عالم یک تحقیقی در عالم لاهوت داشته یعنی در مرحله اسماء و صفات و یک تحقیقی در عالم جبروت داشته یعنی در عالم عقل و یک تحقیقی هم در عالم ملکوت یعنی عالم مثال داشته که این‌ها را باید بر این حمل کنیم.

دلیل افلاطون بر قدم نفس

اما در قسمت دوم یعنی ثم قال که حضرت استاد در جلسه پیش بیان فرمودند که ادامه کلام شارح اشراق باشد فرمودند: «و قد تمسک افلاطون علیه» افلاطون استدلال کرده بر قدم نفس و به این استدلال که «بأن عله وجود النفس ان كانت موجود بتمامها قبل البدن الصالح لتدبیرها فوجدت قبله لاستحاله تخلف المعلول عن العله تامه» اگر علت تامه نفس قبل از بدنی که شایسته هست برای تدبیر نفس موجود باشد، پس نفس باید قبل از بدن موجود باشد. چرا؟ چون تخلف معلول از علت تامه محال است. علت تامه چیست؟ چیزی که از وجودش معلول و از عدمش انعدام معلول حاصل می‌آید و مفهومی این است که معلول بر چیزی جز علت تامه توقف ندارد. این تعریف کلی از علت تامه بود. در ادامه می‌فرمایند «و ان لم تکن موجوده بتمامها بل به یتم توقف وجودها علیه لکونه علی هذا التقدير جزء عله وجودها أو شرطها» فرمودند که بلکه به واسطه بدن تمام می‌شود توقف وجود نفس بر بدن. چون بدن بر این فرض که بگوییم علت تامه نفس هست، قبل از بدن موجود نیست. یا جزء علت نفوس است یا جزء شرط وجود نفس است.

کلی مطلب در این قسمت این هست که دلیل افلاطون بر قدم نفس هست. آیا علت تامه نفس قبل از بدن موجود است یا موجود نیست؟ اگر موجود است که نفس باید قدیم باشد اگر موجود نیست معنایش این است که بدن یا باید جزء علت وجود نفس باشد یا جزء شرط نفس. می‌فرمایند هیچ‌کدام از این‌ها را نمی‌توانیم بگیریم. نه می‌توانیم بگوییم جزء علت نفس است نه جزء شرط وجود نفس است. چرا؟ چون لازم می‌آید با بطلان بدن نفس باطل شود و حال اینکه با بطلان بدن، نفس باطل نمی‌شود. چون



نفس با بقای علت خودش باقی است و بدن ابزار و آلت نفس است و با مرگ این بزار و آلت که بدن باشد، از نفس گرفته می‌شود. نفس یک مجرد است و با بطلان بدن باطل نمی‌شود و این است که نفس با بقای علت خودش که عقل باشد باقی است و فیاض خودش است.

و در ادامه شارح حکمه الاشراف فرمودند بدن شرط وجود نفس نیست بلکه شرط تصرف نفس هست. یعنی اگر بدن باشد، نفس در آن تصرف می‌کند و اگر نباشد، تصرف نمی‌کند. پس این برهان افلاطون راجع به وجود عقل نفسی که مجرد هست درست است. چون طبق آیات و روایات معصومین که بیان فرمودند از این جهت این نظر را تایید کردند. وجود طبیعی و تعلقی نفس که بدن مادی باشد در واقع نظر افلاطون این نیست. نظرشان همین وجود عقلی یا نشئه عقلی قبل از پیدایش وجود نفس هست نه نشئه تعلقی و طبیعی.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم بختیاری، تاریخ ارائه: ۱۷/ ۳/ ۱۴۰۱، موضوع: جلد هشتم اسفار مبحث نفس

تاریخ تدریس ۱۳۸۱/۴/۲ صفحه ۳۷۴ و ۳۷۵ اسفار

بحث ما درباره نفس و رابطه آن با تن هست. همانطور که در جلسات قبل عنوان شد، حضرت صدرا در اسفارشان به بیان شارح حکمه الاشراق، محی الدین شیرازی در باره ادله چهارگانه که شیخ اشراق مبنی بر حدوث نفس ارائه دادند پرداختند و همچنین در باره قول افلاطون که قائل به قدم نفس بودند.

ادله ملاصدرا درباره اعتقاد افلاطون به قدم نفس

در همین زمینه یعنی درباره اعتقاد افلاطون به قدم نفس، ادله‌ای را بیان کردند و نظرشان این بود که آیا علت تامه نفس قبل از بدن موجود هست یا نه؟ اگر موجود هست که نفس می‌شود قدیم اگر موجود نیست در این صورت باید بدن جزء نفس یا شرط وجود نفس باشد که در باره نظر دوم می‌فرمایند هیچ‌کدام از این‌ها نیست چرا؟ بحث امروز ما در باره همین قسمت از نظر افلاطون هست که آیا بدن می‌تواند جزء نفس یا شرط وجود نفس باشد؟ و شق دوم نظر افلاطون رو نمی‌پذیرند. چرا؟ می‌خواهیم در این مورد بحث کنیم.

در کتاب اسفار در صفحه ۳۷۴ می‌فرمایند «و ان لم تکن موجوده بتمامها بل به یتم توقف وجودها علیه لکونه علی هذا التقدير جزء عله وجودها أو شرطها» می‌فرمایند که اگر شرط پیدایش نفس وابسته به تن باشد، دیگر نفس نقشی ندارد وجود نفس وابسته به تن می‌شود. در این صورت همان‌گونه که گفتیم اگر نفس قدیم نباشد، تن باید یا جزئی از نفس باشد، یا شرط وجود نفس باشد. که می‌فرمایند: «لکنها لا تتوقف و إلا واجب» اما آنچه استفاده کردیم، نفس توقف بر بدن ندارد.

در پاورقی صفحه ۳۷۴ در باره توضیح فرض دوم افلاطون می‌فرمایند: «انما یلزم لو کان عله حدوثها و عله بقائها واحده» گاهی پیش می‌آید که علت حدوث و علت بقا یکی باشد و گاهی هم این‌طور نیست که علت حدوث و بقا یکی باشد و برای چیز دیگری هست. استاد در این زمینه می‌فرمایند: حدوثها در عالم دو نوع هستند.

۱) حدوث یا برای هیئت و اندام خودشان هست. یعنی برای ماهیت خودشان هست مثال به شکل کوزه برای آب یا بنا و بنا می‌زنند و اینکه می‌فرمایند: ۲) یا حدوثها برای اثر هست.

تحقیق در فایده و اثر

اصلا فایده اثر چیست؟ استاد می‌فرمایند: در فایده ذات و ماهیت و اثر بعدی یک معنی دارد یعنی مادامی که آن ذات باشد، فایده هم هست وقتی آن ذات نباشد. فایده هم نیست. مثلا فایده یک زن زاد و



ولد آن هست. مادامی که یک زن باشد زاد و ولد هم هست. زن نباشد زاد و ولد هم نیست. علاوه بر اینکه خود آن زاد و ولد باعث دثور و کهنگی در زن می شود. اما اثر یک زن چیست؟ اشراق علمی آن هست. اثر زن علم او هست. یعنی زن اگر تحت تاثیر اشراقات علمی باشد، در او دثور و کهنگی ایجاد نمی شود. همیشه جلوه دارد. عبارتی دارند: «یزوج المرأه للحالتین حاله الذاتیه و حاله الصفاتیه» اگر ازدواج با زنی برای زاد و ولد باشد برای فایده اش هست یعنی حالت ذاتی اش را در نظر می گیرند اما اگر برای صفات آن باشد حالت صفاتی اش را در نظر می گیرند و همان صفات او را اوج می دهد.

اثرها در عالم بهترند یا فایده ها؟ فایده ها لحظه ای هستند اما اثرها دائمی اند. هر چیزی که اثرگذار باشد عالی است. آنچه فایده گرا باشد عالی نیست. مثل اثری که اساتید در طول زمان بر شاگردان می گذاشتند و چه اثراتی روی نسل های بعدی آن ها باقی می ماند از جمله اثری که میرزا جهانگیر قشقایی از استادش گرفت و بعد از چهل سال سیر زندگی اش تغییر کرد.

بحث ما در توضیح فرض دوم افلاطون مبنی بر قدم نفس بود که حدوث را آمدیم توضیح دادیم که اگر نفس وابسته به تن باشد، تن باید یا جزء نفس باشد یا شرط وجود نفس باشد و گفتیم حدوث ها دو قسم اند: وجودی که بقا و حدوثش یکی باشد مثال به معمار و ساختمان یا بنا و بنا زدند که اگر معمار از ساختمانش لحظه ای فاصله بگیرد در طول زمان، آن ساختمان شروع به دثور و کهنگی می کند. و دوم اینکه وجودی که بقا دارد ولی اثر آن بقا مد نظر هست. باغبانی که گلی می کارد، فقط بحثش آن گل نیست. از طراوت آن، از زیبایی آن و... بهره می برد. استاد می فرمایند: انسان هم که در عالم می خواهد کاری بکند و بهره اش به دیگران برسد، باید از نوع دوم باشد یعنی اثر آن بقا مورد نظر هست. می فرمایند: هر انسانی را بهر کاری ساخته اند. اگر کسی در هر کاری دخالت کند و بگوید منم نخود هر آش، هم خودش می سوزد هم آش را به گند می کشد. برگردیم به بحث.

ادامه توضیح در قدم نفس از نظر افلاطون در متن اسفار

بحثمان راجع به قدم نفس از نظر افلاطون بود. افلاطون گفت: اگر علت تامه نفس قبل از بدن وجود داشته باشد، این نفس هم باید قبل از بدن وجود داشته باشد و تخلف از علت تامه محال است. اما اگر علت تامه نفس موجود نباشد، پس بدن یا می شود جزء علت نفس یا شرط وجود نفس می شود کاملاً این محال است چرا؟ می آیم روی اسفار صفحه ۳۷۴ می فرمایند که «بطلانها به بطلان» چون بطلان بدن باعث می شود نفس هم باطل شود. می فرمایند «لکنها لا تبطل ببطل بطلانها للبراهین الداله علی بقائها ببقاء علتها الفیاضه» اما با براهینی که ارائه داده شد بقاء نفس به بقای علتش هست که علت نفس عقل فعال



هست که او را فیض می‌دهد. «و أحضرها إنها غير منطبعة في الجسم» نفس حاضر می‌شود در حالی که جسم را پر نمی‌کند. استاد در لغت منطبع این‌طور فرمودند که چیزی که او را پر نمی‌کند. در واقع جسم یک آلتی هست که نفس به وسیله آن افعال ادراکی و تحریکی خود را انجام می‌دهد. پس رابطه نفس با تن رابطه ذوالآلت و آلت هست. یعنی صاحب آلت و آلت هست. در توضیح آلت استاد این‌طور فرمودند که: اگر شما کنار جوی آبی باشید و شیر آبی را باز کنید، آن شیر آب شما را غرق می‌کند. به اندازه نیازتان هم نمی‌توانید از آن بهره بگیرید اما اگر یک آلتی مثلاً یک لیوانی داشته باشید، به قدر نیازتان از آن می‌توانید بهره بگیرید. اینجا آمدند نفس را به یک جویبار تشبیه کردند و بدن را به یک لیوان تشبیه کردند. می‌گویند که اشراق نفس هست ولی هر موجودی به اندازه وعاء وجودی خودش می‌تواند از آن بهره بگیرد.

افلاطون: این‌طور نیست که نفس تن را پر کند بلکه آلتی است ولی نه منطبع. نه اینکه نفس او را پر کند به قدر وعاء وجودی خودش بهره می‌گیرد. ما اینقدر می‌توانیم اثبات بکنیم که اگر تن مرد، نفس نمی‌میرد چون حالت انطباعی ندارد اما اگر حالت انطباعی داشت، همینکه تن مرد نفس هم باید بمیرد درحالیکه بدن حالت آلتی دارد و از عظمت نفس کاسته نمی‌شود. در اسفار صفحه ۳۷۵: «فإذا خرج الجسم بالموت عن صلاحیه أن یکون آله لها» پس هنگامی که با مرگ، جسم خارج شد، او دیگر صلاحیت آلت بودن را ندارد. یعنی تا زمانی که او زنده بود، صلاحیت داشت آلت باشد و از نفس استفاده کند اما همینکه مرد از صلاحیت در آمد. «فلا یضر خروجه عن ذلک جوهرها» اینجا خروج او ضرری به جوهر نفس نمی‌رساند. چرا؟ چون نفس به بقای خودش باقی است. به بقا یعنی فیاضش که عقل فعال باشد. «بل لا تزال باقیه ببقاء العقل المفید لوجودها» نابود نمی‌شود، باقی به بقای عقل فعال است که مفید وجود اوست. استاد می‌فرمایند: این لاتزال و بعدا که در عبارت می‌فرمایند «الذی هو ممتنع التغير فضلاً عن العدم» این لاتزال و هو ممتنع یعنی محال است که نفس از عظمت خودش بیفتد و این قضیه برای معاد خیلی مهم است.

پس فرمودند که فساد و نابودی بدن موجب زوال و انعدام نفس نمی‌شود بلکه انعدام بدن به این معنی هست که صلاحیت آلت بودنش را از دست می‌دهد و از این رو نفس هم بعد از فقدان به حالت خودش باقی است چرا؟ چون عقل فعالی که علت ایجاد او هست همچنان باقی است. چنانی که در مجردات تغیر و انعدام و زوالی راه ندارد، حالا می‌فرمایند: «کما عرفت» همان‌طور که بیان شد، «و اذ کان کذالک فیجب وجودها قبل البدن الصالح لتدبیرها» حالا دیگر اشکالی ندارد بگوییم که نفس قبل از بدن وجود



داشته پس صلاحیت تدبیر بدن را داشته «و علی هذا لایکون البدن شرطاً لوجودها، بل لتصرفها فیہ» اینجا قسمت دوم فرض افلاطون رو رد می‌کنند که بدن شرط وجود نفس باشد و می‌گویند که وجود نفس مشروط به حدوث بدن نیست و قول به قدم نفس را اثبات می‌کنند.

مثال شارح حکمه الاشراق در فهم رابطه تن و نفس از بیان افلاطون

شارح کتاب حکمه الاشراق برای اینکه از بیان افلاطون رابطه تن و نفس را متوجه بشویم دو مثال می‌زند: «فیکون البدن کفتیله استعداد لاشتغال من نار عظیمه فتنجذب النفس إلیه بالخاصیه أو البدن إلیها کالمغناطیس والحدید» بیان می‌کنند که بدن شرط وجود نفس نیست بلکه شرط آن دسته از افعال نفس است که برای تحقق خود نیاز به تصرف در بدن و تدبیر او را دارد و نفس را چون شعله و بدن را چون فتیله‌ای که استعداد دارد برای شعله ور شدن از آتش عظیم در نظر گرفته‌اند. می‌گویند که شعله بر اساس خاصیت طبیعی خود به فتیله نزدیک می‌شود و آن را شعله ور می‌کند بعد از حصول استعداد تام» و یک مثال به آهن و آهن ربا..

نظر حضرت استاد در مثال شارح حکمه الاشراق

اما اینجا استاد می‌فرمایند که روغن و فتیله لازم و ملزوم هم‌اند. می‌فرمایند اینجا افلاطون در مثالش کارها را خراب کرد. تن را چون فتیله و نفس را چون روغن و ظرف این‌ها را جهان می‌داند و افلاطون آمد فتیله و روغن را یکسان تجسم داد. استاد می‌فرمایند: درست هست که روغن فتیله را روشن می‌کند اما رونق روغن، عظمت و چربی و اشتعال روغن با فتیله فرق دارد. خود روغن شکل خاصی دارد که فتیله آن شکل خاص را ندارد. انسان هم اگر بخواهد شکوهی که در درون دارد را بیان سازد چون روغن باشد که به صورت شعله در می‌آید و خودش را می‌سوزاند تا عظمتش جهان را پر کند. انسان هم باید این‌گونه باشد. در نهایت افلاطون می‌گوید: «آن یکونا موجودین معاً، انتهی.» باید این دوتا باهم باشند استاد می‌فرمایند: بله باید با هم باشند ولی عظمت روغن کجا عظمت فتیله کجا؟! چون افلاطون آمد این دوتا را باهم یکسان در نظر گرفت. گفت نفس و بدن عظمتشان یکسان است ولی استاد می‌فرمایند عظمت نفس کجا و عظمت بدن کجا!



«بسم تعالی»

ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۲۴/ ۳/ ۱۴۰۱، موضوع: جلد هشتم اسفار مبحث نفس
درس جلسه گذشته صفحه ۳۸۰ از جلد هشتم اسفار بود که استاد دو سه خطی از متن اسفار را خواندند
اما حال و هوای بیانشان الفاظ این صفحه از اسفار نبود بلکه حال و هوای دیگری داشتند. ابتدا این چند
سطر از متن اسفار را می‌خوانم و به اندازه فهم ترجمه‌ای را بیان می‌کنم و بعد سراغ حال و هوای استاد
می‌رویم که استاد چطور یک مفهوم را از یک متن اسفار می‌گرفتند و بعد با حال و مقال عرفانی گاهی
اوقات مطلب را بیان می‌فرمودند. عرفانی که نه فاصله داشته باشد با اصل مبحث علمی، بلکه اصل آن
مطلب علمی بوده و بازگشت آن مطلب علمی به آن مبحث عرفانی بوده.

نحوه آغاز بیان حضرت استاد در فصل چهارم

فصل چهارم «فی أن النفس لا تفسد بفساد البدن» این فصل در این هست که نفس با فساد بدن فاسد
نمی‌شود. شروع استاد را که نگاه کنیم در دو سه سطر، می‌بینیم که استاد اول از بالا به کل این بحث نگاه
کردند و به ما گفتند که کجای کار هستیم! یعنی یک نگاه کردند به اینکه از ابتدایی که جلد هشتم اسفار
را شروع کردیم چه مباحثی مطرح شده. فرمودند که یکی از موارد مهم مبحث نفس و تن که مدت‌ها در
اصل نفس سخن و بحث بود شناختن اصل نفس بود که اگر یادتان باشد جلد اول کتاب نفس قدسی
الهی در عظمت نفس بود. استاد فرمودند: اولین بحث ما در سری مباحث نفس در اصل نفس بود، و
سپس در کیفیت نفس و تن بود. یعنی بعد از اینکه مدتی در عظمت نفس سخن گفته شد، بحث کیفیت
نفس و تن مورد بررسی قرار گرفت که یک مقدار جزئی‌تر وارد بحث نفس و بعد جزئی‌تر وارد بحث
تن شدند. که بعد از آن ربط نفس و تن مورد تحقیق قرار گرفت. اینکه کم کم نفس چطور تعلق به تن
می‌گیرد و چه مباحثی در اینجا مطرح می‌شود و بعد از آن بحث هبوط نفس مورد تحقیق قرار گرفت و
بعد از آن اشراق ذاتی نفس بود. مبحث هبوط نفس که مدتی در آن بودیم. استاد می‌فرمایند: بعد از هبوط
نفس اشراق ذاتی نفس بوده و الان مبحثی که می‌خواهیم مورد تحقیق قرار دهیم نتیجه تمام این مباحث
است که این چند صفحه از جلد هشتم اسفار را شامل می‌شود. این نتیجه بحثی که می‌خواهند بگیرند
چیست؟ این هست که آیا نفس پس از نابودی تن چه سیری را می‌خواهد داشته باشد؟ این شروع بیان
حضرت استاد در فصل چهارم از این بخش از متن اسفار هست. می‌فرمایند این بخش مربوط به این
هست که بعد از اینکه ارتباط تن و نفس اتفاق افتاد، بعد از اینکه بحث اشراق نفس و چگونگی ارتباط
آن با تن مورد بحث قرار گرفت، حالا می‌خواهیم ببینیم بعد از اینکه این تن جلوی چشمان ما نابود
می‌شود. (نابودی نه به معنای نابودی مطلق، حداقل تعویض صورت رو بخوایم بگیریم) پس از نابودی



و تلاشی تن، نفس چه می کند و چه سیری دارد؟ الان نگاه استاد به این تیتراژ متن اسفار، یک چنین بیانی را برایمان داشتند.

نظر شیخ ابن سینا در حدوث نفس

«فی أن النفس لا تفسد بفساد البدن» این بخش در مورد این هست که نفس به فساد بدن فاسد نمی شود. «استدلّت الحکماء علیه كما قرره الشيخ وغيره: بأنّ النفس يجب حدوثها عند الحدوث البدن»

آنچه را که حکما استدلال کردند. چنانی که شیخ ابوعلی و غیر آنها استدلال کردند به اینکه «النفس يجب حدوثها عند الحدوث البدن» نفس واجب می شود حدوثش چه زمانی؟ زمانی که حدوث بدن شود. یعنی زمانی که بدن حادث می شود (نظر مشائین هست) حدوث بدن را در چهار ماهگی یعنی اتمام تشکیل بدن می دانند. می گویند وقتی بدن حادث شد، نفس واجب می شود که حادث شود. «فلا یخلو إما أن یكونا معاً فی الوجود أو لأحدهما تقدم علی الآخر» حالا که به این مرحله رسیدیم که حدوث نفس با حدوث بدن هست، «فلا یخلو إما أن یكونا معاً فی الوجود» خالی از این نیست که اینها در وجود باهم مع باشند. یعنی باهم حادث شوند. یعنی در لحظه ای که حدوث تن تکمیل شود در همان لحظه نفس هم حادث شود. یا معیت دارند مثل بحث وجود و ماهیتی که استاد برایمان گفتند در لحظه ای که ماهیت شکل می گیرد وجود با او همراه می شود. یا اینها معیت دارند، یا یکی تقدم بر دیگری دارد. یعنی این طور در نظر نگیریم که در لحظه اینها باهم حادث می شوند بلکه یکی از اینها تقدم بر دیگری دارد. مثلاً وقتی بدن تکمیل شد نفس حادث می شود یا این طور بگوییم نفس حادث می شود بعد بدن.

«فان كان معاً فلا یخلو إما أن یكونا معاً ففی الماهیه أو لا فی الماهیه» اگر این طور در نظر بگیریم که اینها باهم حادث شدند، معیت دارد حدوث اینها باهم، معیتشان در چیست؟ معیتشان در ماهیت و مفهوم است؟ یعنی ماهیت و مفهومشان با هم شکل می پذیرد؟ یا اینکه نه، معیتشان در وجود است؟ اگر در ماهیت اینها باشند، «والأول باطل و إلاً لكانت النفس و البدن مضافین لکنهما جوهران هذا خلف» می گوید اگر بگوییم اینها از نظر مفهوم و ماهیت باهم شکل می گیرند، این باطل است. چرا؟ چون اصلاً اینها حالت مضافین یعنی حالت اضافی به هم پیدا می کنند.

بحث اضافی را استاد قبلاً گفته بودند. مثال زده بودند به ابوت و بنوت. گفته بودند وقتی دو تا مفهوم به همدیگر اضافه می شوند بدون همدیگر معنی ندارند. مثل پدر و فرزند. واژه پدر وقتی معنی دارد که فرزندی داشته باشد و فرزند وقتی معنی دارد که پدری وجود داشته باشد. و اینها بدون همدیگر معنا ندارند. بعد می گوید پس اینها هم اصلاً قابل قبول نیست چون در مورد نفس و تن اصلاً این نیست. بعد



می‌گویند اگر این‌ها در ماهیت و مفهوم باهم معیت نداشته باشند، بیایید بگوییم در وجود باهم معیت دارد. حالا اگر بگوییم وجودشان باهم معیت داشته باشند، نفس و بدن ما در لحظه تگون معیتشان در وجود بوده باشد، وقتی در وجود باهم معیت دارند یا یکی به دیگری احتیاج دارد یا به هم دیگر احتیاجی ندارند. یعنی محتاجند به دیگری در وجود یا به همدیگر محتاج نیستند. اگر بگوییم به هم دیگر محتاجند چه صورتی پیدا می‌کند و اگر نه چطور، که بحث شده در این صفحه. و بعد روی این بحث کردند حالا ما معیت را نگیریم، بگوییم یکی بر دیگری تقدم دارد. یعنی یکی علت دیگری می‌شود. بعد بحث کردند حالا این علت زمانی است؟ علت ذاتی است؟ که انشاءالله در مباحثه چهارشنبه به آن خواهیم پرداخت.

نگاه عمیق و عارفانه حضرت استاد و روش‌های مختلف ایشان در ارائه درس

اما ببینید حضرت استاد در نیم ساعتی که درس هفته گذشته بود، چطور برایمان بحث کردند. با نگاه کردن به متن صفحه ۳۸۰ از فصل چهار فرمودند ما تا به الان چه مراحل را طی کردیم در بحث نفس؟ و اصلاً حضرت صدرا چرا معیت و تقدم و تأخر را دوباره در این صفحه آوردند؟ چون می‌خواهند بگویند «فی أنّ النفس لا تفسد بفساد البدن» نفس با فساد بدن باطل نمی‌شود. نفس باقی می‌ماند. حالا نفس باقی می‌ماند یعنی چه؟ ایشان به جای اینکه به قیل و قال‌های این صفحه که قبلاً به نوعی بیان شده بود پردازند به اصل مبحث و ریشه‌یابی مبحث می‌پردازند. می‌گویند این نفس فاسد نمی‌شود به فساد بدن. بدن ما که از بین می‌رود نفس باقی می‌ماند. نفس و بدن ما در این دنیا چه حال و مقالی داشتند؟ چه رابطه‌ای، چه علقه‌ای باهم داشتن؟ چه رد و بدلی باهم داشتند؟ بالاخره که نباید عبث بوده باشد. حالا هرچند بدن را می‌گوییم فاسد است و از بین می‌رود ولی بیخود که نبوده. نفس آمده با آن عظمت به تن پرداخته. حالا تن فاسد شد تمام شد! این نفس هم هیچ اثری از آن تن با خودش ندارد؟ این سوالی است که استاد با نگاه عمیق و عارفانه خودشان به تیترا نگاه می‌کنند و بعد اگر خاطرتان باشد با چه حال و هوایی مبحث را بیان کردند. با تامل مبحث را بیان کردند و این نشان دهنده این هست که استاد چطور روش‌هایشان را تغییر می‌دادند در بحث. گاهی اوقات علمی متن اسفار و گاهی اوقات این حالت.

توضیحات حضرت استاد در تیترا «فی أنّ النفس لا تفسد بفساد البدن»

استاد می‌فرمایند این نفسی که با آن همه هیاهو با تن همراه شده بود، این تنی که با نفس همراه شده بود، این تنی که خودش چیزی نداشت با ورود نفس جان گرفت. مفاخره کرد به این همراهی با تن. تن خودش را مهیای قرب کرد با اشراق نفس. با ورود نفس خندان شد. آغوشش باز شد. حالا الآن نفس می‌خواهد هجرت کند از تن! حالا همه آن‌ها نیست شود؟! همه انس‌هایی که باهم داشتند آیا همه این‌ها



می خواهد نیست شود؟! آیا با این نیست‌های هستی نفس چکار می کند؟ بالاخره نفس هم علقه داشته به این تن. نفس چه کار می کند؟ تن چه کار می کند؟ می گویند تن که خموش شد حالا نفس چه حال و هوایی دارد؟ مگر بی وفایی قرار است در عالم اصل باشد؟ یک رابطه‌ای بوده قطع شده تمام شده رفته. رابطه‌ای که مرتبطش مرده است (یعنی تن)، رابطه‌ای که جهان امیدش سکوت گرفته، نه تنها سکوت گرفته خویش را در گوشه‌ای افکنده که مورد دید حبیب باشد. حالا این تن که رفته چطور رفته؟ مورد دید حبیب هست؟ نه، تن رفته خودش را زیر انباشته‌های خاک انباشته حالا این نفس چه کار می کند؟ آیا قطع مطلق با نفس شده؟ که استاد می فرمایند خیر. سرّ تن در نفس پنهان مانده. تمام راز درس هفته گذشته در این بود. همان بحثی که در جلد نهم اسفار تحت عنوان عجب الذنب استاد مطرح کردند که این قطع ارتباط که شد، قطع مطلق نشد. اگر قطع مطلق بود و هیچ چیز از تن در نفس به امانت گذاشته نمی شد که این سیر با هم عبث بود. استاد می فرمایند سرّ تن در نفس پنهان ماند، به امانت ماند، سرّ جسم در نفس شناور ماند. کالای جسم در صندوق نفس به امانت ماند. زیبایی‌های این همراهی به امانت ماند و امانت‌ها باید بمانند. باید اسرارها پوشیده باشند و باید امیدها در امید بمانند. استاد می فرمایند: اگر نفس تحمل نگهبانی اسرار جسم را هموار نسازد، راز یار از بین رفته. چون این همراهی نفس و تن از اسرار هست و این اسرار باید در نفس پنهان بماند تا روز قیامت معنا دار باشد سیر زندگی ما در این عالم. استاد می فرمایند: نه تنها این ارتباط قطع مطلق نشده، بلکه آن دُردی تن در نفس به امانت مانده و روز قیامت قرار است تجلی و تجسم داشته باشد.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم رضی زاده، تاریخ ارائه: ۳۱/۳/۱۴۰۱، تاریخ تدریس: ۸۱/۴/۹

موضوع: جلد هشتم اسفار مبحث نفس

بحث ما در فصل چهارم از جلد هشتم اسفار بود. استاد در تاریخ ۱۳۸۱/۴/۹ این بحث را بیان کردند. جلسه قبل استاد در مورد معانی فساد صحبت کردند اینکه آیا فساد در دل است یا در هیئت و بعد رفتند روی توضیح متن در صفحه ۳۸۰ اسفار «انّ النفس لا تفسد بفساد البدن» که حضرت استاد شیره، چکیده و مغز مطلب را بیان کردند. ما هم می‌خواهیم روی لفظ و عبارات اسفار کار کنیم.

چکیده ای از علم النفس در ابتدای جلد هشتم اسفار

در علم النفس یعنی در اول جلد هشتم که ملاصدرا شروع کردند، ابتدا نفس را تعریف کردند که نفس چه هست. ماهیت نفس چه هست. بعد از اینکه نفس را تعریف می‌کنند و شناخت نفس را بیان می‌کنند، می‌آیند در مورد موجودیت نفس مطلب بیان می‌کنند. می‌گویند حالا که فهمیدیم ماهیت نفس چه هست، حالا ببینیم آیا نفس موجود هست یا نیست. این‌ها که می‌گوییم مراتب تعریف است. زمانی که در ماهیت چیزی صحبت می‌کنیم قبل از آنکه بدانیم وجود دارد یا نه به آن شرح الاسم می‌گویند یا مای شارحه. بعد در مورد موجودیت نفس صحبت می‌کنند حضرت صدرا. بعد به رابطه بین نفس و بدن می‌پردازند اینکه نفس و بدن چه ارتباطی باهم دارند و اینکه نفس چه قوه‌هایی دارد و چگونه به واسطه بدن از این قوه‌ها استفاده می‌کند. بعد وارد مباحث مهم علم النفس می‌شوند. وارد مسئله مجرد نفس می‌شوند. می‌گویند که آیا نفس مجرد هست یا نه؟ اثبات می‌کنند نفس مجرد هست. بعد از اینکه مطرح کردند نفس مجرد هست، بعد بیان می‌کنند که آیا نفس قبل از بدن هست؟ همراه با بدن موجود می‌شود یا بعد از بدن هست؟ روی این هم بحث می‌کنند. بعد می‌گویند بیایید ببینیم (نظرات مختلف هست مشائین می‌گویند: همراه با حدوث بدن حادث می‌شود. اشراقیین می‌گویند: نفس از اول بوده مجرد بوده) بعد از بیان نظرات مختلف می‌گویند آیا حالا که نفس هست، مجرد هم هست ببینیم آیا بعد از اینکه بدن از بین می‌رود، نفس هم با فساد بدن از بین می‌رود یا نمی‌رود؟ که این فصل چهارم هست. «فی أنّ النفس لا تفسد بفساد البدن» آیا بعد از اینکه نفس بدن را رها می‌کند دچار زوال می‌شود یا نمی‌شود؟ در این فصل این را می‌فرمایند و اثبات می‌کنند که نفس با فساد بدن فاسد نمی‌شود. در فصل بعدی می‌آیند می‌گویند بدن نفس را زائل نمی‌کند. موجب فساد بدن نمی‌شود. آیا عامل دیگری غیر از بدن هم موجب فساد نفس می‌شود؟ اثبات می‌کنند که نه، هیچ عامل دیگری جز بدن هم موجب فساد بدن نمی‌شود (در فصل بعد) بعد می‌گویند پس نفس ابدی هست می‌ماند. حالا که می‌ماند آیا در این ماندنش به بدن



دیگری تعلق پیدا می کند یا نمی کند؟ که می شود بحث تناسخ. ملا صدرا مفصل به هر کدام از این ها در یک فصل جدا جدا، این مطلب پرداخته. ولی دیگران که صحبت کردند همه را در یکجا در یک فصل خیلی مختصر و مفید بیان کردند. این خلاصه ای از علم النفس بود که حضرت ملا صدرا از کجا آغاز کرد و به کجا رسید.

توضیح در فصل چهارم (نظر ابن سینا در الهیات و شفا)

اما در فصل چهارم، «فی أن النفس لا تفسد بفساد البدن» ملا صدرا این مطلب را از الهیات و شفای ابن سینا آوردند. از علم النفسی که ابن سینا بیان کرده. «استدلت الحكماء علیه كما قرره الشيخ» یعنی استدلال آوردند حکما بر آن، بر اینکه نفس با زوال بدن از بین نمی رود «و غیره» این غیره چه کسی هست؟ غیره یکی بهمنیار هست که بهمنیار هم همین استدلالی را که ابن سینا بیان می کند می آورد و استفاده می کند. و یکی هم فخر رازی. فخر رازی هم در مباحث مشرقیه دقیقاً مطلب ابن سینا را تلخیص می کند. فقط خلاصه می کند. بدون اینکه به آن دست بزنند، در مباحثش می آورد.

ابن سینا چطور این مباحث را ثابت کرده؟ چطور ثابت کرده با فساد بدن نفس از بین نمی رود؟ ابن سینا این طور شروع می کند که اول بینیم پیوند بین نفس و بدن چگونه است؟ آیا بین نفس و بدن ارتباطی وجود دارد یا ندارد؟ دو تا احتمال وجود دارد. این ها متن صفحه ۳۸۰ هست. ابن سینا می گوید: اگر ما بگوییم بین نفس و بدن هیچ گونه ارتباطی وجود ندارد، یعنی بیگانه هستند. موت و زوال یکی از آنها موجب زوال آن یکی نمی شود. اگر بگوییم بین آن دو هیچ ارتباطی وجود ندارد. یکی از بین برود دیگری از بین نمی رود چون اصلاً ارتباطی با هم ندارند. پس زوال بدن مستلزم زوال نفس نخواهد بود. در حالی که ما می دانیم با هم ارتباط دارند. حالا در نظر بگیریم نفس و بدن با هم ارتباط دارند. این ارتباطی که دارند خودش دو شاخه می شود: یا ارتباط در ماهیت دارند. ماهیت یعنی چیستی. یا ارتباط در وجود دارند. اگر ما بیایم ارتباط بین نفس و بدن را ارتباط ماهیت بگیریم، اینجا چه چیزی به وجود می آید؟ وقتی می گوییم ماهیت دو چیز به هم مرتبط اند، یعنی هیچکدام بدون دیگری تعقل نمی شود. مثال می زنیم. شما خانه ای را در نظر بگیرید که بالا و پایین ندارد، یک طبقه هست. در این خانه یک طبقه، بالا و پایین معنی دارد؟ ولی زمانی که خانه دو طبقه هست، مفهوم بالا و مفهوم پایین معنی پیدا می کند. تا پایینی وجود نداشته باشد بالا معنی پیدا نمی کند. تا بالایی وجود نداشته باشد، پایین معنی پیدا نمی کند. این یک مثال. یک مثال دیگر مثل پدر و پسر. مفهوم پدر و پسر بدون هم می توانیم تعقل کنیم؟ اگر فرزندی وجود نداشته باشد به فرد می توانیم بگوییم پدر؟ به یک فرد چرا می گویند پدر؟ چون در ارتباط با فرزندش هست. پس مفاهیم ماهوی چه مفاهیمی هستند؟ آن ارتباط های ماهیتی هستند که بدون هم تعقل



نمی‌شوند بدون هم اگر تعقل نشوند به این‌ها می‌گویند تضایف که می‌شود از مقوله اضافه. ماهیت‌هایی که بدون هم تعقل نمی‌شوند اسمشان تضایف است که جزء مقوله اضافه است. مقولات اضافه که در مباحث اصطلاحات گفتیم، جزء مقولات عشر و جزء عرضیات بودند. در حالی که ما می‌دانیم نفس و بدن هر دو جوهر اند. در نتیجه ارتباط نفس و بدن از مقوله ماهیت رد می‌شود. گفتند اگر ارتباط بین نفس و بدن را ارتباط ماهیتی در نظر بگیریم، یعنی هیچکدام بدون دیگری محقق نمی‌شوند. تا می‌گوییم نفس باید بدن هم در ذهنمان بیاید. تا می‌گوییم بدن باید نفس هم باشد. این می‌شود تضایف. تضایف از مقوله اضافه هست. اگر یادتان باشد مقوله اضافه جزء عرضیات بود. در حالی که قبلا در فصل‌های قبل ملاصدرا بیان کرده که در تعریف نفس هست یا بدن، بدن جسم است خودش جوهر است نفس خودش جوهر مجرد است. پس این مقوله باطل می‌شود. چون عرض نیستند نفس و بدن. جزء مقوله تضایف نیستند. حالا اگر ارتباط نفس و بدن که ماهیتی نیست، بیاییم بگوییم ارتباط وجودی هست. اینجا دوباره دو شاخه می‌شود: یا این ارتباط ارتباط غیر لزومی است. یا ارتباط، ارتباط لزومی هست. غیر لزومی یعنی اینکه این دوتایی که در کنار هم قرار گرفته‌اند، قرین باهم شدند، مقارنتشان، مقارنت اتفاقی هست. یعنی چه اتفاق؟ زمانی ما از اتفاق در فلسفه صحبت می‌کنیم. این اتفاقی که اینجا می‌گوییم اتفاقی نیست که در فلسفه مد نظر ما هست. این اتفاق را در منطق می‌خواهیم بگوییم. اینکه می‌گوید غیر لزومی یعنی مقارنتشان با هم مقارنت اتفاقی است. وقتی در فلسفه می‌گوییم یک چیزی اتفاق است، یعنی علت فاعلی و غایی ندارد. همین‌طور خود به خود ایجاد شده. اما در منطق وقتی می‌خواهیم بگوییم اتفاقی هست، یعنی رابطه‌ای بین موضوع و محمول نیست. یعنی ارتباط و وابستگی بینشان نیست. وقتی لزومی را بگوییم، غیر لزومی برایمان بیشتر باز می‌شود. پس فهمیدیم که ارتباط نفس و بدن از نوع ماهیت نیست. چون می‌رود در مقوله اضافه و مقوله اضافه هم جزء عرضیات است در حالی که این‌ها جوهر هستند. از مقوله وجود هست. وجودی هم می‌شود یا لزومی یا غیر لزومی. غیر لزومی جزء مقارنات اتفاقیه یعنی این‌ها در کنار هم قرار گرفته‌اند. ولی با هم دیگر وجودشان ارتباطی ندارد. اگر پیوند نفس و بدن لزومی باشد، وقتی می‌گوییم لزوم یعنی ضرورت. این ضرورت و لزوم می‌رود در دایره علیت و معلولیت یعنی یکی تکیه گاه آن یکی است. اول یکی باید باشد، وجود یکی پیدا بشود تا بعد وجود آن یکی پیدا شود. اول یکی باید باشد تا آن یکی به او تکیه کند. به این می‌گویند ارتباط لزومی. به علت کمبود وقت به نتیجه بحث می‌پردازیم.

نتیجه گیری: ارتباط نفس و بدن را نمی‌توانیم ارتباط لزومی در نظر بگیریم. چرا؟ یا باید بگوییم نفس مقدم بر بدن هست با چند دلیل رد می‌کنند که نفس مقدم بر بدن نیست. یا می‌گویند بدن باید مقدم بر



نفس باشد. که آن را هم با چند دليل رد می کنند. ابن سینا جزء گروه مشائین هست. در نهایت می خواهد نتیجه بگیرد نفس انسان، زمانی که بدن انسان، جنین، در شکم مادر در چهار ماهگی به آن خلقت تام خودش می رسد همان جا نفس افاضه می شود به او. نفس هم حادث می شود به او. پس نفس حادث به حدوث بدن هست. یعنی با حدوث بدن نفس هم حادث می شود. ابن سینا می خواهد این نتیجه را بگیرد. ولی ملاصدرا تمام نظریات را تک تک نقد می کند و در نهایت نتیجه خودش را می گیرد که نفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء هست.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم ع. سادات. میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۰/۴/۷، تاریخ تدریس: ۱۳۸۱/۴/۱۶

موضوع: جلد هشتم اسفار مبحث نفس

مروری بر جلسه گذشته

انشاء... قصد داریم مطالبی را از صفحات ۳۸۰ و ۳۸۱ جلد هشتم اسفار مبحث نفس آغار کنیم که حضرت استاد این موضوع را در تاریخ تدریس ۱۳۸۱/۴/۱۶ بیان فرمودند. در جلسات گذشته خانم‌ها به خوبی روی تیر فصل چهارم که با عبارت «أَنَّ النَّفْسَ لَا تَفْسُدُ بِفَسَادِ الْبَدَنِ» آغاز می‌شود، مطالب خوبی را ارائه کردند و ما توضیحات مختصری را از جلسه گذشته خدمتان بیان می‌کنیم، برای اینکه به مطلبمان اشاره کنیم ابتدا توضیحات جلسه گذشته را هم مروری داشته باشیم.

عبارت فصل چهارم: «أَنَّ النَّفْسَ لَا تَفْسُدُ بِفَسَادِ الْبَدَنِ» همان‌طور که در خاطر دارید، این عبارت یعنی نفس هیچ‌گاه به فساد بدن از بین نمی‌رود، جاودان هست. این مبحثی هست که حکمای متأخر مشاء مانند ابن‌سینا بهمینار و فخر رازی بیان کردند. آن‌ها برای اینکه این موضوع را اثبات بکنند که بین نفس و بدن هیچ ارتباطی وجود ندارد، هرکدام از حالات که مرتبط با نفس و بدن هست را بررسی کردند به عنوان فرض قبل از اینکه ما این فرضیات را بگوییم، فرض کلی حکمای مشاء این هست که خلقت جنین وقتی که در چهار ماهگی انجام شد، بعد از اتمام دوران چهارماهگی جنین، نفس با حدوث بدن حادث می‌شود. (این را گوشه ذهنمان داشته باشیم) اما برای اینکه حکمای متأخر مشاء بیایند هرکدام از حالات ارتباط بین نفس با بدن را بررسی کنند، شروع کردند یک سری فرض‌هایی را بیان کردند. فرض اول این هست که در نظر می‌گیرند که نفس و بدن در معیت با هم هستند یعنی نفس و بدن هم را همراهی می‌کنند. فرض دوم زمانی هست که نفس یا بدن هرکدام بر دیگری تقدم داشته باشد. خود این موضوع خودش دو شعبه می‌شود که نفس و بدن در معیت هم هستند یا به لحاظ مفهومی یا به لحاظ وجودی. حکمای متأخر مشاء ابتدا بحث معیت بین نفس و بدن را به لحاظ مفهومی بررسی کردند. گفتند اگر بخواهیم بررسی کنیم که نفس و بدن، یعنی مفهوم نفس و مفهوم بدن با هم در ارتباط هستند، چه اتفاقی می‌افتد؟ باید بین نفس و بدن ارتباط تنگاتنگی باشد. مثل پدر و فرزند. که مفهوم پدر زمانی قابل تصور است که مفهوم فرزند هم باشد و بالعکس. مفهوم این دو این قدر ارتباط تنگاتنگ دارند که نبود یکی موجب نبود دیگری می‌شود. حالا آیا نفس و بدن به لحاظ مفهومی چنین ارتباطی باهم دارند؟ که اینجا بررسی می‌کنند نه، همچنین حالتی وجود ندارد. چون نفس و بدن هرکدام جوهر مستقل خودشان را دارند و قوانین



کلی دارند و ارتباط تنگاتنگی بینشان وجود ندارد. این یکی از فرض‌ها بود که نفس و بدن زمانی لحاظ بکنیم که این‌ها از لحاظ مفهومی در معیت هم باشند.

حالا از لحاظ وجودی بررسی می‌کنند. زمانی که نفس و بدن در معیت هم باشند به لحاظ وجودی. یعنی وجود نفس و وجود بدن همراه هم باشند. اینجا باز هم بررسی می‌کنند که این فرض هم باطل است. به چه علت؟ وقتی وجود نفس و وجود بدن را باهم لحاظ بکنند، این‌طور نیست که در نظر بگیریم وجود بدن از بین رود، وجود نفس هم از بین می‌رود. این حالت هم در او اتفاق نمی‌افتد. فقط این همراهی باطل می‌شود و از بین می‌رود و الا وجود نفس و وجود بدن هیچ ارتباطی با هم ندارند که بگوییم با بطلان یکی دیگری هم باطل می‌شود. این فرضی بود که نفس و بدن در معیت هم هستند هم به لحاظ وجودی هم به لحاظ مفهومی.

حالا بررسی کردند اگر نفس و بدن تقدم برهم داشته باشند، اول آمدند نفس را مقدم بر بدن فرض کردند. اگر ما نفس را مقدم بر بدن، طبق نظر حکمای متأخر مشاء در نظر بگیریم، نفس مقدم بر بدن می‌شود چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر نفس مقدم بر بدن باشد، خود این تقدم هم دو شعبه می‌شود. زمانی که در نظر بگیریم این تقدم ذاتی و علی است، یا تقدم زمانی هست. نفس و بدن اگر در نظر بگیریم تقدم زمانی بینشان وجود دارد، یعنی در نظر بگیریم نفس زودتر از بدن پیداشده چه اتفاقی می‌افتد؟ نفس مقدم بر بدن است. گفتیم آن چیزی که به عنوان نظر حکمای مشاء اصل هست و باید در گوشه ذهنمان داشته باشیم چه چیزی هست؟ این هست که نفس با حدوث بدن در دوران چهارماهگی جنین حادث می‌شود. اگر در نظر بگیریم نفس زودتر از بدن پیداشده باشد، اینجا با فرض اولیه مشاء دچار تناقض می‌شود و فرض اولیه مشاء زیر سوال می‌رود. به خاطر همین هم نمی‌توانیم در نظر بگیریم نفس مقدم بر بدن به لحاظ زمانی هست. تمام این حالات را بررسی می‌کنند که به این نتیجه برسند که چه ارتباطی بین نفس و بدن هست؟ اصلا می‌توانیم بین نفس و بدن ارتباطی لحاظ کنیم؟ در نظر گرفتند که نفس و بدن به لحاظ ذاتی و علی، نفس مقدم بر بدن هست. وقتی به لحاظ علی بررسی می‌کنند، نفس می‌شود علت و بدن می‌شود معلول. یک رابطه علی بین این دو ایجاد می‌شود. اینجا هم آیا ما می‌توانیم این ارتباط را ارتباط درستی در نظر بگیریم؟ چون در مباحث جلد دوم اسفار، خوانده بودیم که علت و معلول وقتی رابطه برقرار می‌شود، هر آن چیزی که مربوط به علت هست، باید در معلول هم وجود داشته باشد. در علت که نفس هست، جاودانگی و بقا وجود دارد. آیا در بدن هم می‌توانیم این بقا را لحاظ بکنیم؟ بدن دچار دثور و زبول می‌شود و از بین می‌رود. اما نفس همچنان جاودانه هست. به خاطر همین



ما نمی‌توانیم طبق بیان حکمای مشاء بین نفس و بدن ارتباط علی در نظر بگیریم به لحاظ اینکه نفس مقدم بر بدن هست.

اگر بدن را علت فاعلی برای نفس باشد بین بدن و آن افعالی که از آن سر می‌زند نسبت محسوس وجود دارد؟

اما این جلسه بحث کردند و گفتند که حالا در نظر بگیریم، بدن مقدم بر نفس هست این ارتباط را می‌توانیم در نظر بگیریم؟ بحث می‌کنند راجع به اینکه اگر بدن را مقدم بر نفس در نظر بگیریم، باید بین بدن و نفس هر کدام از علل چهارگانه وجود داشته باشد. مانند علت فاعلی، علت مادی، علت صوری و علت غایی. باید بین نفس و بدن چنین حالتی وجود داشته باشد که بتوانیم در نظر بگیریم، بدن علت فاعلی نفس است، علت مادی، علت صوری و علت غایی نفس است. ما به سه تا علت دیگه که علت مادی و صوری و غایی است کاری نداریم. بیشتر روی علت فاعلی می‌خواهیم کار کنیم. زمانی که لحاظ می‌کنیم این فرض بیان می‌کند بدن مقدم بر نفس هست و علت فاعلی نفس هست. آیا می‌توانیم این فرض را در نظر بگیریم؟ بحث می‌کنند اگر در نظر بگیریم که بدن علت فاعلی نفس هست، حالا یا به خاطر ویژگی جسم بودن خود بدن هست که اگر به خاطر ویژگی جسم بودن بدن هست که هر آن چیزی که در عالم ویژگی جسم بودن را داشته باشد، باید علت فاعلی برای نفس باشد. اما چنین چیزی وجود ندارد که بگوییم هر آنچه جسم در عالم هست، علت فاعلی برای نفس هست. و اگر به خاطر چیزی بیشتر از جسم بودن، بدن شده علت فاعلی برای نفس، اینجا بنا به هردلیلی بدن شده علت فاعلی برای نفس. شروع می‌کنند به جزئیات بررسی کردن، اگر بدن را علت فاعلی برای نفس در نظر بگیریم، بین بدن و آن افعالی که از آن سر می‌زند نسبت محسوس وجود دارد. در دایره محسوسات این نسبت‌ها شکل می‌گیرد. به اصطلاح می‌گویند که به مشارکت وضع هست.

الان آیا با این فرض می‌توانیم بین بدن و نفس یک ارتباط محسوس برقرار بکنیم؟ توضیح می‌دهند که نه، چنین چیزی وجود ندارد. چون در فصول قبلی نفس بحث شد که نفس اصلاً مجرد هست. وقتی نفس مجرد باشد چطور می‌تواند با بدنی که مادی هست، نسبت محسوس برقرار کند! پس نمی‌شود بین نفس و بدن ارتباط محسوس وجود داشته باشد. به لحاظ اینکه اولاً نفس مجرد است و در ثانی فرض اولیه مکتب مشاء این بود که نفس با حدوث بدن حادث می‌شود، الان در نظر بگیرید بدن مقدم بر نفس شده چون فرض اولیه این بود که بدن مقدم بر نفس است و علت فاعلی نفس است. الان که نفس هنوز ایجاد نشده. قرار هست که خلقت جنین چهارماهگی است، بعداً نفس با حدوث بدن حادث شود. نفس الان معدوم هست. چطور می‌تواند بدن با این نفس ارتباط محسوس برقرار کند؟ چیزی که در عدم هست



اصلاً محل اشاره نمی‌تواند باشد. پس این موضوع هم به عنوان اینکه بدن مقدم بر نفس هست و علت فاعلی نفس می‌تواند باشد، باطل می‌شود این فرض. بعلاوه بر اینکه نفس آیا قوی‌تر از بدن است؟ یا بدن قوی‌تر از نفس هست؟ مسلماً و قطعاً نفس قوی‌تر از بدن است و بدن ضعیف نسبت به نفس هست. استاد اینجا مثالی می‌زنند می‌فرمایند که در نظر بگیرید کتب دانشگاهی یا کتب متوسطه دبیرستان هیچ وقت نمی‌تواند فهم فردی که محقق و دانشمند است را قانع کند. به لحاظ علمی نیازهای علمی‌اش را بخواهد برطرف کند. به خاطر همین هست که موجودی که قوی هست، او هست که می‌تواند علت فاعلی برای موجود ضعیف باشد. نه بالعکس. طبق آن فرض بدن ضعیف شده بود علت فاعلی برای نفس که قوی هست. همه این‌ها دست به دست هم می‌دهد و بدن (طبق آن فرض) نمی‌تواند علت فاعلی برای نفس باشد.

توضیحات حضرت استاد

حضرت استاد توضیحات دیگری می‌فرمایند که خود بدن را در نظر بگیرید نیازمند است نیاز به ترکیبات و تاثیر نور و حرارت و جهات شش‌گانه دارد. اما این نیازها در نفس لحاظ نمی‌شود یعنی این نیازها را ندارد نفس. تنها نیازی که نفس دارد نیاز به خلقت دارد. همه این‌ها دست به دست هم می‌دهد که ثابت شود که نفس قوی هست و بدنی که حکم ضعف را دارد نسبت به نفس، نمی‌تواند علت فاعلی برای نفس باشد. بعد از همه این مطالبی که حکمای متأخر مشاء بیان کردند، به این نتیجه رسیدند که بدن نمی‌تواند آن قابلیت و شایستگی را داشته باشد که بخواهد علت فاعلی باشد و هرکدام از فرض‌هایی که مکتب مشاء بیان کردند، از بین رفت و باطل شد و به این نتیجه رسیدند که بین نفس و بدن علاقه‌ای که باعث شود که با از بین رفتن بدن، نفس بخواهد از بین رود وجود ندارد.

برای این مطالب که استدلال‌های فلسفی هست سوال مطرح می‌شود که اصلاً چرا این قیل و قال‌ها مطرح می‌شوند که در آخر بخواهیم برسیم به اینکه نفس قرار هست جاودان بماند. حضرت استاد: این همه تجهیزات پزشکی پیشرفت می‌کنند اما ته این ماجرا این هست که در حوزه ماده قرار دارد این تجهیزات. وقتی انسان بمیرد با مرگ هر چیزی که تعلق به بدن دارد از بین می‌رود. ولی وقتی با استدلال‌های فلسفه به این نتیجه می‌رسیم که وراى این بدن یک نفسی هست که قرار هست جاودان بماند، اینجا هست که ارزش خودش را نشان می‌دهد. ما می‌فهمیم که حسابرسی وجود دارد. از لحاظ مذهبی می‌دانستیم اما اینکه در درونمان نهادینه شود به واسطه استدلال‌های فلسفی و مسائل علمی خیلی قشنگ می‌تواند این موضوع اعتقادات دینی که بحث برزخ هست، وجود قیامت، معاد و قیامت هست و حتی معرفت پیدا می‌کند به رحمت خداوند که خلقت انسان طوری هست که حضرت استاد مثال می‌زنند به اینکه شاخه



درخت را در نظر بگیریم، وقتی انسان بمیرد این طور نیست که از تنه درخت جدا شود. یک صدایی بدهد در نهایت تمام. این حالت نیست و در واقع ما در اینجا به رحمت پروردگار و خداوند می‌رسیم. همه این اعتقادات مذهبی در درونمان نهادینه می‌شود و یک مطلبی را که حضرت استاد در پایان برایمان بیان می‌کنند این هست که ما تمام هم‌ان از بیان فلسفه آن هست که جان آیات قرآن را که راجع به برزخ و معاد هست مانند آئینه، شفاف بینیم و این خیلی ارزشمند هست.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم م. نعیمی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۴/۱۴، تاریخ تدریس: ۱۳۸۱/۴/۱۶

موضوع: جلد هشتم اسفار مبحث نفس

دو دلیل بر بقای نفس بعد از بدن

با اجازه حضرت استاد «فی أنّ النفس لا تفسد بفساد البدن» می فرمایند نفس با فساد بدن فاسد نمی شود و باقی می ماند. حضرت استاد می فرمایند ما با دو دلیل محکم ثابت کردیم که نفس بعد از بدن باید زنده بماند. اول جهت امانت داری اش دوم از جهت بی نیازی اش.

آیا بین نفس و تن علاقه هست یا شوق

«و أما ثانياً فلأنّ الصورة المادية أضعف من المجرّد القائم بنفسه» حضرت استاد فرمودند: این را بدانید صورتی که مادی است، ضعیف تر از مجرد قائم به نفس است و اگر ما بخواهیم نفس و تن را باهم بسنجیم، تن ضعیف تر یا ناتوان تر از نفس است چرا؟ چون تن مرکب است و نفس مجرد. گفتیم که بین تن و نفس علاقه ای به آن صورت نیست. چون نفس و تن باهم تباین دارند. البته در درس های قبل حضرت استاد فرمودند که ما چندین علاقه را ثابت کردیم. اینجا آمدند علاقه را نفی کردند. نفس در اوج عظمت و جلال است و شکوه او همیشگی است. ولی تن ناقص و نیازمند است. اینجا اشکالی می گیرند که شما که این گونه بیان می کنید آیا این ها (نفس و تن) با هم ارتباطی دارند؟ آیا این نفس برای تدبیر بدن، به بدن می آید یا نه؟ آیا با بدن سیری دارد یا نه؟ حضرت استاد فرمودند: جواب می دهیم بله. می گویند همین علاقه است. معظم له فرمودند: ما می گوئیم نه، این علاقه نیست این شوق است. کسی که خودش لطیف است و لطافت را دوست دارد، این شوق او را به سوی گلستان می کشاند.

«والنفس لذاتها مشتاقه الى إكمال، لاجرم حصل لها شوق طبیعی إلى التصرف في ذلك البدن و التدبير فيه على الوجه الأصلح» فرمودند: او شوق دارد. می رود و وجه اصلح را پیدا می کند. که جبری بر تن نماند. نه اینکه تن حادث باشد. یا به دیگر عبارت بگویند که نفس از تن است. بلکه برعکس اگر اشراق نفس نبود، تن یک اعجوبه بی مصرف، کنار افتاده بود. درست است که او شایستگی هایی دارد اما باید یک مدبر بالاتر و با عظمت تری بیاید و او را به حرکت درآورد و او را تحریک کند. تا شایستگی ها رو آیند و با کمک نفس از خاک به افلاک پرواز کند. اما این شوق کسی که خودش روحیه لطیفی دارد، اکثراً دنبال لطافت و زیبایی است. وقتی او بوته گلی را می بیند، به طرف آن گل می رود. آن را لمس می کند می بوید. نگاهی تحسین آمیز به او می اندازد. این علاقه نیست این شوق است. نفس باید این شوق را جایی بریزد. آیا این نگاه کردن، بویدن و لمس کردن جبری بر گل است؟ حضرت استاد فرمودند:



خیر این برداشتن جبر از گل فرضی است. این گل برای چه خندان شد؟ چرا یک گل در میان گلستان از همه گل‌ها بیشتر می‌درخشد؟ بیشتر جلوه می‌کند؟ برای اینکه دیده شود. تحسین و بوییده شود. اگر کسی به گلستان رفت و او را ندید، این جبر بر گل است. یا مثلاً زنبور عسل که می‌چرخد و گل‌های زیبا و خندان را انتخاب می‌کند، و شهد آن‌ها را می‌نوشد، برای خودش عسل درست می‌کند آیا این جبر برای گل‌ها است؟ جواب: نه. زنبور عسل دو فایده برای مردم دارد. اول آنکه دیده می‌شود و بی مصرف نمی‌ماند، دوم اینکه توسط زنبور عسل گل‌گردافشانی می‌کند تا بتواند تولید مثل کند و ادامه حیات بدهد. پس با خورده شدن شهد گل به وسیله زنبور، جبری بر گل وارد نمی‌شود بلکه باز هم جبر از او برداشته می‌شود. حضرت استاد (اعلیٰ... مقامه) در رساله علت و معلول بارقه اول تأثیر علت فاعلی را روی معلول فرمودند گاهی علت مؤثره است و از نزدیک روی تمام اعضای بدن اثر می‌گذارد و معلول را به جهش می‌آورد. ولی گاهی علت معده است. از دور معلول خود را زیر نظر می‌گیرد. عضوی که شایستگی دارد را انتخاب می‌کند و روی آن عضو اثر می‌گذارد. اعضای دیگر هم اندک اندک از این عضو اولیه اثر می‌گیرند. دقیقاً نفس هم مانند علت معده تن را زیر نظر قرار می‌دهد. و وجه اصلح را که شایسته دید، آن را به جهش می‌آورد و بدن را هم تدبیر می‌کند. جهش برای اینکه شاداب و سرزنده باشد و بتواند از شایستگی‌های خود استفاده کند. و تدبیر برای اینکه به بیراهه نرود و خود را هلاک نکند. پس نفس با این نزدیکی به تن اصلح را انتخاب می‌کند و جبر را از تن و ممکنات عالم بر می‌دارد. پس بازهم ثابت شد که نفس با فساد تن فاسد نمی‌شود. اما علاقه‌ای که گفته شد بین تن و نفس هست. «یمنتع آن یکون يحصل من امرین لیس بینهما علاقه العلیه و المعلولیه. فالحق أن بینهما علاقه لزومیه»

علاقه بین نفس و تن لزومی است

حضرت استاد پرسیدند آیا اصلاً علاقه‌ای نیست؟ چرا علاقه‌ای هست. حالا می‌خواهیم ببینیم این علاقه بین نفس و تن علاقه علی و معلولی هست؟ علاقه وجود و ماهیتی هست؟ علاقه ذاتی هست؟ می‌فرمایند هیچ کدام از این‌ها نیست. این علاقه لزومی است. حال باید دید چرا لزومی است در صورتی که ذاتی مهم‌تر است. در بارقه هشتم از رساله نفس قدسی، حضرت استاد در فرق بین علاقه و تعلق می‌فرمایند: علاقه یعنی به دل دوست داشتن و خواهش آن نمودن. آمیزش دل. منتها در این علاقه قرابت‌ها هست. اقربا یعنی نزدیکان یا محارم. پس علاقه بین دو یا سه نفر از افراد خانواده بیشتر دیده می‌شود. آن‌هایی که همدیگر را دوست دارند، هم خون هستند. مانند خواهر و برادر. پدر و مادر با فرزند. آنچه بدان روزگار بگذرانند و نظر و نگاه به همراه دارند. این معنی علاقه است.



تفاوت ذات و لزوم

گفته شد علاقه بین نفس و تن لزومی است. و ذاتی نیست. برای همین معظم له فرق بین ذات و لزوم را گذاشتند. و فرمودند: کلمه ذات یا منسوب به ذات، غریزی، گوهری، فطری، نهفته. می فرمایند: گوهر گوهر است. ذات هر کس گوهر اوست. انسان فطرت دارد، فطرت انسان ذات اوست. جوهر انسان ذات اوست. وجود انسان هم ذات اوست. اما حسن و قبح اشیاء ذاتی نیستند. عارضی اند. زیبایی ها و زشتی ها عارضی هستند. حالا کسی که دروغگو هم هست. این دروغگویی هم ذاتی نیست. حتی سر به زیر انداختن هم ذاتی نیست. اگر جزء ذات باشد، جبری می شود. متکلمین می گویند: حسن و قبح ذاتی است. که به جاهایی بر می خورد مثلاً به عمل ابن ملجم بر می خورد که می گویند این دست خودش نیست و خداوند این طور آفریده. که حضرت استاد فرمودند: ما این را قبول نداریم. اما علمای فقه و فلاسفه می گویند: حسن و قبح عارضی است. هر چه در عالم چهره پیدا می کند باید سالم باشد. سلامتی ذاتی است اما حسن و قبح عمل هر کس عارضی اوست. ذات هر چیز مخصوص خودش است. مانند آن هسته اولیه انار و انجیر در درون دانه انار چیزی هست که مال خودش است و انار را انار می کند. و در درون هسته انجیر چیزی هست که مخصوص به خودش است و آن را انجیر می کند. اگر علاقه بین نفس و تن ذاتی باشد، اگر تن نباشد نفس هم نیست و اگر نفس نباشد تن هم نیست.

نتیجه

پس فهمیدیم که علاقه بین تن و نفس، ذاتی نیست. چون با فساد تن نفس هم به فساد نمی رود. حضرت استاد مثال از طلوع شمس را آوردند که حرارت مخصوص شمس است. یعنی وقتی خورشید هست، حرارت هم هست. پس لازمه شمس حرارت است. اما نهایت حرارت شمس نیست. یعنی می توانیم با مالیدن دو دست به همدیگر حرارت ایجاد شود. ولی اگر خورشید نباشد این نیست که اصلاً حرارتی نباشد. حضرت استاد می فرمایند: اصلاً لزوم قابل تفکیک است. ولی ذات قابل تفکیک است. اما این ها کنار هم هستند. جدا از هم نیستند. حال علاقه نفس و تن یا رابطه نفس و تن که لزومی است یعنی هم تن مستقل است. هم نفس مستقل است. ولی وقتی که به هم می رسند، یک حقیقت واحدی از این ها پیدا می شود. اگر علاقه ذاتی بود اگر تن فاسد می شد، نفس هم باید با او فاسد می شد. اما چون علاقه لزومی است با فساد تن، نفس فاسد نمی شود. حضرت استاد فرمودند: پس با سه دلیل محکم ثابت کردیم نفس بعد از تن فاسد نمی شود و زنده می ماند.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم عبدی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۴/۲۱، موضوع: جلد هشتم اسفار بحث نفس
در برزخ میان دو عید قربان و غدیر هستیم. چرا عید قربان اول است و عید غدیر دوم؟ آنگاه که تو تعلقات را بیرون نهادی و از آزمون بیرون آمدی، خداوند به تو تحفه‌ای می‌دهد. و آن عید ولایت است. یعنی شرط ورود به عید غدیر، طهارت و پاکی و گذشتن از آزمون‌هاست.

چگونگی نیاز بدن و نفس به هم

بحث ما در ارتباط بین نفس و جسم هست. حضرت ملاصدرا (اعلیٰ... مقامه) فرمودند که معیت نفس و تن معیت متلازمین هست. یعنی این‌ها همراهی لزومی دارند. یعنی دو چیزی که هرکدام به دیگری احتیاج دارد. اما جهات این احتیاط فرق دارد. چرا نفس و بدن به هم محتاجند؟ چون نفس، صورت بدن است و بدن، ماده نفس است. ماده‌ای که در آن نفس تصرف می‌کند و با آن به استكمال می‌رسد. این یک مقدمه‌ای بود برای اینکه بتوانیم وارد بحث شویم.

فصل چهارم صفحه ۳۸۲ از جلد هشتم اسفار. «فالبطن محتاج فی تحقیقه الی النفس لایخصوها، بل الی مطلقها. والنفس مفتقره الی البدن لا من حیث حقیقتها المطلقه العقلیه، بل من حیث وجود تعینها الشخصیه و حدوث هویتها النفسیه» ترجمه متن: پس بدن در تحققش به نفس محتاج است. نه به خصوص آن، بلکه به مطلق آن. نفس هم نیازمند به بدن هست. اما نه از حیث حقیقت مطلق عقلی‌اش. بلکه از حیث وجود تعین شخصی‌اش و حدوث هویت نفسی‌اش. بدن چون ماده است، محتاج به نفس است و نفس هم چون صورت است، محتاج به ماده است. پس احکامی که برای ماده و صورت هست همان احکام برای نفس و بدن هم جاری است. ماده یک قوه است و تا این قوه به فعلیت تبدیل نشود اصلا شناخته نمی‌شود. پس ماده محتاج فعلیت است. صورت هم در تشخیص نیاز به ماده دارد. برای اینکه صورتی مشخص شود، نیاز به ماده دارد. پس ماده در اصل فعلیتش نیازمند است. صورت هم در اصل تشخیص محتاج به ماده هست. پس بدن در وجودش به نفس محتاج است. از طرفی هم، نفس محتاج به این بدن هست. برای اینکه مشخص شود در تشخیص محتاج به بدن هست.

نکته‌ای که مهم هست این هست که می‌فرمایند «لا من حیث حقیقتها المطلقه العقلیه» وجود عقلی نفس، بدن نمی‌خواهد. چون ما پذیرفتیم که نفس، قبل از اینکه به بدن تعلق بگیرد، در یک موطن دیگری به عنوان یک نور مجرد، یک وجود عقلی داشته. از این جهت هست که وجود عقلی نفس، به بدن محتاج نیست. به تعبیر دیگر نفس دو تا وجود دارد. یک وجود عقلی دارد که در عالم عقل است. یک وجود مادی دارد. یک وجود نفسی، تعلق و تدبیری دارد که در عالم طبیعت است. پس آن وجودی که عقلی



است و در عالم عقل است نیازمند به بدن نیست. وجود نفسی برای تشخیص نیازمند به بدن هست. هم نفس حقیر تن است هم تن حقیر نفس است. یعنی هر دو در نهایت افتقارند.

تحقیق حضرت استاد در فقر و افتقار

حضرت استاد تحقیقی در لغت افتقار و فقر دارند. استاد می‌فرمایند: افتقار مصدر باب افتعال است. فقر و افتقار هر دو به معنی نیازند. اما فقر نیاز لزومی است و در اندازه‌ها طی می‌شود. اما افتقار نیاز عینی است و در لا اندازه‌ها طی می‌شود. فقر در همه چیز پیاده می‌شود و انواع مختلفی دارد. اما این افتقار است که در همه چیز میسر نیست. در افتقار جان را باید سیر کرد. چون این جان انسان است که گرسنه هست. پس آن چیزی که به افتقار می‌رود کریم است. و آنچه که فقیر هست، همیشه ضعیف است.

مطلق ترکیب‌های تن مفتقر به نفس اند ولی عینیت تن، فقیر نفس نیست

بحث ما در رابطه نفس و جسم بود. گفتیم حضرت صدرا فرمودند که همراهی بین نفس و جسم یک همراهی لزومی هست. یعنی این‌ها چون به هم محتاجند باید با همدیگر باشند.

نتیجه بحث این هست که: «ولیس کون البدن آله لها ککون المنحت و المنشار آله للنجار حتی یستعملها تاره و یترکها اخری، ولا کونها فی البدن ککون الریان فی السفینه و صاحب الدار فی الدار» می‌فرمایند رابطه‌ای که بین نفس و بدن هست، مثل رابطه بین نجار و آلات و ابزارش نیست. گاهی می‌بینیم نجار با ابزارش کار دارد گاهی کار ندارد و آن‌ها را زمین می‌گذارد. رابطه‌ای که بین نفس و بدن هست مانند رابطه بین ربان و سفینه هم نیست. چون گاهی می‌بینیم آن ناخدا یا کشتی‌بان سوار بر کشتی هست و آن را حرکت می‌دهد و گاهی حرکت نمی‌دهد و آن را به حال خودش رها می‌کند. نفس و بدن این‌طور نیست که با هم کار نداشته باشند. چون بدن ماده نفس و نفس، صوره ماده هست پس نه نفس با بدن بیگانه می‌شود نه بدن با نفس بیگانه می‌شود. پس چرا زمانی که فردی وفات می‌کند، می‌بینیم جسمش روی خاک افتاده و آن نفس هجرت می‌کند؟ مگر نگفتیم معیت این‌ها لزومی است؟! ولی اینجا لزومی نمی‌بینیم. حضرت استاد می‌فرمایند: به این موضوع باید توجه کنیم که چنانی که نفس ما وجود عقلی دارد یک وجود نفسی هم دارد. بدن هم یک عینیت ذاتی دارد و یک ترکیب و عارضه‌هایی دارد. این عینیت ذاتی، استقلال ذاتی هم دارد. مانند وجود می‌ماند. مانند جوهر و عقل می‌ماند. اصلاً نیازمند نیست. به حال خودش هست. چون یکی از اصل‌های عالم است. این ترکیب‌ها و عارضه‌های تن هستند که به نفس نیازمندند. چه نیازی دارند؟ برای رشد کردنشان. برای اینکه تحرک داشته باشند. برای زبول و دثورشان، برای یابیدنشان. برای آنچه که لازم دارند، به نفس نیازمندند. پس مطلق ترکیب‌های تن هستند که مفتقر به نفس هستند. ولی عینیت تن، فقیر نفس نیست.



پس متوجه شدیم ترکیب‌های اضافی بدن هست که به نفس نیاز دارد. و آن نفس نفسی ما در این عالم طبیعت هست که به این ترکیب‌ها نیاز دارد. اما عینیت تن که همان حقیقت متحده با نفس هست که با نفس موجود می‌شوند و باهم بقا دارند و باهم سفر می‌کنند. بعد از مرگ به حال خودش باقی است. یعنی آن جسمی را که روی زمین می‌بینیم، همان ترکیب‌ها و عارضه‌های بدن هست. حالا چرا باید این عینیت بدن به حال خودش بماند؟ حضرت استاد می‌فرمایند: به خاطر اینکه ما می‌بینیم وقتی انسانی وفات می‌کند، نامش هم از بین می‌رود. بیست سال، پنجاه سال بعد نامی از آن انسان وجود ندارد. مگر مقام معصوم باشد که نامش ماندگار باشد. و یا بزرگانی مثل حضرت صدرایی و یا حضرت استاد (اعلیٰ...) (مقامه) اما عموم مردم نامشان با وفاتشان از بین می‌رود. پس باید یک چیزی باشد، یک عینیتی این تن داشته باشد که آن نام بر آن عینیت اطلاق شود. حضرت استاد می‌فرمایند: تمام مسائلی که گفتیم ارتباطش با معاد هست. این‌ها را گفتیم که آن اسم بر آن مسمی اطلاق شود و آن ذراتی که پراکنده شدند، ترکیب‌های جسم، همه برگردند و این‌ها همه مسائلی هست که به معاد بر می‌خورد.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم ل. سادات میرعابدینی، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۵/۴، تاریخ تدریس: ۱۳۸۲/۴/۳۰

صفحه ۳۸۶-۳۸۵

مطلبی که امروز در خدمتتان هستیم مربوط به تاریخ تدریس ۱۳۸۲/۴/۳۰ فصل پنجم صفحه (۳۸۶ و ۳۸۵) کتاب‌های قدیم و صفحه ۳۳۶ کتاب‌های جدید.

فساد برای نفس محال است

در این جلسه حضرت استاد وارد فصل پنجم شدند. فصل پنجم تیری که آمده: «فی أن الفساد علی النفس محال» یعنی فساد برای نفس محال است. حکمای الهی عموماً قائل به تجرد روحند و نوعاً قائل به بقای روح بعد از هجرت از بدن. یعنی می‌گویند این طور نیست که روح وقتی بدن را رها کند از بین رود. بلکه روح باقی می‌ماند.

نظرات مختلف قائلین به حدوث و قدم ارواح

کسانی که قائل به وجود روح هستند قبل از بدن (قدم را قبول دارند) فقط در یک فصل بحث می‌کنند که نفس چون مجرد است پس فساد پذیر نیست.

اما آن‌هایی که قائل هستند به حدوث روح با بدن، آن‌ها در دو فصل بحث می‌کنند.

۱) یکی اینکه می‌گویند نفس اصلاً فساد پذیر و زوال پذیر نیست. (تیر فصل قبل)

۲) دوم می‌گویند فساد بدن نقشی در فساد نفس ندارد. پس بخشی که نفس فساد پذیر نیست مشترک بین همه حکمای الهی است. چه آن‌هایی که قائل به این هستند که ارواح قبل از ابدان بودند. مانند افلاطونی‌ها چه آن‌هایی که برآند ارواح هم زمان با بدن پیداشدند و مجرداً حادث شدند. چه آن‌هایی که می‌گویند نفس در بدو پیدایششان مادی و پایان کارش مجرد است. همه حکما برآن هستند که در حقیقت فصل مشترکشان این هست که اصلاً نفس فساد پذیر نیست. همانطور که متوجه شدید فصل پنج در این موضوع هست که فساد در نفس محال است. یعنی ممکن نیست نفس از بین رود. بیان می‌کنند می‌گویند مطالبی که ملاصدرا در فصل چهارم بیان کردند، خلاصه مطلبی هست که ابن سینا در فصل چهارم از مقاله پنجم علم النفس کتاب شفای خود بیان کردند. بعداً شاگردان ابن سینا مانند بهمنیار در تحصیل آمدند همان را خلاصه کردند. بعد فخر رازی در مباحث مشرقیه‌اش این‌ها را تنظیم کرده. نه چیزی به آن اضافه کرده نه چیزی کم کرده. اما حضرت صدرا هم در فصل چهارم هم در فصل پنجم مطالبی که ابن سینا بیان کرده و حکمای بعدش و فخر رازی بیان کرده آورده. ولی این طور نبوده که هیچ چیز را به آن اضافه و کم نکرده باشد. بلکه تحول اساسی به نظرات داده و نظراتی را بیان کرده که در نظرات حکمای پیشین نیامده.



دلایل اینکه فساد برای نفس محال است

بعد از تیر متن از اینجا شروع می‌شود که «ذکروا فی بیانه حجتین» یعنی در بیان اینکه فساد برای نفس محال است دوتا دلیل آوردند. در این درس حضرت استاد دلیل اول را بیان می‌کنند.

۱) «أحدهما: إنَّ النفس ممكنة الوجود، و كل ممكن فله سبب فی وجوده فللنفس سبب» یعنی اولی آن است که همانا نفس ممکن الوجود هست و هر ممکنی، (معلولی) دارای سبب و علت است. پس نفس دارای سبب و علت هست. (هنوز در برهان اول هستیم): «والسبب مادام یبقی موجوداً مع جمیع الجهات التي باعتبارها كان سببا استحالة انعدام السبب» مادامی که سبب باقی باشد، مسبب هم باقی است. مادامی که علت هست معلول هم باید باشد. و تا علت از بین نرود، معلول هم از بین نمی‌رود. هم وجود معلول به وجود علت بسته هست. هم اگر آن معلول که همان نفس است بخواهد از بین رود، حتما در اثر زوال یا فساد علت تامه باید باشد، یا یکی از اجزاء علت تامه است. «فالنفس لو انعدمت لكان انعدامها بسبب انعدام سببها أو شيء من اجزاء سببها التام، والاسباب أربعة و يستحيل انعدامها» می‌گوید اگر نفس بخواهد از بین رود باید فاسد شود یکی از علت تامه‌اش یا یکی از اجزای علت تامه‌اش. یعنی اگر علت تامه نفس یا یکی از اجزای علت تامه نفس از بین برود، نفس هم از بین می‌رود. انعدامش محال است. چرا؟ «لانعدام سببها الفاعلی» اگر معلول بخواهد از بین برود باید علتش از بین رود. چهار علت برای نفس در نظر گرفته‌اند. اولین علت: علت فاعلی. نفس چون موجودی مجرد هست (این را در فصول قبل ثابت کردند که نفس مجرد است)، مجرد هم معلول یک امر مادی نمی‌تواند باشد پس علت او هم یک امر مجرد هست و آن موجود مجرد یا خدا هست بلا واسطه یا با واسطه به خدا می‌رسد. علت نفس چه هست؟ عقل هست. هر چند عقل علت فاعلی مستقلی نمی‌تواند باشد. آن هم به اذن خدا سبب و علت فاعلی نفس می‌شود. پس اگر علت فاعلی نفس را خدا در نظر بگیریم: «هو هی الذی لا یموت» خداوند باقی است و (نعوذ بالله...) فانی نمی‌شود اگر علت فاعلی‌اش را هم عقل بگیریم باز هم ممکن نیست معدوم شود. چرا؟ چون علت و سبب عقل هم خداست. پس علت فاعلی نفس هم تا خدا خداست عقل هم موجود هست نفس هم موجود است. این اولین علت بود که همان علت فاعلی بود.

۲) دومین علت از علل چهارگانه را که بررسی کردند: «و محال ان یکون انعدامها لانعدام السبب المادی» دومی علت مادی را برایش در نظر گرفتند. همان‌طور که گفتیم چون در فصول قبل ثابت شده که نفس موجود مجردی هست و اصلاً برای نفس علت مادی ما نمی‌توانیم در نظر بگیریم. اصلاً علت مادی ندارد. این دومین علتی بود که برایش بررسی کردند.



۳) سومین علت را علت صوری برایش در نظر گرفتند. بیان می‌کنند می‌گویند که محال است نفس مرکب از صورت ماده باشد. در مباحث فصل هشتم خواندیم که نفس خودش صورت است برای بدن است. پس نمی‌توانیم علت صوری برایش در نظر بگیریم. بفرض اگر نفس یک علت صوری داشته باشد به جز خودش، که با فساد آن علت صوری نفس فاسد شود، تسلسل اتفاق می‌افتد. زیرا علت صوری اگر بخواهد فاسد شود، می‌گوییم چرا علت صوری فاسد شده؟ بر می‌گردد به علت ماقبلش و نقل کلام در آن علت اسبق می‌شود. ادامه پیدا می‌کند و می‌رسد به دور و تسلسل. و دور و تسلسل هم محال است. بنابر این محال است که نفس با فساد علت صوری فاسد شود. این سومین علت بود که گفتند اولا خودش صورت است. اصلا علت صوری ندارد. اگر هم بخواهد علت صوری به جز خودش داشته باشد، به دور و تسلسل می‌رسیم.

۴) اما چهارمین علتی که برای نفس بررسی کردند علت غایی هست. می‌گویند علت غایی نفس هم خود نفس است چون مجردات را در مباحث حشر هم خواندیم مجردات را که خداوند ایجاد کرد حشر آن‌ها هم با ایجاد آن‌ها هست. یعنی مثل موجودات عالم طبیعت نیستند که به صورت غایتی روند که آن حشرشان باشد. و به سوی آن غایت در حرکت باشند بلکه حشرشان با ایجادشان هست. یعنی مجردات به غایت رسیده هستند. پس علت غایی نفس، خود نفس هست. بفرض اگر نفس یک علت غایی به جز خودش در نظر بگیریم که با فساد آن علت غایی به فساد رود، آن علت غایی هم انعدامش به انعدام سبب غایی دیگر هست. آن سبب غایی هم خودش سببی دارد و اینجا باز هم تسلسل اتفاق می‌افتد و تسلسل هم محال است. بنابر این محال است که با انعدام سبب غایی نفس، نفس هم نابود شود. نتیجه اینکه «و محال أن یکون لعدم السبب التمامی لهذا الوجه أيضاً فیمتنع عدم النفس مطلقاً» چون نفس ممکن الوجود است. دارای سبب و علت هست. معلول هم همان‌طور که وجودش به استناد وجود علت هست، زوالش هم به استناد زوال علت هست و چون علت نفس از بین نمی‌رود. پس نفس هم از بین نمی‌رود و باقی هست. تا اینجا حجت اول و برهان اولی بود که بیان کردند.

اشکال بر استدلال اول

حضرت صدرا اشکالی را بررسی کردند. «وَأما الصور والأعراض التي يصحّ عليها ذلك العدم فذلك لصحة العدم على أحد أسبابها حتى الفاعليه لكون فاعلها القريب جائز العدم» اشکال بر این استدلال وارد کردند که حضرت صدرا هم این اشکال را بررسی کردند. می‌گویند: گفتید که نفس ممکن است ما هم قبول کردیم. هر ممکنی معلول است و چون علت نفس به خدا می‌رسد، خداهم زوال پذیر و فاسد شدنی نیست. تمام موجوداتی که در جهان طبیعت یافت می‌شوند. این‌ها هم ممکن‌اند هم معلول. و از طرفی



عله‌العللشان به خدا منتهی می‌شود. خدا مصون از زوال هست. پس زوال سایر موجودات هم محال است. در حالی که می‌بینیم امورات فراوانی در این عالم فاسد می‌شوند و فساد این‌ها هم در اثر فساد سبب و علت قریب آن‌هاست. و نهایتاً منتهی می‌شود به زوال علت اولی. اینجا به یک تناقض می‌خوریم. پس استدلال شما صحیح نیست.

پاسخ حضرت صدرا به اشکال

به این اشکال جواب دادند که هر مابالعرضی باید به مابالذات برسد تا سلسله قطع شود. یک موجود اگر مجرد باشد مابالعرضش خودش است ما مابالذات ماده فاعلی او هست. ماده فاعلی او خداوند است. ولی اگر شیئی مادی باشد. مربوط به عالم طبیعت باشد، مابالعرضش خودش است، ما بالذاتش حرکتی هست که با آن حرکت این عالم یافت می‌شود و آن زمانی هست که وجود آن پدیده و وجود موجود مشروط به آن زمان هست. اگر رسیدیم به امری که تدریج، ذاتی او باشد. که این مربوط به عالم طبیعت هست که تدریج ذاتی آن است «الذاتی لایسأل و لایعلل» پس سلسله قطع می‌شود. پس می‌گویند: اگر در استدلالمان برسیم به یک چیز ثابت یا به یک مابالذاتی برسیم سلسله قطع می‌شود. ولی اگر نه، برسیم به تدریج و حرکت، تسلسل اتفاق می‌افتد. مثلاً اگر گیاهی در بهار باید سبز شود، بهار موجودی سیال است. سیالیت ذاتی او هست که تدریجاً از بین رود تا نوبت به تابستان برسد. گیاهی که مشروط بود به فصل بهار، چون شرطش زائل شد، شرطش بهار بود. گل لاله در بهار است. اگر بهار از بین رود، جایش را به تابستان دهد، شرط از بین رفته مشروط هم از بین می‌رود. آن گل دیگر در بهار نمی‌روید. اگر گفتید چرا اینجا از بین رفت؟ ما می‌گوییم چون فصلش که بهار بود از بین رفت. اگر بگویید چرا فصل بهار از بین رفت؟ ما می‌گوییم فصل بهار قطعه‌ای از زمان است. این زمان ذاتاً سیال و ماندنی نیست. پس حتماً باید تبدیل شود به یک زمان دیگری و این نمی‌تواند سرچایش باقی بماند. اگر گفتید چرا؟ ما می‌گوییم چون ذاتی آن تدریج و حرکت و سیالیت هست، «الذاتی لایسأل و لا یعلل» وقتی به اینجا می‌رسیم سلسله قطع می‌شود. اما در مجردات ما نمی‌رسیم به چنین سلسله‌ای. پس نتیجه اینکه آنچه که معدوم می‌شود در عالم طبیعت هست. و آنچه مجرد است مصون از زوال هست. چون در مجردات به ذاتی زوال پذیر نمی‌رسیم. نفس مجرد است. او اگر از بین برود، حتماً در اثر زوال یا فساد علت فاعلی است. ولی در پدیده‌های مادی، زوال آن‌ها مشروط به زوال و فساد علت معده منتهی به خودش می‌شود. و زوال آن‌ها هم ذاتی است. «الذاتی لایسئل و لایعلل» و به جایی هم بر نمی‌خورد. این مطلبی بود که حضرت صدرا در برهان اول بیان کردند و اشکالی که به این استدلال وارد کردند که مربوط به عالم طبیعت بود که عالم طبیعت هم آیا باقی است و فساد ندارد بررسی کردند و پاسخ دادند.



«بسمه تعالی»

ارائه دهنده: خانم رنگین کمان، تاریخ ارائه: ۱۴۰۱/۵/۱۱

نحوه ورود و تدریس حضرت استاد در متن اسفار

درمورد ارائه نفس تصمیم گرفتم دو درس آخر را بررسی کنم. از صفحه ۳۸۲ به بعد. اصل روش بیان حضرت استاد علامه سید علی موسوی (اعلیٰ...مقامه الشریف) مدنظر هست. که ببینیم روش استاد در ورود به متن اسفار چگونه است و به چه عواملی بستگی دارد شیوه تدریسشان. دو درس را به خاطر همین موضوع بررسی کردم. صفحه ۳۸۲ «فالبدن محتاج فی تحقیقه الی النفس لا بخصوصها، بل الی مطلقها. والنفس مفتقره الی البدن لا من حیث حقیقتها المطلقه العقلیه، بل من حیث وجود تعینها الشخصیه و حدوث هویتها النفسیه.» بعد دو تا مثال آورده شده در صفحه ۳۸۴ که کلیتی در مورد این دو مثال خدمتان بیان می‌کنیم و بعد نتیجه گرفته می‌شود.

سوال اصلی این سری از مباحث این هست که آیا با فساد بدن نفس فاسد می‌شود یا نمی‌شود؟ «النفس مفتقره الی البدن» اینجا مورد تحقیق قرار گرفته. استاد ابتدای ورودشان (از دو درس قبل شروع می‌کنم) واژه افتقار نظرشان را جلب کرده. در تاریخ تدریس ۲۳ تیر استاد ابتدای درس به موضوع افتقار پرداختند و کلمه فقر و افتقار را با هم مقایسه کردند. پیش از ورود به اصل موضوع فلسفی که در متن اسفار هست، به خاطر اینکه واژه «النفس مفتقره الی البدن» مطرح شده، که نفس مفتقر به بدن هست. برای اینکه معنی این افتقار را به ما بفهمانند این تحقیق را کردند با اینکه نفس در نظر حضرت استاد همیشه نهایت نهایت هست و در نهایت تجرد و بی نیاز هست اما اینجا در متن اسفار «النفس مفتقره» نوشته شده. اینکه از چه حیثی افتقار هست؟ و اصلاً افتقار به چه معنا هست؟ آن موضوع اصلی بحث استاد می‌خواهد باشد. بنابر این بدون اینکه متن اسفار را ترجمه کنند در ابتدا، ورود کردند به بحث فقر و افتقار. و فقر و افتقار را با هم مقایسه کردند. فرمودند فقر نیاز لزومی هست. در اندازه‌ها است. ضعیف و گرسنه است فردی که در فقر باشد. و در برابر افتقار نیاز عینی است. در لاندازه‌ها است. بحث ضعف و گرسنگی در افتقار مطرح نیست. بلکه در افتقار یک نیاز عینی است. اصلاً بحث، کرامت است. یعنی یک موجودی همه آنچه که دارد را می‌راند و یک حقیقت و یک راه و یک رسالت را برای خودش نگه می‌دارد. به طوری که افتقار یعنی حییب بیاید، زنده است نباید مرده است. شروع ورود حضرت استاد با نگاه به بحث فقر و افتقار بوده.

از اول متن اسفار توجه کنیم ببینیم چه نوشته در صفحه ۳۸۲ «فالبدن محتاج فی تحقیقه الی النفس» استاد آمدند به این عبارت توجه کردند. بدن در تحققش به نفس نیاز دارد. بعد دقیقاً به این مطلب



پرداختند. ما همیشه می‌گوییم بدن به نفس نیازمند است. ولی کمتر به این توجه می‌کنیم آیا مطلق به نفس نیازمند است؟ یا اینکه بدن برای خودش یک حیثیتی دارد. یک جسمیت و جسمانیتی دارد. از آن حیث به نفس نیازمند نیست. استاد می‌فرماید: نیاز بدن به نفس، نه اصل و عین، بلکه عارضه‌های بدن نیازمند است. عینیت تن به ماهیت یک استقلال ذاتی دارد. یک عینیت بالذات دارد. آن افتقار به نفس ندارد. ترکیب و رشد و نمو و تحرک تن مفتقر به نفس هست. وقتی بخواهد بدن نفس بکشد، شروع به تحرک کند، رشد پیدا کند، ترکیباتش باهم انسی پیدا کنند و بخواهد ادامه دهد، آنجاست که به اشراق نفس نیازمند است.

«و النفس مفتقره الی البدن» این افتقار بدن به نفس بود از حیث ذاتی جسمیتش نه. نه از اینکه بخواهد در ترکیبش جانی پیدا کند، نمو پیدا کند. به کل نفس نه به جزئی از نفس. چون نفس جزئی جزئی نیست. حالا اوضاع نفس چگونه است؟ نفس مفتقر به بدن هست. مگر ما نمی‌گفتیم نفس بی‌نیاز است؟ «لا من حیث حقیقتها المطلقة العقلیه» از حیث حقیقت مطلق عقلی او نیازمند نیست. نفس یک حقیقت مطلق عقلی دارد که از آن حیث هیچ نیازی ندارد. آن حیثی که در عالم عقل است. آن حیثی که عین عقل است. از آن حیث نیازی به جسم ندارد. بلکه نیازش به جسم زمانی است که می‌خواهد حدوث نفسانی در این عالم پیدا کند. زمانی که می‌خواهد بروزی در این عالم پیدا کند، از آن حیث نیازمند به تن هست برای بروز خودش. جمله‌ای که همیشه استاد می‌فرماید. بعد می‌فرماید: بنابراین نفس افتقار دارد. اما نه افتقار مطلق. بعد می‌فرماید چرا افتقار مطلق باشد این دوتا باید از جنس هم باشند. ولی چون از جنس هم نیستند، تن از عنصر است و نفس از جوهر مفارق است. این‌ها با هم تباین دارند. بنابراین افتقار مطلق ندارند. در نتیجه تلاشی تن موجب فساد نفس نمی‌شود. این نتیجه‌گیری بود که استاد فرمودند. چون از جنس هم نیستند افتقارشان به همدیگر، نیازشان به همدیگر مطلق نیست. چون مطلق نیست یکی از بین رود آن یکی از بین نمی‌رود.

بعد موضوع افتقار را بیان کردند. اینکه استاد در بطن و متن بحث فلسفی واژه افتقار همانکه در اول بحثشان شروع کردند آخر بحثشان هم با همان تمام می‌کنند. اما دید اول بحثشان دید فلسفی بود. دید آخر بحثشان دید عرفانی است.

روش حضرت استاد در تدریس اسفار:

(۱) بیان متن اسفار (۲) شرح مفهوم متن (۳) تطابق با فهم مخاطب

روش استاد را بررسی کنیم. اولین مرحله بیان متن اسفار هست. دومین مرحله شرح مفهوم متن است. که شرح مفهوم متن مطابق با شرایط است. گاهی فلسفی کار می‌کنند گاهی اوقات روش‌های دیگر. سوم



تطابق با فهم مخاطب. از اساسی‌ترین روش‌های استاد که متفاوت با روش خیلی از اساتید هست این هست که استاد روش بیانشان تطابق با فهم مخاطب دارد. این روش استاد روش من درآوردی نیست که از خودشان این روش را در تدریس فلسفه پیاده کرده باشند. بلکه یک فن بلاغی است. یکی از فنون بلاغت و اصل و اساس بحث بلاغت این است که وقتی مخاطبی را داری، جوری سخن بگویی که مخاطب بفهمد، لذت ببرد. به آن می‌گویند تو سخن گو و مدرس بلیغی هستی. اما اگر جوری سخن بگویی که با مخاطب ارتباط برقرار نشود، این از فنون بلاغت دور هست. روش بیان استاد، زبان علمی و روان هست. خیلی دوست دارم کار اساسی در روش بیان استاد داشته باشم که خاص خودشان هست. هرچند بعضی که بیشتر روش روایی روز را می‌پذیرند، شاید این موضوع برایشان جا افتاده نباشد. اما ما و شما که شاگرد استاد موسوی هستیم باید روش استاد را معرفی بکنیم. روش بیان استاد زبان علمی است اما روان. زبانی که ما و شما هم برایمان قابل فهم باشد. گاهی ورودشان به حوزه فلسفه محض. گاهی ورودشان به حوزه کلامی، دینی، اعتقادی و گاهی ورود به حوزه عرفانی. و مشرب عرفانی استاد در اغلب دروسشان غالب است.

برای اینکه مصداق بیانمان تثبیت شود می‌رویم درس آخری که در جلسه گذشته گرفتیم. « فی آن الفساد علی النفس محال » که تیترا اصلی بود و جلسه گذشته مفصل دو برهانی که بر فساد نفس اقامه شد را برایتان علمی‌اش را بیان کردند. من دیدم حق بر آن هست که چون علمی‌اش کامل بیان شده ما روش بیان استاد را بررسی کنیم.

یکی از روش‌های حضرت استاد: شروع بحث با حال و مقال عرفانی

استاد در ورود به این بحث، جهت بحثشان ترجمه متن اسفار نیست. بلکه شروع بحثشان حال و مقال عرفانی است. گویی که نفس به جهان ناسوت آمد و با بی کمال‌ها شب و روز طی کرد. خود را در ورطه موجودی ناقص انداخت و به رفاقت نشست. اما فسادش را نمی‌توان پذیرفت. جملاتی است که استاد در ابتدای ورودشان به بحث بیان می‌کنند جملاتی که شاید اگر با متن فلسفی یا ترجمه اسفار شروع می‌شد، برای ما و شمای مخاطب آن جذابیت را نداشت. ولی استاد چون حال و هوای ما و شما را دیدند، با این جملات ساده و روان اما در بطن و متن، علمی برایمان بیان فرمودند. آری ظاهراً مظلوف قائم به ظرف است. اما اینجا ظرف و مظلوف نیست. همیشه ما می‌گوییم یک ظرف داریم یک مظلوف، یک لیوان داریم، یک کاسه داریم، یک آب داریم. اگر کاسه بشکند آب هم از بین می‌رود. اینجا به ظاهر نفس آمده میهمان تن شده. مظلوف تن شده. و اگر تن متلاشی شود، نفس هم از بین می‌رود. اما نه، می‌فرمایند ظاهراً مظلوف قائم به ظرف است. اما اینجا ظرف و مظلوف نیست. گرایش اخلاقی بیان استاد



را توجه کنید. چند روزی اجازه داده شده که با او حرف بزند، انیشتش باشد، در حریمش آید، تصور نکند مثل خودش است. شکوه وجود را دریابد. روشی برای بیان یک مطلب فلسفی، اما روشی که با دل انسان بازی می‌کند. استاد تشخیص دادند. می‌فرمایند: مرکز وجودی انسان، دل انسان است که باید منقلب شود و به حرکت درآید و به عشق بیاید. اگر بیاید او را یک اکسیر می‌کند. پس چرا من با لفظ لفاظی کنم؟ بلکه با دل مخاطب بازی می‌کنم. حالا ببینید استاد در بطن و متن این گرایش اخلاقی، یک گرایش تربیتی هم دارند. من و شما را می‌خواهند ادب کنند. بگویند منی که بدون هیچ‌گونه حجاب و تشریفاتی با شما هستم. در میان شما هستم. اجازه داده شده با هم حال و مقالی داشته باشیم، مراقب باشید. گمان نکنید ما همچون شما هستیم. شکوه حضور را درک کنید.